

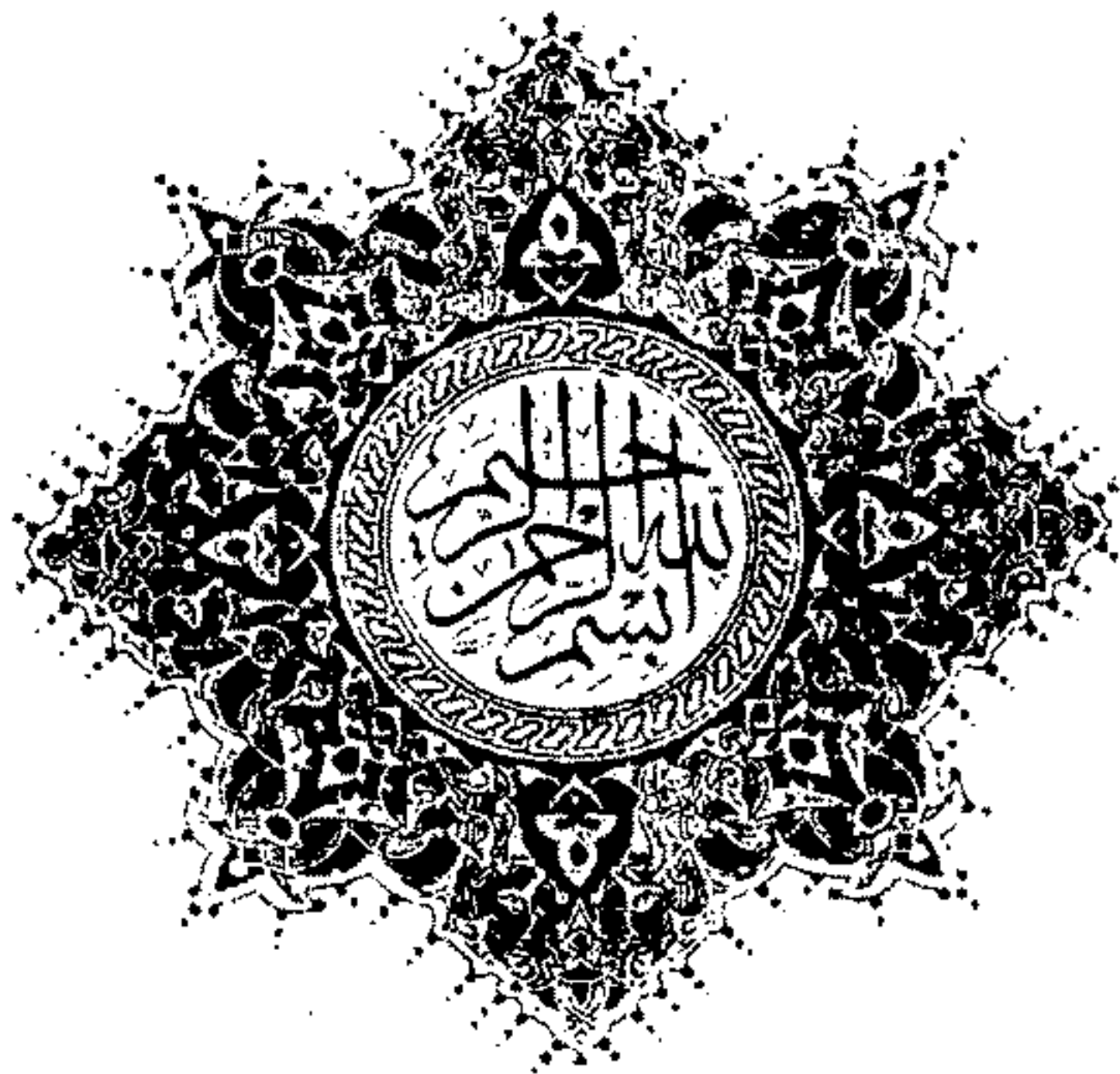
بِقَوْلِهِ  
خَاتَمُ  
الْبُرُوقِ  
وَالْمَنِينِ

رخسار آفتاب

تحلیلی جامع در باب زندگانی حضرت حجت (عج)

سید مجتبی غیوری





# مفسر آفتاب

تحليلي جامع

در باب زندگانی حضرت حجت (عج)

سید مجتبیٰ غیوری

غیوری، سید مجتبی. ۱۳۵۰ -  
رخسار آفتاب: تحلیلی جامع در باب زندگی حضرت حجت  
(عج) / مولف سید مجتبی غیوری. - قم: مهدیه، ۱۳۸۰  
۲۶۸ ص.

ISBN: 964-7262-10-8 ۱۲۰۰۰ ریال:

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه: ص. ۴۲۸ - ۴۳۰.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. -  
سرگذشتنامه. ۲. مهدویت - - انتظار. ۳. محمد بن حسن (عج)،  
امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - جنبه های قرآنی.  
۴. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. -  
احادیث اهل بیت. الف. عنوان.

۲۹۷ / ۹۵۹

BP۵۱ / ۹۹

۳۵۲۷ - ۸۰م

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:



انتشارات مهدیه

نام کتاب / ..... رخسار آفتاب  
مؤلف / ..... سید مجتبی غیوری  
ناشر / ..... انتشارات مهدیه  
لیتوگرافی / ..... نگاراسکندر  
چاپ / ..... زیتون  
تاریخ چاپ ..... بهار ۱۳۸۰  
نوبت چاپ / ..... اول  
شمارگان ..... ۳۰۰۰  
قیمت / ..... ۱۲۰۰ تومان

شابک: / ۸ - ۱۰ - ۷۲۶۲ - ۹۶۴

ISBN: 964 - 7262 - 10 - 8

حق چاپ محفوظ است.

\*\*\*\*\*

قم صندوق پستی ۳۴۶۷/۳۷۱۸۵ تلفن ۰۲۵۱-۸۸۲۲۱۷۹



## فهرست

۱۰ ..... تقدیم به:

۱۱ ..... پیشگفتار:

### ۱۴ ..... فصل اول: کلیات

۱۵ ..... بخش اول: ولادت

۳۲ ..... بخش دوم: أسماء و ألقاب

۳۹ ..... بخش سوم: ویژگیها و خصوصیات

۴۵ ..... بخش چهارم: غیبت صغری و غیبت کبری

۴۷ ..... سفرای چهارگانه حضرت:

۵۴ ..... فلسفه غیبت:

۷۱ ..... بخش پنجم: علائم ظهور

۷۱ ..... الف - علائم خاصه آن حضرت که دو چیز است:

۷۲ ..... ب - علامات حتمیه که ائمه دین از آن خبر داده‌اند

۷۵ ..... ج - علائم غیر حتمیه که در اخبار و روایات از آنها ذکر شده

۷۷ ..... د - علائم عمومی ظهور که در بعضی از روایات آمده است:

۸۹ ..... بخش ششم: ویژگیهای منتظران حضرت



**فصل دوم: نصوص و روایات ..... ۹۵**

بخش اول: آیات ..... ۹۸

بخش دوم: روایات ..... ۱۰۴

**فصل سوم: معجزات و کرامات حضرت ..... ۱۲۰**

**فصل چهارم: سخنان حضرت ..... ۱۲۷**

بخش اول: توقیعات و مکاتبات: ..... ۱۷۸

توقیع برای جمعی از مردم قم ..... ۱۸۱

جواب اسحاق بن یعقوب ..... ۱۸۴

جواب ابوالحسن محمد بن جعفر اسدی ..... ۱۸۷

توقیع برای عثمان بن سعید و محمد بن عثمان ..... ۱۸۹

توقیع در جواب احمد بن اسحاق ..... ۱۹۲

بخش دوم: دعاهای منسوب به حضرت ..... ۱۹۸

۱. دعای فرج: ..... ۱۹۸

۲. دعا برای برطرف شدن غصه‌ها: ..... ۱۹۹

۳. دعا برای اصلاح امور دنیا و آخرت: ..... ۲۰۰

بخش سوم: کلمات قصار حضرت ..... ۲۰۱

**فصل پنجم: حکایات ..... ۲۱۴**

- بنای مسجد جمکران بدستور حضرت مهدی (عج) ..... ۲۱۵



- ۲۲۱ ..... تشریف احمد عسگری و بنای مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام
- ۲۲۹ ..... ملاقات سید بحر العلوم (ره) در مکه
- ۲۳۲ ..... تشریف مقدس اردبیلی
- ۲۳۴ ..... ملاقات علامه حلّی
- ۲۳۵ ..... تشریف دیگر: سوالات مذهبی علامه حلّی از آن حضرت
- ۲۳۷ ..... ملاقات شیخ صدوق
- ۲۳۹ ..... ملاقات شیخ انصاری
- ۲۴۱ ..... شفا یافتن شیخ حرّ عاملی
- ۲۴۲ ..... تشریف حضرت آیت الله العظمی آقای نجفی مرعشی رحمته الله علیه
- ۲۵۰ ..... ملاقات آیت الله شیخ عبدالنبی اراکی با حضرت ولی عصر
- ۲۵۷ ..... کمک حضرت مهدی (عج) به محتشم کاشانی
- ۲۵۸ ..... حاج علی بغدادی و محبت‌های حضرت مهدی (عج)
- ۲۶۶ ..... تشریف کربلایی کاظم و حفظ قرآن
- ۲۷۱ ..... تشریف علی بن مهزیار اهوازی
- ۲۷۶ ..... تشریف احمد بن اسحاق قمی
- ۲۷۸ ..... تشریف ابن هشام نائب ابن قولویه قمی
- ۲۸۱ ..... ملاقات هر هفته پیرمرد قفل ساز
- ۲۸۴ ..... سفارش حضرت مهدی (عج) درباره نافلة، عاشورا، جامعه،
- ۲۸۷ ..... ملاقات محمد بن عیسی و ماجرای انار
- ۲۹۲ ..... مردی که سرش در صفت ضربت دید!
- ۲۹۴ ..... تشریف حاج محمد علی فشندی تهرانی



- ۲۹۸ ..... دومین تشرف حاج محمد علی
- ۲۹۸ ..... سومین تشرف حاج محمد علی
- ۳۰۰ ..... ملاقات شیخ طه نجف:
- ۳۰۵ ..... تشرف حاج صادق کربلایی در راه مسجد سهله
- ۳۰۸ ..... دیدار دختر آیت الله اراکی با امام زمان علیه السلام
- ۳۱۱ ..... ملاقات سید عبدالکریم
- ۳۱۳ ..... ملاقات حاج محمد حسین تبریزی
- ۳۱۷ ..... ملاقات جعفر نعلبند
- ۳۲۱ ..... عشق و علاقه و تشرف به محضر حضرت
- ۳۲۴ ..... امام زمان (عج) خون را می شوید
- ۳۳۲ ..... پشت سر امام زمان (عج) هر روز صبح نماز می خواند
- ۳۳۵ ..... سه خرمای معطر
- ۳۳۷ ..... تشرف شیخ قاسم
- ۳۳۸ ..... شفا یافتن زن افلیج
- ۳۴۱ ..... شفا گرفتن یک زن در قم
- ۳۴۳ ..... تشرف میرزا محمد تقی الماسی
- ۳۴۶ ..... تشرف شیخ ابوالقاسم بن محمد ابن ابی القاسم حاسمی
- ۳۴۹ ..... تشرف میرزا اسماعیل سلماسی
- ۳۵۲ ..... شناختن شب قدر
- ۳۵۴ ..... تشرف علامه بحر العلوم در مسجد کوفه
- ۳۵۵ ..... خاتمه



«اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ، تُعَزِّبُهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ، وَ تُذِلُّ بِهَا  
النِّفَاقَ وَ أَهْلَهُ، وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ، وَ الْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ، وَ  
تَرْزُقُنَا بِهَا كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ .

اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبِينَا صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ غَيْبَةَ وَلِيِّنَا، وَ كَثْرَةَ  
عَدُوِّنَا، وَ قِلَّةَ عَدَدِنَا، وَ شِدَّةَ الْفِتَنِ بِنَا، وَ تَظَاهَرَ الزَّمَانِ عَلَيْنَا، فَصَلِّ عَلَى  
مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ أَعِنَّا عَلَى ذَلِكَ بِفَتْحٍ مِنْكَ تَعْجَلُهُ، وَ بَصْرٍ تَكشِفُهُ، وَ نَصْرٍ تَعَزِّهِ  
، وَ سُلْطَانٍ حَقِّي تَظْهِرُهُ، وَ رَحْمَةٍ مِنْكَ تُجَلِّلُنَاهَا، وَ عَافِيَةٍ مِنْكَ تُلْبِسُنَاهَا .»

«بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»

تقدیم به:

بهار دلها و امید جانها، خورشید ظلمتها و ماه تمام نمای جمال خدا، حقیقت عشق و مظهر پرستش، شکوفه طه و غنچه شکفته زهرا علیها السلام، بقیه الله و خلیفه الأنبیاء، امید اوصیاء و تجلی جلال اله، کعبه آمال و قطب دایره امکان، حضرت بقیه الله الأعظم حجة بن الحسن العسکری (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء)

«یا أيتها العزيز مسنا وأهلنا الضرّ و جئنا ببضاعة مُرْجاة فأؤف لنا الكيل و تصدّق علينا إن الله يجزي المتصدّقين.»

و تقدیم به:

پویندگان راهش و زمینه سازان ظهورش، به منتظرانی که خود صالحند و در راه اصلاح جامعه تلاش می کنند، به آگاهان دلسوخته و عاشقی که با قلم و بیان و عمل خود اهداف مقدس آن حضرت را تبیین و تفسیر می کنند.



## پیشگفتار:

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، و الصلاة و السلام على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين .

«و نُريدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»  
انتظار باوری شورآور و شوری در باور، انتظار ایمانی به مقاومت و مقاومتی در ایمان، انتظار سرکشی در برابر ستم و بیداد و راهگشائی برای حکومت عدل و داد، در درون تاریکیها و سردیها به دمیدن سپیده‌دمان چشم داشتن و به امید طلوع خورشید زیستن، شمشیرها و شهادتها را پذیرا شدن و خطها و شهادتها را پاس داشتن، این است انتظار شعار شورآور منتظران، مقاومان، پایداران، صلابت پیشگان، شیعیان و مهدی طلبان تاریخ.

اگر به دیده ظاهر ترا نمی بینم  
تسرا زدل و جان جدا نمی بینم  
بود جمال تو آئینه خدا مهدی  
که در جمال تو غیر از خدا نمی بینم  
زبس که پرده به عصیان گرفته چشم را  
تسو در کنار منی و من ترا نمی بینم  
و اینک ما هزار و صد و شصت و ششمین سال میلاد فرخنده اش را در حالی  
جشن می گیریم که با دلی سوزان و اشکی روان پیوسته زمزمه می کنیم که: مهدی  
جان! کعبه شد از عشق تو بی تاب بتاب.

کتابی که در پیش رو دارید گفتاری است نسبتاً جامع پیرامون زندگانی حضرت بقیه الله الأعظم مهدی موعود (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که در ۵ فصل و یک خاتمه تنظیم و در اختیار تمامی دوستداران و عاشقان حضرتش قرار می‌گیرد:

- ۱ - کلیات مشتمل بر: ولادت، اسماء و القاب، ویژگیها و خصوصیات، غیبت صغری و کبری، علائم ظهور و ویژگیهای منتظران حضرت.
- ۲ - اثبات وجود حضرت با توجه به آیات قرآن و نصوصی که از رسول اکرم و ائمه هدی «صلوات الله و سلامه علیهم» در کتب فریقین نقل شده است.
- ۳ - معجزات و کرامات حضرت.
- ۴ - کلمات درر بار حضرت.
- ۵ - حکایات افراد و اشخاصی که در زمان غیبت به محضر حضرت مشرف شده‌اند.

امید آنکه این اثر ناقابل مورد قبول و رضای حق تعالی قرار گرفته و ذخیره‌ای باشد از برای روز رستاخیز روزی که «لا ینفع مالٌ و لا بنونٌ إلا من أتى الله بقلبٍ سلیم.»

سید مجتبی غیوری

نیمه شعبان المعظم ۱۴۲۱ هـ ق - قم المقدّسه



## فصل اول: کلیّات

بخش اول: ولادت

بخش دوم: أسماء و ألقاب

بخش سوم: ویژگیها و خصوصیات

بخش چهارم: غیبت صغری و غیبت کبری

بخش پنجم: علائم ظهور

بخش ششم: ویژگیهای منتظران حضرت

## فصل اول: کلیات

### بخش اول: ولادت

بدانکه مشهور در باب ولادت آن بزرگوار آن است که آن جناب در شب جمعه نیمه ماه شعبان سال ۲۵۵ هجری در سرمن رأی در خانواده وحی دیده به جهان گشود.

نام نامی پدرشان امام حسن عسگری علیه السلام و نام مبارک مادرشان نرجس خاتون می باشد و آنطور که مرحوم شیخ مفید نقل می کند وی تنها فرزند از امام حسن عسگری علیه السلام بوده است.<sup>۱</sup>

اما کیفیت تولد آنحضرت به بیان مرحوم شیخ عباس قمی در منتهی الآمال آن است که:

ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی علیه السلام و امام حسن عسگری علیه السلام و همسایه ایشان بود در شهر سرمن رأی: روزی کافور خادم امام علی نقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود که: تو از فرزندان انصاری، ولایت و



محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول ﷺ تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من تو را اختیار میکنم و مشرف میگردانم به تفضلیکه بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و تو را به رازهای دیگر مطلع میگردانم و به خریدن کنیزی می فرستم، سپس نامه ای پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسه زر بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود، و فرمودند: بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امراء بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد، پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامیکه از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که فلان و فلان صفت دارد.

تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر آکنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان به او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می شود.

پس بدان که به زبان رومی می گوید: وای که پرده عفتم دریده شد، پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی می دهم به قیمت این کنیز، عفت او در خریدن مرا راغب تر گردانید، پس آن کنیز به لغت عربی خواهد گفت به آن شخص که: اگر به زی حضرت سلیمان بن داوود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده، پس

آن برده فروش گوید:

من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی شوی و آخر از فروختن تو چاره‌ای نیست، پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل می کنی البته باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم، پس در اینوقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که نامه‌ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاحظت نوشته است به لغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند اگر به صاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ و کلیم که این کنیز را از برای او خریداری نمایم، بشر بن سلیمان گفت که: آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم، چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به او نفروشی خود را هلاک می کنم، پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه به همان قیمت که حضرت امام علی نقی علیه السلام به من داده بودند خریدم پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم، و تا به حجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیده‌ها می چسباند و بر روی می گذاشت و به بدن می مالید، پس من از روی تعجب گفتم نامه‌ای را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی، کنیز گفت: ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران، گوش خود به من بسپار و دل برای شنیدن سخن

من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم: من ملیکه دختر یشوعای،  
فرزند قیصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفا وصی  
حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم به امر عجیب:

بدان که جدم قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد در  
هنگامیکه سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی  
و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد  
کس و از امرای لشگر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده‌های قبائل  
چهار هزار نفر، و فرمود تختی حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود به انواع  
جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و  
صلیبهای خود را بر بلندیا قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت  
فرستاد، چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و صلیبها  
همگی افتادند بر زمین و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر  
برادر ملک از تخت به زیر افتاد و بیهوش شد. در آن حال رنگهای کشیشان متغیر  
شد و اعضایشان بلرزید، پس بزرگ ایشان به جدم گفت: ای پادشاه ما را معاف  
دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها روی نمود که دلالت می‌کند بر اینکه  
دین مسیحی به زودی زائل گردد، پس جدم این امر را به فال بد دانست و گفت به  
علماء و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و صلیبها را بجای خود قرار  
دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را به او  
تزویدیم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند، چون چنین  
کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، چون کشیشان شروع به خواندن



انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر.

مردم متفرق شدند و جدم غمناک به حرم سرای بازگشت و پرده‌های خجالت در آویخت، چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی می‌کرد و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد ﷺ با وصی و دامادش علی بن ابیطالب علیه السلام و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را به قدم خویش منور ساختند.

حضرت مسیح به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آن جناب درآورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: یا روح الله آمده‌ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادت‌مند خواستگاری نمائیم و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خلافت حضرت امام حسن عسگری علیه السلام آن کسی که تو نامه‌اش را به من دادی، حضرت نظر افکند بسوی حضرت شمعون و فرمود: شرف دو جهان به تو روی آورده، پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمد صلی الله علیه و آله پس شمعون گفت که: کردم. پس همگی بر آن منبر برآمدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه‌ای انشاء فرمودند و با حضرت مسیح مرا به حسن عسگری علیه السلام عقد بستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با

حواریون گواه شدند.

چون از خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای جدم نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه‌ام مشتعل می‌شد و سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می‌داد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز از چهره و بدنم می‌کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می‌گردید، پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دواي درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمی‌داد، چون از علاج درد من مأیوس ماند روزی به من گفت: ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزویی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم؟

گفتم: ای جد، من درهای فرج بر روی خود بسته می‌بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش عافیتی به من بخشند، چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت. بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام به دیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت بودند پس مریم به من گفت: این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسگری علیه السلام است پس به دامنش آویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن به من جفا می‌کند و از دیدن من ابا می‌نماید. آن

حضرت فرمود که: چگونه فرزند من به دیدن تو بیاید و حال آنکه به خدا شرک می‌آوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری می‌جوید بسوی خدا از دین تو، اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خوشنود گردند و امام حسن عسگری به دیدن تو بیاید بگو:

اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله

چون این دو کلمه طیبه را تلفظ نمودم حضرت سیده النساء مرا به سینه خود چسپانید و دلداری فرمود و گفت: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو می‌فرستم. بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان می‌راندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت می‌بردم، چون شب آینده آمد بخواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم: ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که: دیر آمدن من به نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و تو را در ظاهر به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدل گرداند. از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

بشر بن سلیمان گفت: چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: مرا خبر داد امام حسن عسگری علیه السلام، در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشگری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس از عقب ایشان خواهد رفت، تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که ترا شناسد و از پی جد خود روانه شو و

از فلان راه برو، چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان به ما بر خوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه روم و مردی پیر که در غنیمت من به حصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم: نرجس، گفت: این نام کنیزان است، بشر گفت: این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی؟ گفت از بسیاری محبتی که جدم نسبت به من داشت می خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو می دانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی به من آموخت تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشر گوید که: من او را به سرمن رأی بردم به خدمت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم، حضرت کنیزک را خطاب کرد که: چگونه حق سبحانه و تعالی به تو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اولاد را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می دانی یابن رسول الله، حضرت فرمود که: می خواهم ترا گرامی دارم، کدامیک بهتر است نزد تو، اینکه ده هزار اشرفی به تو دهم یا ترا بشارت دهم به شرف ابدی؟ گفت: بشارت به شرف را می خواهم و مال نمی خواهم، حضرت فرمودند که: بشارت باد ترا به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، گفت: این فرزند از کی بوجود خواهد آمد؟ فرمود: از آن کسیکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری کرد، از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا به عقد کی در آورد؟ گفت به عقد فرزند تو امام حسن عسگری علیه السلام، حضرت فرمود که آیا او را می شناسی؟



گفت: از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده‌ام شبی نگذشته است که او به دیدن من نیامده باشد، حضرت کافور خادم را طلبید و گفت برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن، چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که می‌گفتم، حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد، حضرت فرمود که: ای دختر رسول خدا او را ببر به خانه خود واجبات و سنتها را به او بیاموز که او زن حسن عسگری علیه السلام و مادر صاحب الامر علیه السلام است.<sup>۱</sup>

### بیان چگونگی ولادت از زبان حکیمه خاتون:

مرحوم علامه محمد باقر مجلسی در جلاء العیون در باب کیفیت تولد آن حضرت بسندهای معتبر از مشایخ ثلاث (قدس الله أسرارهم) از حکیمه خاتون خواهر امام هادی علیه السلام نقل می‌کند که:

روزی حضرت امام حسن عسگری علیه السلام به خانه من تشریف آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند پس عرض کردم که: اگر شما را خواهش آن هست به خدمت شما بفرستم فرمود که: ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آن که پر از ظلم و جور و ستم شده باشد، گفتم که: پس بفرستم او را به نزد شما؟ فرمود که: از پدر بزرگواریم رخصت بطلب در این باب، حکیمه خاتون گوید که: جامهای خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی رفتم چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتدا فرمود که: ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم، گفتم: ای سید من از برای همین مطلب به خدمت شما آمدم که در این امر رخصت بگیرم، فرمود که: ای بزرگوار صاحب برکت خدا می‌خواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گردانده بهره عظیم از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید ترا واسطه چنین امری کرد.

حکیمه گفت: بزودی به خانه برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم بعد از چند روزی آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسگری در

امامت جانشین او گردید و من پیوسته به عادت مقرر زمان پدر به خدمت آن امام‌البشر می‌رسیدم، پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم: توئی خاتون و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت می‌کنم و منت بر دیده می‌نهم، امام حسن علیه السلام این سخن را از من شنید فرمود: خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه، پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب، پس صدا زدم به کنیز خود که بیاور جامه‌های مرا تا بروم، حضرت فرمود: ای عمه امشب مرو باش که در این شب متولد می‌شود فرزند گرامی که حق تعالی به او زنده می‌گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آن که مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت، گفتم: از که به هم می‌رسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی‌یابم؟ فرمود: از نرجس به هم می‌رسد نه از دیگری، پس جستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم، پس برگشتم و عرض کردم، حضرت تبسم فرمود و گفت: چون صبح می‌شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت موسی.

در روایت دیگر این است که: حضرت فرمود: حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی‌باشد و در پهلو می‌باشد و از رحم بیرون نمی‌آئیم بلکه از ران مادران

فرود می‌آئیم زیرا که ما نورهای حق تعالی‌ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است، حکیمه گفت: به نزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر می‌گرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده می‌شد و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز تهجد برخواستم و نماز شب ادا کردم چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد، چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود، پس نزدیک شد که شکمی در دلم پدید آید از وعده‌ای که حضرت فرموده بود، ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زدند که: شک مکن که وقتش نزدیک رسیده، در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که: سوره انا انزلناه فی لیلۃ القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که: چه حال داری؟ گفت: ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمود، چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلۃ القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی کرد در خواندن و بر من سلام کرد، من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که: تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را به حکمت گویا می‌گرداند و ما را در بزرگی حجة خود ساخته در زمین، چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل گردید، پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسگری فریادکنان حضرت فرمود که: برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید، چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت



صاحب را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوهای و انگشتان سبابه را به آسمان بلند کرده و می‌گوید: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین و صی رسول الله، پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید فرمود: اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت و طأتی و املاء الارض بی عدلاً و قسطاً،

یعنی: خداوندا وعده نصرت که به من فرموده‌ای وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد.

در روایت دیگر چنان است که: چون حضرت صاحب علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع شد که به آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید را دیدم که از آسمان به زیر می‌آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت می‌مالیدند و پرواز می‌کردند حضرت امام حسن مرا آواز داد که: ای عمه فرزند مرا بر گیر و بنزد من بیاور، چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که:

«جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً»

یعنی: حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید پس بدرستی که باطل محو شدنی است، پس حکیمه گفت که: چون آن فرزند سعادت‌مند را به نزد پدر بزرگوارش بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد، پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده‌اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان

گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید و فرمود: ای فرزند سخن بگو به قدرت الهی، صاحب الامر علیه السلام استعاذه فرموده گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم و نريد ان نمّن على الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم الائمة و نجعلهم الوارثين و نمكّن لهم في الارض و نرى فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون»

این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آباء بزرگوار آن حضرت نازل شده و ترجمه ظاهرش این است که: می خواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان را و لشگرهای ایشان را از آنچه حذر می کردند، پس حضرت صاحب الامر صلوات بر رسول خدا و حضرت امیرالمؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود، پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن جناب جمع شدند، پس به یکی از مرغان صدا زد که: این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه به نزد ما بیاور، مرغ آن جناب را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند، پس امام حسن علیه السلام فرمود: سپردم ترا به آن کسی که مادر موسی موسی را به او سپرد پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی آن را بسوی تو برمی گردانند چنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است که: پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش به او روشن

گردید، پس حکیمه پرسید: این مرغ که بود که صاحب را به او سپردید؟ فرمود: آن روح القدس است که موکل است، وی را موفق می گرداند از جانب خدا و از خطا نگاه می دارد و او را به علم زینت می دهد، حکیمه گفت: چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می رود گفتم: ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نمود و فرمود: اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما می کنند و یک ماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می کنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان می برند و هر صبح و شام بر ایشان نازل می شوند.

پس حکیمه فرمود: هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او می رسید در زمان امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را دیدم بصورت مرد کامل، به فرزند برادر خود گفتم: این مرد کیست که مرا می فرمائی که من نزد او بنشینم؟ فرمود: این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی، پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسگری علیه السلام به عالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر (عج) را هر صبح و شام ملازمت می نمایم مرا خبر می دهد و گاهست که می خواهم سؤالی بکنم هنوز نکرده جواب می فرماید. در روایت دیگر وارد شده که: حکیمه خاتون گفت که: بعد از سه روز از

ولادت حضرت صاحب علیه السلام مشتاق لقای او شدم رفتم به خدمت امام حسن عسگری پرسیدم که: مولای من کجاست؟ فرمود: سپردم او را به کسی که از ما و تو به او احق و اولی بود، چون روز هفتم شود بیا به نزد ما، چون روز هفتم رفتم گهواره‌ای دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من می‌خندید و تبسم می‌فرمود، پس حضرت آواز دادند که: فرزند مرا بیاور چون به خدمت آن حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود: سخن بگو ای فرزند، حضرت صاحب‌الامر شهادتین فرمود و صلوات بر رسول خدا و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه‌ای که گذشت تلاوت نمود، پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است، پس ابتدا نمود از صحف آدم و به زبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توراة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند، پس قصه‌های پیغمبران را یاد کرد، پس حضرت امام حسن عسگری علیه السلام فرمود: چون حق تعالی مهدی این امت را به من عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را به سرا پرده‌های عرش رحمانی برند پس حق تعالی به او خطاب نمود که: مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده‌ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توثی هدایت یافته بندگان من، قسم بذات خودم می‌خورم که: به اطاعت تو ثواب می‌دهم و به نافرمانی تو عقاب می‌کنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می‌آمزم و به مخالفت تو ایشان را عذاب می‌کنم، ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من به او سلام



برسانید و بگوئید که: او در پناه حفظ و حمایت من است او را از شر دشمنان  
حراست و محافظت می‌نمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را به سبب او  
برپا دارم و باطل را به سبب او سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد.<sup>۱</sup>

### بخش دوم: أسماء و ألقاب

بدان که أسماء و ألقاب شریف آن بزرگوار بسیار زیاد بوده و در کتب آسمانی و اخبار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مذکور است، و مرحوم طبرسی در کتاب شریف خود «النجم الثاقب» ۱۸۲ اسم از اسامی شریف آن حضرت را احصاء فرموده که ما جهت تیمم و تبرک به ۱۴ اسم اشاره می‌نمائیم:

#### ۱ - ابوالقاسم:

از القاب معروف بین فریقین است به جهت روایت مشهوری که از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که آن حضرت فرمود:

«لو لم يبق من الدنيا إلا يومٌ واحد لطوّل الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلاً صالحاً من أهل بيتي يواطى اسمه اسمي وكنيته كُنيتي يملاء الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً.»<sup>۱</sup>

یعنی: اگر نماند از دنیا مگر یک روز خداوند آن روز را آنقدر طولانی می‌گرداند تا اینکه خداوند مرد صالحی از اهل بیت من که هم نام و هم کنیه من است را برمی‌انگیزد تا زمین را از قسط و عدل پر گرداند آن هنگام که از ظلم و ستم پر شده است.

## ۲ - بقية الله:

از امام باقر علیه السلام روایت شده که در احوال حضرت فرمود: پس چون خروج کند پشت می دهد به کعبه و جمع می شود سیصد و سیزده مرد و اول چیزی که تکلم می فرماید این آیه است که: «بقية الله خير لكم إن كنتم مؤمنين»

آن گاه فرماید: منم بقية الله و حجت او و خلیفه او بر شما، پس سلام نمی کند بر او سلام کننده ای مگر آنکه می گوید: «السلام عليك يا بقية الله في أرضه.»<sup>۱</sup>

## ۳ - حجت:

از القاب شایعه آن حضرت است و با آنکه دیگر ائمه علیهم السلام با آن حضرت در این لقب شریکند و لکن این لقب از القاب مخصوص آن حضرت است بطوریکه در اخبار هر جا بدون قرینه استعمال شود مراد آن حضرت است.

از ابی هاشم جعفری روایت شده که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم که فرمود: جانشین بعد از من پسر حسن است پس چگونه خواهد بود حال شما با جانشین بعد از جانشین من؟ گفتم: از چه جهت فدای تو شوم؟ فرمود: به جهت اینکه شخص او را نمی بینید و حلال نیست برای شما بردن نام او، گفت: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: بگوئید حجت آل محمد علیهم السلام.<sup>۲</sup>

## ۴ - خاتم الأوصياء:

چنانچه از خود حضرت روایت شده که فرمود: منم خاتم الأوصياء، به سبب

من رفع می کند خداوند بلا را از اهل من و شیعیان من (که برپا می دارند دین خدا را).<sup>۱</sup>

### ۵- خلف و خلف صالح:

این دو لقب مکرر در لسان ائمه علیهم السلام مذکور است:  
از امام رضا علیه السلام روایت شده که: خلف صالح از فرزندان ابی محمد حسن بن علی است و اوست صاحب الزمان و اوست مهدی.<sup>۲</sup>  
نیز از امام صادق علیه السلام روایت شده که: خلف صالح از فرزندان من است، اوست مهدی.<sup>۳</sup>

### ۶- خلیفة الله:

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: خروج می کند مهدی علیه السلام و بر سر او ابری است و در آن منادیی است که ندا می کند: این مهدی خلیفة الله است او را پیروی کنید.<sup>۴</sup>

### ۷- صاحب الزمان:

از القاب معروفة حضرت می باشد، از ریّان بن صلت روایت شده که به حضرت رضا علیه السلام گفتم: اگر بگوئیم صاحب الغیبة و صاحب الزمان؟ فرمود: همه اینها مطلقا جایز است و جز این نیست که من شما را نهی می کنم از تصریح به اسم مخفی او از اعدای ما که او را شناسند.<sup>۵</sup>

۱ - الدعوات للراوندی: ۲۰۷ / ۵۶۳.  
۲ - كشف الغمة: ۳ / ۲۷۵.  
۳ - كشف الغمة: ۳ / ۲۷۵.  
۴ - الصراط المستقیم: ۲ / ۲۵۹.  
۵ - الهدایة الكبرى: ۳۶۴.

### ۸- ضحی:

در تأویل آیه شریفه «والشمس و ضحیها» روایت شده که: شمس امیرالمؤمنین است و ضحای شمس قیام قائم علیه السلام است.<sup>۱</sup>

### ۹- فجر:

از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه: «والفجر» روایت شده که: مراد از فجر قائم علیه السلام است.<sup>۲</sup>

و نیز از آن حضرت روایة شده در مورد تفسیر آیه کریمه: «حتى مطلع الفجر» که فرمود: تا آنکه بر خیزد و ظاهر شود قائم علیه السلام.<sup>۳</sup>

### ۱۰- قائم:

و آن از القاب خاصه و مشهوره حضرت است.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: او را قائم نامیدند برای آنکه قیام به حق خواهد نمود.<sup>۴</sup>

و نیز روایت شده از ابو حمزه ثمالی که گفت: سؤال کردم از حضرت امام باقر علیه السلام که یابن رسول الله آیا همه شما قائم به حق نیستید؟ فرمود: همه قائم به حقیم، گفتم: پس چگونه حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم نامیدند؟ فرمود که: چون جدم حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدا بگریه و

۲ - تأویل الآيات: ۲ / ۷۹۲ / ۱.

۴ - الارشاد: ۲ / ۳۸۳.

۱ - تأویل الآيات: ۲ / ۸۰۳ / ۱.

۳ - تأویل الآيات: ۲ / ۸۱۸ / ۳.



ناله بلند کردند و گفتند: ای خداوند و سید ما آیا غافل می شوی از قتل برگزیده خود و فرزند پیامبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟

پس حق تعالی وحی کرد که: ای ملائکه من آرام گیرید، قسم به عزت و جلال خود که هر آینه انتقام خواهم کشید از ایشان هر چند بعد از زمانها باشد، پس حق تعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن شاد شدند، پس یکی از آن نه نور را دیدند که در میان آنها ایستاده و به نماز مشغول بود، حق تعالی فرمود که: به این ایستاده از ایشان انتقام خواهم کشید.<sup>۱</sup>

#### ۱۱ - ماء معین:

مرحوم شیخ صدوق در کتاب کمال الدین در تفسیر آیه شریفه «قل أرأیتم إن أصبح مأؤکم غوراً فمن یأتیکم بماءٍ معین»

(یعنی: اگر آب شما فرو رفت در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب روان). از امام باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمود: این آیه نازل شده در مورد قائم علیه السلام، خداوند می فرماید: اگر امام شما غایب شد از شما که نمی دانید او در کجاست پس کیست که بیاورد برای شما امام ظاهری که بیاورد برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال و حرام خداوند عزوجل را.<sup>۲</sup>

#### ۱۲ - مُنْتَظَر:

در کمال الدین از امام جواد علیه السلام روایت شده که فرمود: بعد از حسن علیه السلام پسر او

قائم به حق است که منتظر است، راوی پرسید: چرا او را منتظر نام کرده‌اند؟ فرمود: برای آنکه برای اوست غایب شدنی که بسیار خواهد بود روزهای آن و بطول خواهد کشید مدت آن، پس انتظار خواهند کشید خروج او را مخلصان و انکار خواهند کرد او را شک‌کنندگان.<sup>۱</sup>

### ۱۳ - مهدی:

که أشهر أسماء و ألقاب آن حضرت است در نزد جمیع فِرَق اسلامی. مرحوم شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» از ابی سعید خراسانی نقل می‌کند که از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که چرا آن حضرت مهدی نامیده شد؟ پس فرمود: زیرا که او هدایت می‌کند مردم را بسوی هر امر مخفی.<sup>۲</sup> و نیز شیخ مفید در ارشاد روایت کرده از آن حضرت که فرمود: قائم علیه السلام را مهدی نامیدند به آن دلیل که هدایت می‌کند مردم را به سوی امری که از آن گم شده‌اند.<sup>۳</sup>

### ۱۴ - م ح م د:

اسم اصلی و نام اولی آن حضرت میباشد که در اخبار خاصه و عامه بطور متوالی ذکر گردیده و روایت آن در لقب «ابوالقاسم» گذشت. و در روایت لوح که مستفیض بلکه متواتر معنوی می‌باشد جابر برای حضرت

۲ - الغیبة: ۴۷۱ / ۴۸۹.

۱ - کمال الدین: ۳ / ۳۷۸.

۳ - الارشاد: ۲ / ۳۸۳.

باقر علیه السلام نقل کرد که در آن لوح که در نزد حضرت زهرا علیها السلام بود و اسامی اوصیاء در آن ذکر شده بود حضرت به این نام ذکر شده بود.<sup>۱</sup>

### نکته:

مخفی نماند که به مقتضای اخبار کثیره معتبره حرام است بردن این اسم مبارک در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آن حضرت.

و ما در اینجا به نقل چند روایت اکتفاء می‌کنیم:

در کمال الدین روایت شده که امام صادق علیه السلام به صفوان بن مهران فرمود: مهدی از فرزندان من است، پنجم از فرزندان هفتم، غایب می‌شود از شما شخص او و حلال نیست برای شما نام بردن او.<sup>۲</sup>

و در باب توقیعات حضرت نقل شده که آن جناب فرمود: ملعون است کسی که مرا نام برد در محفل مردم.<sup>۳</sup>

و نیز از محمد بن عثمان (قدس الله روحه) روایت شده که گفت: بیرون آمدن توقیع به خط آن جناب که: هر که مرا نام برد در مجمعی از مردم به اسم من پس بر او باد لعنت خدای تعالی.<sup>۴</sup>

۲ - کمال الدین: ۳۳۳ / ۱.

۴ - همان مصدر: ۴۸۳ / ۳.

۱ - الکافی: ۱ / ۵۲۸ / ۳.

۳ - همان مصدر: ۴۸۲ / ۱.

### بخش سوم: ویژگیها و خصوصیات

اما شمایل مبارک حضرت آنطور که در روایات وارد شده آن است که: آن جناب ایض (سفید) است که سرخی به او آمیخته و گندم گون است که عارض شود آن را زردی از بیداری شب، و پیشانی نازینش فراخ و سفید و تابان است، و ابروانش بهم پیوسته و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش انحطابی دارد، و نیکو روست و نور رخسارش چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی محاسن شریف و سر مبارکش، گوشت روی نازینش کم است، بر روی راستش خالی است و پنداری ستاره‌ای است درخشان، میان دندان‌هایش گشاده است، چشمانش سیاه و سرمه گون و در سرش علامتی است، میان دو کتفش پهن است و در شکم و ساق مانند جدش امیرالمؤمنین علیه السلام است.

در روایت وارد شده که: «المهدی طاووس اهل الجنة وجهه كالقمر الدرّي عليه جلايبب النور.»<sup>۱</sup>

یعنی: حضرت مهدی علیه السلام طاووس اهل بهشت است، چهره‌اش مانند ماه درخشنده است و بر بدن مبارکش جامه‌هایی از نور است.

بر آن جناب جامه‌های قدسیه و خلعت‌های نورانیه ربانیه‌ای است که متلاً است بشعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیت، و در لطافت و رنگ چون گل بابونه و ارغوانی است که شب‌نم بر آن نشسته و شدت سرخیش را هوا شکسته است، قدش چون شاخه‌بان درخت بیدمشک یا ساقه ریحان، نه دراز بی اندازه و

نه کوتاه بر زمین چسپیده بلکه معتدل است، سر مبارکش مدور و بر گونه راستش خالی است که گویا ریزه مشکی است که بر زمین ریخته، هیئت زیبا و نیکی دارد که هیچ چشمی هیئتی به آن اعتدال و تناسب ندیده است.

و در یک کلام: آن حضرت شبیه‌ترین مردم است به حضرت رسول اکرم ﷺ از جهت خلق و خُلق و شمایل آنطور که در روایت وارد شده است.



اما خصائص آن وجود مبارک فوق حدّ احصاء است و ما در اینجا به عنوان تیمّم و تبرک به ۴۰ مورد از آنها که در کتب اصحاب و روایات معصومین علیهم السلام به آن تصریح شده اشاره می‌کنیم:

۱ - درخشش خاص حضرت در میان ائمه اطهار علیهم السلام بطوریکه از اخبار معراجیه بدست می‌آید.

۲ - شرافت نسب بطوریکه حضرت از طرف پدر شرافت تمام آباء خود را دارا بوده و از طرف مادر هم به قیصر روم و از او به جناب شمعون وصی حضرت عیسی علیه السلام می‌رسد.

۳ - «بیت الحمد» بطوریکه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: از برای صاحب این امر علیه السلام خانه‌ای است که او را بیت الحمد گویند و در آن چراغی است که روشن است از آن روز که متولد شده تا آن روز که خروج کند.<sup>۱</sup>

۴ - جمع میان اسم و کنیه مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله چنانچه خبرش گذشت.

۵ - حرمت بردن نام حضرت چنانچه گذشت.

۶ - ختم وصایت حجت در روی زمین به آن حضرت.

۷ - غیبت از روز ولادت و سپرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدس و مؤانست و مجالست با ملاّ اعلی و ارواح قدسیه چنانچه در فصل اوّل گذشت.

۸ - داشتن علامتی در پشت مثل علامت پشت رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن را ختم

نبوت گویند و شاید در آن حضرت اشاره به ختم وصایت باشد.

۹ - ظهور آیات غریبه و علامات سمائیه و ارضیه برای ظهور موفور السرور

آن حضرت که برای تولد و ظهور هیچ حجتی نشده است.

۱۰ - ندای آسمانی به اسم آن حضرت مقارن ظهور.

۱۱ - افتادن افلاک از سرعت سیر و کندی حرکت آنها در زمان حکومت آن

حضرت.

۱۲ - ظهور مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام بدست مبارک آن حضرت.

۱۳ - سایه انداختن ابر سفیدی به طور پیوسته بر سر مبارک آن حضرت و

ندای منادی از میان آن که: اوست مهدی آل محمد، پر می کند زمین را از عدل

چنانچه پر شده از جور.

۱۴ - بودن ملائکه و جن در لشکر آن حضرت و آشکار شدن آنها برای انصار

حضرت.

۱۵ - اثر نگذاشتن گذر ایام و طول روزگار بر جسم و صورت و قوای

حضرت بطوریکه طبق روایت در حال ظهور به صورت یک جوان ۳۰ ساله

ظاهر می شود.

۱۶ - رام شدن حیوانات برای انسانها و نیز از بین رفتن وحشت و نفرت میان

خود حیوانات بطوریکه وحشی ترین حیوان در کنار اهلی ترین موجودات با

صلح و صمیمیت زندگی می کند.

۱۷ - زنده شدن بعضی از مردگان مانند اصحاب کهف و سلمان و مقداد و

مالک اشتر و غیره و در رکاب حضرت می جنگند.

- ۱۸ - بیرون کردن زمین گنجها و ذخیره‌هایی که در آن پنهان شده است.
- ۱۹ - زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه‌ها و سایر نعمتها بطوریکه زمین به غیر صورتی که الآن دارد تبدیل می‌شود.
- ۲۰ - تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن حضرت و رفتن کینه و حسد از دل‌هایشان.
- ۲۱ - قوت خارج از عادت در دیدگان و گوشهای حضرت و اصحاب او.
- ۲۲ - طول عمر اصحاب و یاران آن حضرت.
- ۲۳ - رفتن امراض و بلاها از بدنهای اصحاب و انصار آن حضرت.
- ۲۴ - دادن قوت چهل مرد به هر یک از اعوان و انصار آن حضرت.
- ۲۵ - بی‌نیازی مردم از نور آفتاب و ماه به خاطر نور بسیار زیاد آن بزرگوار.
- ۲۶ - بودن پرچم و رایت رسول اکرم ﷺ با آن جناب.
- ۲۷ - راست نیامدن زره حضرت رسول ﷺ مگر بر قامت رعناي آن حضرت.
- ۲۸ - ابری مخصوص برای آن حضرت که در آن است رعد و برق و حضرت به وسیله آن راههای هفت آسمان و هفت زمین را می‌پیماید.
- ۲۹ - برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکان و منافقان و میسر شدن بندگی خدای تعالی بطور کامل و بدون نقص.
- ۳۰ - فراگیر شدن حکومت حضرت در شرق و غرب عالم بطوریکه هیچ جای زمین نماند مگر آنکه حکم حضرت در آنجا جاری و امرش نافذ باشد.
- ۳۱ - پر شدن زمین از عدل و داد در سایه حکومت آن حضرت.

۳۲ - حکم کردن حضرت در میان مردم به علم امامت بطوریکه از کسی بینه و شاهد طلب نمی‌کند.

۳۳ - آوردن احکام جدیدی که تا زمان آن حضرت اجرا نشده است.

۳۴ - ظاهر شدن تمام مراتب علوم بطوریکه در روایت است که: علم بیست و هفت حرف است، جمیع آنچه پیامبران آوردند دو حرف بود و مردم هم تا امروز غیر از آن دو حرف را نشناختند پس هر گاه قائم علیه السلام ظهور نماید منتشر می‌کند آن ۲۷ را.

۳۵ - آوردن شمشیرهای آسمانی برای انصار و یاران آن حضرت.

۳۶ - اطاعت حیوانات از اصحاب آن حضرت.

۳۷ - بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر در پشت کوفه که محل حکومت آن جناب است بواسطه سنگ حضرت موسی علیه السلام که با آن حضرت است.

۳۸ - نزول حضرت عیسی علیه السلام از آسمان برای یاری حضرت و گزاردن نماز پشت سر آن بزرگوار.

۳۹ - جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت علی علیه السلام جز بر جنازه آن جناب چنانچه در خبر وارد است.

۴۰ - قتل دجال لعین بدست آن حضرت و پاک شدن زمین از سلطنت جابران و حکومت ظالمان در عصر نورانی ظهور آن بزرگوار.

### بخش چهارم: غیبت صغری و غیبت کبری

حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) دارای دو غیبت بوده‌اند: غیبت صغری که از ولادت آن حضرت آغاز و تا روز رحلت چهارمین سفیر حضرت ادامه می‌یابد و ۷۴ سال می‌باشد و غیبت کبری که از وفات آخرین نائب حضرت آغاز شده و تا کنون ادامه دارد.

خداوند حکیم از روی حکمت بالغه‌اش مقدر فرمود که قبل از غیبت کبری مدتی وجود مقدس حضرت از دیده‌ها پنهان باشد ولی ارتباط مردم با آنحضرت توسط سفرای آن بزرگوار برقرار باشد تا هم شیعیان از وجود پر فیض آن حضرت استفاده ببرند و هم جای هیچ شک و شبهه‌ای برای احدی باقی نماند تا اینکه شیعیان خود را برای غیبت کبری آماده کنند، با غیبت امام علیه السلام انس بگیرند و با وظائف خود در دوران غیبت آشنا شوند و از روی دلایل قطعی به وجود پر فیض حضرت ایمان راسخ پیدا کنند.

و این نکته قابل توجه است که بعد از امام هشتم دیگر امامان معصوم برای همگان ظاهر نمی‌شدند بلکه برای خواص شیعه آنهم در موارد خاص ظاهر می‌شدند، حتی پاسخ سؤالات و رفع نیازهای آنها را غالباً از پشت پرده انجام می‌دادند تا شیعیان را برای غیبت حضرت ولی عصر (روحی فداه) آموزش داده و آماده کنند.

آخرین دیدار عمومی حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه) با شیعیان روز هشتم ربیع الأول ۲۶۰ هجری بود که در مراسم تشییع جنازه پدرش برای آنان

ظاهر شده بر جنازه شریف پدر بزرگوارش نماز خوانده و ناپدید شد و دیگر ملاقات رسمی و عمومی نداشت، این دیدار در سامرا و در خانه پدرش امام حسن عسگری علیه السلام انجام یافت.

خانه حضرت شامل غرفه‌ای برای مردان و غرفه‌ای برای زنان و سرداب (زیر زمین) بود، این سرداب محل زندگی و عبادت امام هادی و امام عسگری و حضرت بقیة الله (علیهم السلام) بود و تمام دیدارها با حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) در عهد پدر در همین منزل و در همین سرداب انجام می‌گرفت. علاوه بر آن این مکان مقدس محل زندگی حضرت حکیمه و جناب نرجس خاتون بوده است و به دلائل فوق این مکان همواره دارای قداست بوده و شیعیان همواره در سامرا بعد از زیارت عسکرین علیهم السلام از این محل مقدس دیدن کرده و به آن تبرک می‌جویند.



## سفرای چهارگانه حضرت:

### ۱. العَمْرِي:

ابو عمرو عثمان بن سعید عمروی اَسَدی پیش از ولادت حضرت ولی عصر (عج) به مدت ۵ سال از طرف امام هادی و امام عسگری علیهما السلام وکیل و نماینده بود و در میان شیعیان به عنوان «زِیَّات» یا «سَمَّان» یعنی روغن فروش ملقب بود زیرا برای پوشش نهادن به مقام والای وکالت و نیابت به تجارت زیتون اشتغال داشت تا به این وسیله در آن روزگار که خفقان و اختناق عجیبی بر جهان پهناور اسلامی و به خصوص شیعیان و دوستاران اهل بیت حاکم بود خود را از شر دستگاه خلافت حفظ کند.

در مورد «عمرویی» تعبیرات جالب و قابل توجهی از امامان معصوم رسیده است، از جمله حضرت هادی علیه السلام به وکیل خود در قم (احمد بن اسحاق) فرمود: «العَمْرِيُّ ثِقَّتِي، فَمَا أَدَّى إِلَيْكَ عَنِّي فَعَنِّي يُؤَدِّي، وَمَا قَالَ لَكَ فَعَنِّي يَقُولُ، فَاسْمَعْ لَهُ وَأَطِعْ فَإِنَّهُ الثَّقَّةُ الْمَأْمُونُ»<sup>۱</sup>

توجه: عمرویی مورد وثوق و اعتماد من است، آنچه از من نقل کند بی تردید از من شنیده است و آنچه بگوید از زبان من می گوید، از او بشنو و از وی اطاعت کن که او امین و مورد وثوق است.

روی این بیان پیش از آنکه امام عصر (عج) دیده به جهان بگشاید عمروی در میان شیعیان به امانت و وثاقت معروف بود و همه شیعیان او را نماینده امام و مورد اعتماد آن حضرت می دانستند و در عظمت و بزرگواری او تردیدی نداشتند.

عمرویی از جمله کسانی است که در مراسم غسل و کفن و نماز و دفن امام حسن عسگری علیه السلام شرکت داشت.

هنگامی که سفیر اول حضرت حجت (عجل الله فرجه) دیده از جهان فرو بست شیعیان در غم و اندوه فراوانی فرورفتند، خاطر شریف حضرت نیز در سوگ او محزون گردید و طی نامه شریفی به فرزند بزرگوارش محمد بن عثمان (سفیر دوم) تسلیت گفتند، در این نامه آمده است:

«إِنَّ اللَّهَ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ، تَسْلِيمًا لِأَمْرِهِ وَ رِضَاءً بِقَضَائِهِ، غَاشَّ أَبُوكَ سَعِيدًا وَ مَاتَ حَمِيدًا، فَرَحِمَهُ اللَّهُ وَ أَحَقَّهُ بِأَوْلِيَائِهِ وَ مَوَالِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، فَلَمْ يَزَلْ مُجْتَهِدًا فِي أَمْرِهِمْ، سَاعِيًا فِيمَا يُقَرِّبُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَيْهِمْ، نَضَّرَ اللَّهُ وَ جَهَّهُ وَ أَقَالَهُ عَثْرَتَهُ»<sup>۱</sup>

ترجمه: ما برای خدائیم و بازگشتمان به سوی اوست، تسلیم فرمان خدا و راضی به قضای الهی هستیم، پدرت سعادت‌مند زیست و نیکو از این جهان دیده بر بست، خدای رحمتش کند و او را به اولیاء و موالی خود ملحق سازد که همواره در راه آنها کوشا بود و در چیزهایی که او را به خدا نزدیک سازد تلاشی فراوان داشت، خداوند رویش را سفید و درخشنده گرداند و لغزشهایش را ببخشد.

## ۲. محمد بن عثمان:

سفیر دوم حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) در غیبت صغری ابو جعفر محمد بن عثمان ملقب به «عمری دوم» است که دوران سفارت او با ایام خلافت معتمد معتضد و مکتفی عباسی و ۱۰ سال از خلافت مقتدر عباسی مصادف شد و در حدود ۴۰ سال مقام والای نیابت خاصه را به عهده داشت.

محمد بن عثمان که بعد از درگذشت پدر بزرگوارش به مقام سفارت منصوب شد قبلاً از طرف امام عسگری علیه السلام وکیل بود، سپس از طرف پدرش به عنوان جانشین او معرفی شد و رسماً از طرف امام زمان علیه السلام به این مقام منصوب گردید. در مورد وثاقت او توقیعات شریفه‌ای وارد شده است که از آن جمله است آنچه حضرت مهدی (سلام الله علیه) در مورد او فرموده است:

«وَأَمَّا مُحَمَّدُ بْنُ عُثْمَانَ الْعُمَرِيِّ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ عَنِ أَبِيهِ مِنْ قَبْلِ - فَإِنَّهُ ثِقْتِي وَ

کتابه کتابی»<sup>۱</sup>

**توجه:** اما محمد بن عثمان عمری - که خدای از او و از پدرش راضی و خشنود شود - مورد وثوق منست، و نوشته او نوشته منست.

حضرت در ضمن نامه دیگری که به عنوان تسلیت درگذشت پدر بزرگوارش برای او نوشتند چنین می‌فرمایند:

«أَجْزَلَ اللَّهُ لَكَ الثَّوَابَ وَ أَحْسَنَ لَكَ الْعِزَاءَ... رُزِئْتَ وَ رُزِئْنَا وَ أَوْحَشَكَ فِرَاقَهُ

وَ أَوْحَشْنَا، فَسَرَّهُ اللَّهُ فِي مُنْقَلَبِهِ، كَانَ مِنْ كَمَالِ سَعَادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ لَدَا مِثْلَكَ

يَخْلُقُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ يَقُومُ مَقَامَهُ بِأَمْرِهِ وَ يَتَرَخَّمُ عَلَيْهِ»<sup>۱</sup>

ترجمه: خداوند به تو اجر جزیل و صبر جمیل مرحمت فرماید... ما و شما در این حادثه دچار غم و اندوه شدیم، از جدائی و فراق او تو و ما احساس وحشت کردیم، خدایش او را شاد و مسرور گرداند، از کمال سعادت او این بود که خداوند متعال فرزندی چون تو به او عنایت فرموده است که در جای او بنشینی و منصب او را به عهده بگیری و از خدا برایش رحمت و مغفرت بطلبی. محمد بن عثمان پس از چهل سال افتخار خدمت و تصدی پست رفیع نیابت سرانجام در سال ۳۰۵ هجری به دیار باقی شتافت و جهان تشیع را در سوگ خود به ماتم نشانید.

### ۳. نوبختی:

ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی سومین نائب خاص حضرت است که در حدود ۲۱ سال متصدی مقام شامخ سفارت بود که دوران سفارتش با دو خلیفه عباسی (مقتدر و راضی) مصادف شد.

محمد بن عثمان (سفیر دوم حضرت) که در سالهای آخر عمرش بسیار پیر و ناتوان شده بود در دو سال آخر زندگی خود قبض اموال شیعیان را به حسین بن روح واگذار کرده بود و در واپسین لحظات عمر خویش به شیعیان حاضر در مجلس فرمود: «به من امر شده که به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت نمایم.»

یکبار حسین بن روح به پیشگاه حضرت نامه نوشت و اجازه تشریف به حج

خواست از ناحیه مقدسه چنین پاسخ صادر شد که: امسال نرو، حسین بن روح بسیار اندوهگین شد و در فرصت دیگری اجازه خواست در پاسخ چنین آمد که: اگر ناگزیر از رفتن هستی با آخرین قافله حرکت کن. او نیز با آخرین قافله به راه افتاد، بعدها حکمت آن معلوم شد زیرا همه قافله‌های قبلی با قرامطه روبرو شدند، فقط قافله آخر جان به سلامت برد.

حسین بن روح سرانجام در شعبان سال ۳۲۶ هجری دیده از جهان فرو بست و شیعیان را در غم و اندوه فراوان فرو برد.

#### ۴. سُمری:

ابوالحسن علی بن محمد سُمری چهارمین و آخرین سفیر حضرت می باشد که بعد از رحلت حسین بن روح به مقام سفارت منصوب و مدت ۳ سال عهده‌دار این منصب بود، سُمری که از اصحاب نزدیک امام حسن عسگری علیه السلام بود دوران سفارتش با دو خلیفه عباسی (راضی و متقی) مصادف شد.

از توقیعات شریفی که به دست او از ناحیه مقدسه صادر شده توقیع معروفی است که در اواخر سفارت او صادر شد:

«وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ (عَلَيْكُمْ).»<sup>۱</sup>

ترجمه: اما در مورد حوادثی که در آینده روی می دهد به راویان احادیث ما

رجوع کنید که آنها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر شما هستم.  
 و بدین سان پایه های مرجعیت را برای غیبت کبری استوار ساخت تا شیعیان  
 در این مقطع حساس از نظر احکام اسلام بی سرپرست نباشند و با مراجعه به  
 مراجع عالیقدر تقلید و وظائف شرعی خود را دریافته و عمل کنند.  
 در اواخر عمر شریفش از طرف ناحیه مقدسه نامه ای به او خطاب شد که در  
 آن آمده بود:

ای علی بن محمد سمری خداوند پاداش برادرانت را در سوگ تو افزون سازد  
 که همانا تو شش روز دیگر از این جهان رحلت خواهی کرد، کارهایت را فراهم ساز  
 و کسی را به جانشینی خود برنگزین و به کسی وصیت مکن که غیبت کامل فرا  
 رسیده است، دیگر تا روزی که خداوند متعال بخواهد ظهوری نخواهد بود و آن  
 مدتی بس دراز خواهد بود که دلها را قساوت خواهد گرفت و زمین پر از ظلم و  
 ستم خواهد شد.<sup>۱</sup>

آنگاه آخرین سفیر حضرت طبق وعده آن بزرگوار در روز ششم از صدور  
 توقیع شریف دیده از جهان فرو بست و با رحلت او غیبت صغری پایان و غیبت  
 کبری آغاز گردید.

روز رحلت سمری عمر شریف حضرت ولی عصر (عج) ۷۴ سال تمام بود  
 که مدت ۴ سال و ۶ ماه و ۲۳ روز آن را در عهد پدر بزرگوارش سپری نمود و  
 مدت ۶۹ سال و ۵ ماه و ۷ روز دیگرش را در دوران سفارت چهار نایب خاصش  
 سپری نمود.



از روز نیمه شعبان سال ۳۲۹ که مصادف با رحلت سُمری می باشد غیبت  
کبرای حضرت آغاز و تا اکنون ادامه دارد تا زمانیکه فرمان ظهور فرارسد و چشم  
گنهکار ما با دیدار جمال یار منور گردد. ان شاء الله.

### فلسفه غیبت:

آنچه از مجموع روایات اهل بیت علیهم السلام بدست می آید آن است که غیبت حضرت ولی عصر (عج) دارای حکمتها و مصالحی است که تنها خداوند و آنها که محرم اسرار الهی هستند از آن باخبرند و حتی در بعضی از روایات نهی شده از پرس و جو در مورد آن و لکن مع ذلک در بعضی روایات دیگر به قسمتی از این راز بزرگ اشاره شده است که ما در اینجا تعدادی از آن احادیث را می آوریم و چون بنای بر اختصار می باشد به ذکر ترجمه آنها اکتفا می کنیم:

۱ - عبدالله بن فضل هاشمی از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: همانا برای صاحب این امر غیبتی است حتمی که در آن به شک می افتد هر مَبْطَلی. راوی می گوید: به چه دلیل جانم به قربانت؟ حضرت می فرماید: برای امری که اجازه آشکار کردن آن به ما داده نشده است، راوی می پرسد: حکمت غیبت چیست؟ حضرت می فرماید: همانا وجه حکمت آن ظاهر نمی شود مگر بعد از ظهور حضرت همانطور که حکمت سوراخ کردن کشتی و کشتن غلام و بنا کردن دیوار توسط حضرت خضر روشن نشد مگر در وقت جدائی موسی از خضر.

بعد حضرت خطاب به راوی فرمود: ای پسر فضل همانا این امر (غیبت) سرّی از اسرار الهی و غیبی از غیبهای الهی است و وقتی ما خداوند را حکیم بدانیم همه افعال او را مطابق حکمت و مصلحت خواهیم دانست اگر چه علت (برخی

از) آنها برای ما روشن نباشد.<sup>۱</sup>

۲- در ضمن توقیع شریفی که توسط محمدبن عثمان به ما رسیده است

حضرت حجت علیه السلام می فرماید:

اما در مورد علت غیبت خدای تبارک و تعالی می فرماید:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگز نپرسید از مسائلی که اگر فاش شود شما را اندوهگین سازد.

هر یک از پدران من بیعتی از طاغوت‌های زمان به گردن داشت ولی من به هنگامی ظهور خواهم نمود که بیعت احدی از طاغوتها به گردنم نباشد. اما کیفیت انتفاع مردم از وجود من در زمان غیبت همانند انتفاع آنها از خورشید است هنگامی که ابرهای تیره آن را بپوشاند و من امان هستم برای اهل زمین بطوریکه ستارگان امان هستند برای اهل آسمان.

در مورد چیزهایی که به شما سودی نخواهد داشت سؤال نکنید و در مورد آنچه به شما بیان شده خود را به زحمت نیندازید، و در رابطه با تعجیل فرج بسیار دعا کنید که فرج شما در آن است.<sup>۲</sup>

۳- از امام رضا علیه السلام نقل شده که فرمود: گوئی شیعیان را با چشم خود می بینم هنگامی که سومین فرزندم را از دست می دهند به دنبال پناهگاهی می گردند و پیدا نمی کنند زیرا امامشان از آنها غایب می شود تا بیعتی به گردن او نباشد و

۲ - الغیبة للطوسی: ۲۹۲ / ۲۴۷.

۱ - الاحتجاج: ۲ / ۳۰۳.

روزی با شمشیر قیام کند.<sup>۱</sup>

۴ - امام کاظم علیه السلام می فرماید: «لَهُ غَيْبَةٌ يَطْوِلُ أَمْدُهَا خَوْفًا عَلَى نَفْسِهِ، يَرْتَدُّ فِيهَا قَوْمٌ وَ يَثْبُتُ فِيهَا آخَرُونَ.»<sup>۲</sup>

یعنی: برای او از ترس (کشته شدن) غیبتی هست که مدتش بس دراز خواهد بود، در دوران غیبت او قومی به ارتداد گرائیده و گروهی دیگر پا بر جامی مانند.

۵ - جابر جَعْفِي از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در جواب او که از زمان ظهور و فرج سوال کرده بود فرمود: هیهات، هیهات! فرج ما نخواهد رسید مگر اینکه شما غربال شوید و افراد آلوده بروند و افراد پاک و مخلص باقی بمانند.<sup>۳</sup>

۶ - در روایت دیگر از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: این امر (ظهور) واقع نمی شود مگر زمانی که  $\frac{2}{3}$  مردم از دین خارج شوند.<sup>۴</sup>

از مجموع روایات فوق چند مورد از علل غیبت استفاده می شود:

أ. حکمت الهی.

ب. بیعت نکردن با ظالمان.

ج. حفظ جان از گزند دشمنان.

د. امتحان و آزمایش شیعیان.

۱ - مسند الامام الرضا علیه السلام: ۱ / ۲۲۰.      ۲ - اعلام الوری: ۲ / ۲۴۰.  
 ۳ - الغیبة للطوسی: ۳۳۹ / ۲۸۷.      ۴ - الغیبة للطوسی: ۳۳۹ / ۲۸۶.

نویسنده معاصر کامل سلیمان در این مقام تحلیل جامع و سودمندی دارد که جهت استفاده عموم متن ترجمه آن را از کتاب «روزگار رهائی» نقل می‌کنیم:

جای تردید نیست که غیبت حضرت ولی عصر (عج) به تقدیر حضرت احدیت است و خداوند در کارهای خود با کسی مشورت نمی‌کند که او حکیم است و تمام کارهایش مطابق حکمت است از آنچه انجام می‌دهد بازخواست نمی‌شود ولی - مردمان - از آنچه انجام می‌دهند مسوؤل هستند.

غیبت حضرت ولی عصر (عج) روی مصالح و حکمت‌هایی است که ما آنها را درک نمی‌کنیم و عقول ما به کنه آنها نمی‌رسد و لکن تردیدی نداریم در اینکه مطابق حکمت است ولی مغزهای کوچک ما که در داخل جمجمه‌های استخوانی محدود است، توانائی درک حقیقت غیبت و راز واقعی آن را ندارد، که راز واقعی آن به هنگام ظهور آن حضرت کشف خواهد شد.

به مؤمن واقعی که به مبدا و معاد ایمان آورده و احکام شریعت را بی‌چون و چرا پذیرفته است می‌گوئیم:

غیبت حضرت ولی عصر (عج) را چون دیگر احکام شریعت بپذیر، اگرچه سر آن بر تو روشن نباشد. تو مسح سر و پا را - در وضو - بپذیرفته‌ای، اگرچه سر آن را نمی‌دانی. آن شستن نیست تا بگوئی برای نظافت است، و چون دیگر اعضای وضو نیست که حکمت روشنی داشته باشد. پس به مقتضای آنچه که دلایل قطعی سرچشمه گرفته از منطق وحی ایجاب می‌کند معتقد باش، که فرمان خداست و خدای حکیم هر چه فرموده مطابق حکمت است، و کسی را در علم

خود شریک نکرده است.

اما کسی که به دنبال راز غیبت و اسرار آن تلاش می‌کند، به او می‌گوئیم: به مقتضای فهم و ادراک خود، خوب بیندیش و فکر خود را به کار بینداز، تا پاسخی را که دلت آرام شود و عقلت بپذیرد، پیدا کنی. ولی به هوش باش که شتاب نکنی و چیزی را به طور حتم و جزم نگویی، و پیش از مطالعه تحقیقات پیشینیان به انکار آن برنخیز، که در بررسی سیر اندیشه گذشتگان درسهای بسیار سودمندی برای پژوهشگران هست. و کسی که از نتیجه تلاش پیشینیان روی می‌تابد و با دیده انکار به افکار می‌نگرد، اندیشه خود را در مجهول به کار می‌گیرد و در راه تاریک گام می‌سپارد، مثل او، مثل شتری است که در شب تاریک در بیراهه گام برمی‌دارد و پیش می‌رود.

پژوهشگر واقعی کسی است که افکار امروز و دیروزش را در کنار یکدیگر قرار دهد و سیر اندیشه خود را با محک نورانی متکی بر تجربیات گذشتگان بیازماید، از کسی که راه را پیدا کرده و به پیروزی دست یافته درسی بیاموزد، و از کسی که راه را گم کرده و خود را تباه ساخته، تجربه‌ای بیندوزد و ابتکارات ارزنده افکار خلاق خود را بر آنها بیفزاید که گفته‌اند: «داناترین مردم کسی است که دانش دیگران را به دانش خود اضافه سازد.»

اما کسی که به دنبال غیبت دیگری، مشابه غیبت حضرت بقیةالله (عج) می‌گردد، یادآور می‌شویم:

الف - مگر پیامبر اکرم ﷺ از ترس جان خود، در تحت حمایت عمومی بزرگوارش حضرت ابوطالب، بزرگ سرزمین ابطح و سرور اولاد هاشم، در

شعب ابوطالب مختفی نشد؟!

ب - مگر پیامبر اکرم ﷺ مدتهای بسیار طولانی، برای حفظ جان و حراست از رسالت مقدسه‌اش، و فرار از کسانی که او را آزار می‌رسانیدند و در برابر عبادت و خودسازی او مانع ایجاد می‌کردند، و در برابر آنها یار و یابوری نداشت، در غار حراء مختفی نشد؟!

ج - چرا حضرت ادریس مدت ۲۰ سال برای ترس از امت گمراه خود، که دعوت او را رد کرده با او به ستیز برخاسته بودند، غیبت نمود؟!

د - چرا حضرت موسی مطابق نقل قرآن کریم می‌گوید: (من از شما فرار کردم، هنگامی که از شما ترسیدم. پس آنگاه پروردگارم به من حکم - نبوت - عطا فرمود و مرا از پیامبران قرار داد) مگر جز برای این بود که فرصتی پیش آید که بتواند حق را احقاق نموده، باطل را ریشه کن سازد؟!

روی این بیان همواره «غیبت‌ها» از ترس سرچشمه گرفته است، ولی پیشتر گفتیم که منظور از ترس، ترس شخصی و فرار از قتل نبوده است. بلکه ترس و واهمه حضرت مهدی (عج) که خداوند او را برای ریشه‌کن ساختن ظلم و ستم و اجرای عدالت در پهنه گیتی ذخیره نموده است، از این است که نقصی در پیاده کردن برنامه پیش آید. از این رهگذر او منتظر فرارسیدن موعد مقرر است تا در روزی که خداوند فرمان ظهور بدهد، ظهور کرده، ریشه ستم و ستمگران را بخشکاند و طاغوتها را نابود سازد و حق را در تمام ابعادش پیاده نماید و باطل را از ریشه و بن نابود سازد.



از این رهگذر پیامبر اکرم ﷺ آنقدر از صفات و نشانه‌های حضرت بقیة الله (عج) را گفته که حجت بر همگان تمام شود، و تصریح نموده بر اینکه روز ظهور او از همگان پوشیده است، تا هر کس ایمان بیاورد از روی مدرک قطعی و برهان مسلم عقلی ایمان بیاورد و هر کس هلاک شود، پس از تمام شدن حجّت بر او هلاک شود.

احادیث حضرت مهدی (عج) به قدری فراوان است که هر ستمگر و ستمکش آن را شنیده است، هر ستمگری از او واهمه دارد و هر ستم دیده‌ای او را پناه خود می‌داند. هر کس امر خدا را پذیرا شود و فرمان پیامبر را با گوش جان بشنود و طبق امر خدا و رسول ﷺ به امام غائب ایمان آورد، پاداش مؤمنان به غیبت را به دست می‌آورد و هر کس کافر شود خداوند از ایمان او بی‌نیاز است. تاریخ انسانها، اقوام بی‌شماری را به یاد دارد که در گذشته نزدیک و دور به خدا کفر ورزیده به کیفر کفر خود در همین سرای رسیده‌اند. امت اسلامی نیز از سنن امم گذشته مستثنی نیست. (با این تفاوت که خداوند به احترام پیامبر اکرم ﷺ برخی از کیفرهای دنیوی را از این امت مرحومه برداشته است.)

در میان امم گذشته هر کجا مصلحت ایجاب کرده، پیامبران عظیم الشان مدّتی کوتاه یا دراز از قوم خود غیبت اختیار نموده‌اند:

حضرت ابراهیم، ادریس، صالح، یوسف، موسی، عیسی و حضرت محمد ﷺ همگی مدّتی در پشت پرده غیبت زیسته‌اند، چه اشکالی دارد که حضرت بقیة الله (عج) نیز مدّتی را در پشت پرده غیبت سپری کند؟ که حجّت خدا در روی زمین، و حامل میراثهای پیامبران و تنها بازمانده خداست که پیام

آسمان را به همراه دارد و نغمه نوید آزادی را به عالم بشریت به ارمغان خواهد آورد.

تاریخ به ما می‌گوید: هر یک از امامان معصوم که در عهد ستمگران بنی‌امیه و بنی‌عبّاس زندگی می‌کردند، تمام عمرشان را با زندان و تبعید و زیر فشار سپری کرده‌اند و در پایان طعمه شمشیر ستمگران شده، یا در زیر شکنجه آنان در سیاه چالهای زندان و با زهر جفا به شهادت رسیده‌اند.

چه کسی از احوال امام موسی بن جعفر علیه السلام در سیاه چالهای هارون الرشید بی‌خبر است و نمی‌داند که شیعیان با چه زحماتی می‌توانستند به حضورش شرفیاب شده، احکام شریعت را از محضر مبارکش فرا بگیرند؟! آری امام کاظم علیه السلام در حالی به آنها از حلال و حرام سخن می‌گفت که زنجیر به گردن، غل به دست و گنده در پای داشت.

همین موسی بن جعفر علیه السلام کیسه‌های زر و سیم را به بینوایان، نیازمندان و مراجعان هدیه می‌داد و عطایایش از عطیه‌های پادشاهان والاتر بود.

نظر خوانندگان گرامی را به این نکته جلب می‌کنیم که در شدیدترین روزها و سیاهترین ایام، فتویٰ دادن برای امامان معصوم علیهم السلام ممکن بود. زیرا دستگاه خلافت که بر خلاف تمام اصول انسانی دنیا را بر اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله تنگ می‌گرفت تا در برابر خلفا خطری احساس نشود، برای شیعیان تا حدی آزادی می‌داد، تا جلو انفجار گرفته شود. زیرا آنها به خوبی می‌دانستند اگر خفقان به حدّ اعلیٰ برسند وقوع انفجار حتمی خواهد بود. از این رهگذر با ایجاد جوّ آزاد کاذب، از

وقوع انفجار جلوگیری می کردند. به همین دلیل اگر کسی به بهانه داد و ستد وارد زندان می شد و از امام کاظم علیه السلام سؤالات مذهبی می کرد، دستگاه خلافت چشم پوشی می کرد و این مقدار ارتباط را نادیده می گرفت.

ولی اوضاع در عهد حضرت ولی عصر (عج) به طور کلی دگرگون خواهد شد، او دیگر به هیچ وجه تقیه نخواهد کرد و با هیچ ستمگری عهد و پیمان نخواهد داشت که او شمشیر برنده خداست، و برای نابود کردن ستمگران آفریده شده است.

امامان پیشین تمام هم و غمشان تحکیم مبانی عقیدتی مردم، و آشنا کردن آنها با تفسیر قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بود، ولی حضرت بقیه الله (عج) به هنگام ظهور شمشیری را به دست خواهد داشت که برای بازسازی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله خلق شده است. با این شمشیر کجی ها راست می شود، انحرافات زایل می شود، احکام فراموش شده احیاء می گردد. همه ستمگران هدف لبه تیز آن شمشیر الهی هستند.

هر ستمگری که از جایگاه او باخبر شود، بی رحم ترین مردمان برای او خواهد بود که او نیز به هیچ ستمگری ترحم نخواهد کرد.

از هنگامی که حضرت نرجس خاتون به آن حجّت خدا حامله بود، دستگاه ستم با تمام قدرت، نیروهای خود را بسیج کرده بود که آن چراغ فروزان را خاموش کند:

گماشتن جاسوسان به دودمان امامت، مراقبت قابله ها از همسران حضرت امام حسن عسگری علیه السلام، محاصره خانه امام به وسیله سپاهیان، همه و همه در

همین رابطه بود.

دژخیمان دستگاه ستم در این کار به قدری جدی بودند که پس از شکست، و دست نیافتن به مولود مسعود، همه همسران و کنیزان امام حسن عسگری علیه السلام را به سیاه چالها بردند و بیش از یکسال همه آنها را در زندان نگه داشتند، تا اگر در میان آنها حامله‌ای باشد در زندان وضع حمل کند، حتی برخی از آنها را دو سال کامل در زندان نگه داشتند زیرا یکی از فقهای جور به آنها اطلاع داده بود که حاملگی مادر امام زمان (عج) غیر عادی خواهد بود و لذا احتمال هست که مدت حملش نیز غیر عادی باشد.

گفته می‌شود: یکی از همسران امام حسن عسگری علیه السلام برای اینکه افکار دستگاه خلافت را منحرف سازد و کار ولادت حضرت بقیة الله (عج) را بر آنها مبهم نماید، ادعای حمل کرد و گفت: من حامله هستم! از این رهگذر او را دو سال کامل زندانی کردند به امید اینکه مادر حضرت بقیة الله (عج) اوست و او حامله است و در زندان وضع حمل خواهد کرد! و اگر انقلاب بصره و شورش صاحب زنج دستگاه خلافت را به خود مشغول نمی‌کرد، آن بانوی محترمه را رها نمی‌ساختند تا روزی که در سیاه چال جان بسپارد.

آنچه برای حضرت بقیة الله (عج) مقدر است برای پدران بزرگوارش مقدر نبود، برای آنها خروج در برابر ستمگران مقرر نشده بود، پس از داستان کربلا، همه امامان معصوم موظف بودند که از رهگذر امر به معروف و نهی از منکر، در احیای احکام شریعت و شرح و تفسیر قرآن و سنت بکوشند و بیش از این

تکلیفی نداشتند و در عین حال همواره از طرف طاغوت‌های زمان خود مورد تعقیب و شکنجه و تبعید و زندان بودند، و اگر شمشیر می‌کشیدند، اوضاع دگرگون می‌شد و هیچکدام را زنده نمی‌گذاشتند و فلسفه وجودی‌شان از بین می‌رفت.

از این رهگذر او چاره‌ای ندارد جز اینکه در پشت پرده غیبت در انتظار فراهم شدن شرایط، مساعد شدن اوضاع، آماده شدن زمینه قیام، و فرا رسیدن فرمان خدا، دقیقه‌شماری نماید. تا روزی که ظاهر می‌شود هر ستمی را نابود سازد و هر ستمگری را طعمه شمشیر نماید.

مسوؤل غیبت حضرت ولی عصر (عج) ستمگران بزرگ و کوچکی هستند که با ستمگری خود مانع بوجود آمدن آن حکومت عدالت و آزادی می‌باشند که به زودی با ظهور حجّت خدا شاهد زبونی این سردمداران ظلم و استبداد خواهیم بود. انشاء الله.

امیدوارم به زودی شاهد بانگ آزادی جبرئیل امین باشیم که در میان آسمان و زمین می‌گوید: ای اهل عالم! مژده، مژده که صاحب امر، ولی عصر و ناموس دهر ظهور کرد. و همه خود را آماده یاری و فداکاری و جانبازی در برابر حجّت پروردگار بنمائیم. انشاء الله.

در آن روز خواهیم دید که سنگ‌های ظلم و استبداد چگونه در برابر سپاه کفرستیز آن کعبه مقصود و قبله موعود، یکی پس از دیگری سقوط می‌نماید، و آنها که در صدد خاموش کردن آن مشعل هدایت برمی‌آیند، خود در آتشی که برافروخته‌اند، طعمه حریق می‌شوند:

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد  
 اگر سؤال شود: اگر غیبت حضرت ولی عصر (عج) به دلیل ترس از جانش  
 باشد، و منتظر فرا رسیدن فرمان خدا باشد که او را با تأییدات ویژه‌اش فرمان  
 ظهور دهد، پس چرا خداوند در انجام آن تأخیر می‌نماید؟!.

در پاسخ می‌گوئیم: پاسخ این پرسش در سخنان پیامبر اکرم ﷺ و گفتار  
 پیشوایان معصوم منعکس است، و آن اینکه غیبت حضرت ولی عصر (عج)  
 وسیله آزمایش مؤمنان و غربال شدن منکران در طول تاریخ است.

گاهی گفته می‌شود: اکنون که حضرت ولی عصر (عج) در تحت عنایت  
 حضرت احدیت است و خداوند دست دشمنان را از آسیب رسانیدن به آن  
 حضرت کوتاه نموده است، پس چرا ظهور نمی‌کند، و حق را احقاق، و باطل را  
 ابطال نمی‌نماید؟! مگر این غیبت در این شرایط به معنای تعطیل حجت خدا  
 نیست؟!.

از طرف دیگر، به هنگام ظهور با قوه قهریه ظهور می‌کند و هیچ قدرتی را  
 یارای مقاومت در برابر او نخواهد بود. آیا چنین دعوتی که همراه با شمشیر  
 باشد، اجباری نیست؟! مگر نه این است که باید فرد مؤمن با کمال آزادی ایمان را  
 بپذیرد و هرگز برای پذیرش آن اعمال زور نشود؟! تا هر کس به اختیار و آزادی  
 ایمان بیاورد نجات پیدا کند و هر کس با سوء اختیارش راه کفر و عناد پیش گیرد  
 هلاک گردد.

و آیا در میان ما افراد شایسته‌ای هستند که یار و یاور آن حضرت باشند؟ یا ما

نیز چون بنی اسرائیل خواهیم بود که به حضرت موسی گفتند: تو و پروردگارت بروید و با فرعونیان بجنگید، ما اینجا نشسته‌ایم.

آری ای انسان ماجراجوا مگر خداوند متعال از حضرت بقیة الله (عج) تواناتر بر نابود ساختن ستمگران نمی‌باشد؟! پس چرا به آنها مهلت می‌دهد و آنها را در انتخاب راه تباهی آزاد می‌گذارد؟! چرا از آنها انتقام نمی‌گیرد؟!؟

لکن همه می‌دانیم که در مورد خداوند متعال جای: کی؟ چرا؟ و چگونه؟ نمی‌باشد. او هرگز شتاب نمی‌کند، زیرا شتاب از آن کسی است که بترسد بعداً دسترسی پیدا نکند.

او از راه لطف بی‌کران و رأفت فراوان، به بندگان مهلت می‌دهد، برای آنها نویددهنده و بیم‌دهنده می‌فرستد، و همه راههایی را که در هدایت آنها مؤثر است به کار می‌گیرد، تا آنها هدایت شوند و از گمراهی رهائی یابند.

در این میان اگر به غیبت امام (عج) فرمان داده، به دلایلی است که ما به دست خود فراهم نموده‌ایم و گرنه او جز رأفت و مرحمت در حق ما انجام نمی‌دهد. و مردم به هر حال در تحت اختیار او هستند، هرگز نمی‌توانند از دست انتقام او خارج شوند و هرگز قدرت آن را ندارند که از زیر آسمان و یا روی زمین او بیرون روند و از تیررس او دور گردند.

گاهی گفته می‌شود: پس چرا مانند پدران بزرگوارش به صورت ظاهر در میان مردم زندگی نمی‌کند، که به دور از مسائل سیاسی امر به معروف و نهی از منکر نموده، همگان را به عدالت فردی و اجتماعی توصیه فرماید، و در محدوده امکانات خود امور ملت را اصلاح نماید، تا روزی به اصلاح جهانی برسد و لو



در مدّت هزاران سال؟

در پاسخ می‌گوئیم: آری پدران بزرگوارش دقیقاً چنین برنامه‌ای را انجام دادند ولی دشمنان آنها را یکی پس از دیگری به شهادت رسانیدند و حتّی یک تن از آنها به اجل طبیعی از دنیا نرفت. بلکه در عین شادابی و تندرستی به تیغ ستم و یا زهر جفا به شهادت رسیدند، و به آن نتیجه که مترقّب از آنها بود، نرسیدند. اما در مورد حضرت ولیّ عصر (عج) موضوع فرق می‌کند، زیرا او تنها بازمانده از حجّت‌های حضرت احدیّت است که برای ویران کردن کاخ‌های ظلم و استبداد تأمین شده است، او دیگر نباید کشته شود تا این انقلاب عظیم جهانی خود دست بزند و پرچم عدالت را در سرتاسر کره خاکی به اهتزاز درآورد. از این رهگذر برنامه او با امامان پیشین دقیقاً فرق می‌کند.

اما اینکه حجّت خدا در روی زمین هست ولی اقدام به تشکیل حکومت نمی‌کند، این مطلبی است که در مورد همه امامان معصوم جاریست، زیرا امامان پیشین گذشته از اینکه در روی زمین بودند و به صورت ظاهر هم بودند ولی باز هم چنین اقدامی نکردند، حتّی امام رضا علیه السلام هنگامی که فرصت تشکیل حکومت برایش پیدا شد، امتناع نمود و حتّی اگر تهدید به قتل نبود ولایتعهدی را هم نمی‌پذیرفت. در صورتی که همه شیعیان یار و یاور آن حضرت بودند و مأمون الرّشید برای خشنودی شیعیان و جلوگیری از شورش آنان دست به این کار زد. آنگاه امام را وادار نمود که به مرو (خراسان) مسافرت نماید و خود به او ملحق شد و در آنجا با هزاران حيله و خدعه آن حضرت را به شهادت رسانید و در

سرتاسر جهان پهناور اسلام اعلام عزای ملی نمود.

اغراض سیاسی مردمان دنیاپرست پدران بزرگوارش را از مقامی که خداوند بر ایشان تعیین فرموده بود به دور ساخت، ولی آنها هرگز برای به دست آوردن آن شمشیر نکشیدند و هرگز به دست آنها نرسید، جز مدت کوتاهی در حق امیرمؤمنان علیه السلام که همه آن مدت هم با جنگهای داخلی سپری شد که بعد از آن بیعت بی سابقه در تاریخ جهان، عدالت او را تحمل نکردند ناکثین و قاسطین و مارقین خروج کردند و جنگهای جمل، صفین و نهروان را به وجود آوردند. طلحه و زبیر مُردند ولی ناکثین همواره هستند، معاویه و عمروعاص مُردند و قاسطین زنده‌اند، نهروانیها مُردند ولی نسل مارقین از بین نرفته است، از این رهگذر هر امام عادللی به جز با برنامه وسیع حضرت بقیةالله (عج) در برابر ناکثین، قاسطین و مارقین زمان خود محکوم به شکست است. اما اینکه چرا برای دوستان مورد اعتماد خود ظاهر نمی‌شود؟! برای اینکه افشاء نشود تا مقدرات الهی فرارسد. غیبت او در این مدت طولانی نشانه آن است که مردمان این قرون متمادی شایستگی آن را ندارند که یاور حضرت ولی عصر (عج) باشند!

این غیبت، هم چنین وسیله آزمایش دوست و دشمن است، که دوست پاداش صبر و شکیبائی و تحمل درد هجران و شماتت دشمن را خواهد دید و دشمن به کیفر انکار، تکذیب، ایداء و شماتت خود خواهد رسید.

انتظار زمینه مساعد و فرصت مناسب اجتناب‌ناپذیر است، اگر چه این انتظار موجب تعطیل شدن برخی از احکام شریعت باشد، تا دلها آماده پذیرش سخن

ناصح مشفق باشد، و ندای عدالت خواهی در ضمیر او اثر مطلوب بگذارد. و این در صورتی امکان پذیر است که ظلم و ستم جهانی شود، تازیانه ستم، پیکر همگان را بنوازد و تلخی تعدی و تجاوز به حقوق دیگران، به کام همگان برسد، تا همگان تشنه عدالت شوند و به دنبال منادی عدل گام بردارند.

اگر انسان تلخی ظلم را نچشیده باشد، نسیم عدالت را تشخیص نمی دهد. از اینجاست که می بینیم یکی از مسلمانان کم شعور خطاب به رسول اکرم ﷺ می گوید: «ای پیامبر عدالت را پیشه کن.»

پیامبر اکرم ﷺ که پیاده کننده عدل آسمانی بر فراز کره خاکی بود، با آن اخلاق پسندیده بی نظیرش او را مورد نوازش قرار داد و فرمود: «وای بر تو، اگر من هم با عدالت رفتار نکنم پس چه کسی با عدالت رفتار خواهد نمود.»؟

اما حضرت بقیة الله (عج) او حکم داودی خواهد نمود، او که حقایق امور را می داند بر طبق علم خود داوری خواهد کرد. منافقان در زمان او روزگار سختی خواهند داشت، زیرا او از اعماق دلشان آگاه خواهد بود و براساس مقتضای باطنشان آنها را به کیفر خواهد رسانید.

پذیرش چنین زمامداری آسان نیست، بلکه لازم است وعده خدا فرا رسد حق ظاهر شود و باطل نابود گردد، تا همگان چنین نظامی را پذیرا شوند.

اما اینکه کی این زمینه مهیا خواهد شد؟ به مشیت خدا بستگی دارد و جز خدا کسی از آن آگاه نیست.

فرعون مدت بیست و چند سال حضرت موسی را در خانه خود پرورش داد،

بدون اینکه او را بشناسد و بداند که او همان موسای موعود است و در تمام این مدت شکم زنهای حامله را می شکافت و نوزادشان را به قتل می رسانید و حضرت موسی این جنایات را با چشم خود می دید ولی فرعون او را نمی شناخت.

و اکنون مدت یازده قرن و نیم است که حضرت ولی عصر (عج) در میان ماست و شاهد اعمال ناروای ماست، او ما را می بیند و می شناسد، ولی ما او را نمی بینیم و نمی شناسیم.

از مطالب یاد شده در این بخش به این نتیجه می رسیم که غیبت حضرت ولی عصر (عج) حکمت‌هایی دارد که در روایات به آنها اشاره شده، و حکمت‌های دیگری دارد که بعد از ظهور کشف خواهد شد.

کوتاه سخن اینکه: بطوری که ظهور حضرت بقیة الله (عج) در آنروز یکی از الطاف بی پایان حضرت احدیت است، غیبت او نیز امروز یکی از الطاف بی کران خدای تبارک و تعالی است.<sup>۱</sup>

## بخش پنجم: علائم ظهور

عالم بزرگ مرحوم سید اسماعیل طبرسی در کتاب شریف کفایة الموحدین علائم ظهور حضرت حجة (عج) را به چند دسته تقسیم می نماید که ما به اختصار آنها را ذکر می کنیم:

### الف - علائم خاصه آن حضرت که دو چیز است:

اول: شمشیر آن حضرت چنانچه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: خداوند در صلب حضرت امام حسن عسگری نطفه طیه و طاهره ای قرار داده که او امام هدایت کننده است و با عدالت حکم می نماید و خلائق را به عدل امر می کند و از تهامه خروج می کند در وقتیکه علائم و دلایل خروج از برای او ظاهر گردد، ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله علائم و دلایل خروج او کدام است؟ فرمود که: شمشیر اوست که در غلافست چون زمان خروجش نزدیک شود آن شمشیر از غلاف بیرون می آید و خداوند آن را به سخن می آورد و ندا می کند: ای ولی خدا خروج کن که دیگر جایز نیست از برای تو تقاعد از کشتن دشمنان خدا.<sup>۱</sup>

دوم: بیرق و علم اوست چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در همین روایت آن را از علائم خاصه حضرت به هنگام ظهور می شمارند.

ب - علامات حتمیه که ائمه دین از آن خبر داده‌اند و حتماً به وقوع خواهد پیوست:

۱ - خروج دجال (لعنه الله) که در اخبار بسیار به آن تصریح شده است و آن ملعون ابتدا ادعای نبوت و سپس ادعای الوهیت می‌کند و بوجود نحس او خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد، و از اخبار ظاهر می‌شود که یک چشم او مالیده و ممسوح است و چشم چپ او در میان پیشانی او واقع شده است و مانند ستاره می‌درخشد و پارچه خونی در میان چشم او واقع است، و بسیار بزرگ و تنومند و شکل عجیب و هیئت غریب دارد و بسیار ماهر در سحر است، و بدست مبارک حضرت هلاک می‌شود.

۲ - صیحه و نداء آسمانی است که اخبار بسیار دلالت دارد بر وقوع حتمی آن چنانچه در حدیث مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که: حضرت قائم در مکه داخل شود و در جانب خانه کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب بلند شود منادی از آسمان ندا کند بطوریکه همه اهل زمین و آسمان می‌شنوند: ای گروه خلائق آگاه باشید که این مهدی آل محمد است، او را بنام و کنیه جدش یاد نماید و نسب مبارک آن حضرت را بیان می‌کند پس می‌گوید که با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او ننمائید که گمراه خواهید شد، پس ملائکه و نقبای انس و نجبای جن گویند: لیبک ای خواننده بسوی خدا، شنیدیم و اطاعت کردیم.<sup>۱</sup>

۳ - خروج سفیانی است از وادی یابس یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین

مکه و شام است، و آن ملعون مرد بد صورت، آبله رو، چهار شانه و ازرق چشم است و اسم او عثمان بن عنبسه است که از اولاد یزید بن معاویه می باشد.

۴ - فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیداء بطوریکه از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است.<sup>۱</sup>

۵ - قتل نفس زکیه است همانطوریکه حضرت باقر علیه السلام فرمود: یکی از علامات ظهور کشته شدن پسری از آل محمد است در میان رکن و مقام که نام او محمد بن حسن نفس زکیه است.<sup>۲</sup>

و در خبر دیگر است که: فاصله میان قتل نفس زکیه و ظهور آن نور الهی بیش از ۱۵ روز نخواهد بود.<sup>۳</sup>

۶ - خروج سید حسنی است که جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و به آواز بلند فریاد کند که: بفریاد برسید آل محمد را که از شما یاری می طلبد، و او از شیعیان خالص امامان معصوم علیهم السلام و تابع دین حق است و دعوی نیابت و مهدویت نخواهد کرد و در گفتار و کردار تابع شریعت حقه می باشد.

۷ - ظاهر شدن کف دستی که در آسمان طلوع نماید و در روایت دیگر است که: صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمه خورشید ظاهر شود.<sup>۴</sup>

۸ - کسوف آفتاب در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن چنانچه از

۲ - کمال الدین: ۳۳۱ / ۱۶ .

۴ - الارشاد: ۲ / ۳۶۹ .

۱ - الغیبة للنعمانی: ۲۸۰ / ۶۷ .

۳ - کمال الدین: ۶۴۹ / ۲ .

امام باقر علیه السلام روایت شده است.<sup>۱</sup>

۹- آیات و علائمی که در ماه رجب ظاهر می شود چنانچه از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: چون ظهور او نزدیک شود در ماه رجب ۳ ندا از آسمان بگوش می رسد که همه خلق آن را می شنوند: ندای اول: «ألا لعنة الله على الظالمين»، ندای دوم: «أزفت الآزفة».

یعنی: نزدیک شد امریکه روز به روز و وقت به وقت می رسد، ندای سوم آنکه بدنی در پیش روی قرص آفتاب ظاهر گردد و ندائی رسد که این است امیرالمؤمنین علیه السلام که به دنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران، پس آنوقت فرج مؤمنان برسد.<sup>۲</sup>

۱۰- اختلاف بنی عباس و انقراض دولت ایشان است که در اخبار به آن اعلام شده است،<sup>۳</sup> و این امر بحمدالله واقع شد و هلاکت ایشان بدست هلاکوخان که از سمت خراسان حرکت کرده بود واقع شد.

۲ - مختصر بصائر الدرجات: ۳۸.

۱ - اعلام الوری: ۲ / ۲۸۵.

۳ - الغيبة للطوسی: ۱۹.



ج - علائم غیر حتمیه که در اخبار و روایات از آنها ذکر شده و لکن قطع به وقوع آنها نشده است، و این علائم بعضی از آنها تاکنون واقع شده و بعضی دیگر هنوز واقع نشده و محتمل الوقوع است:

- ۱ - خراب شدن دیوار مسجد کوفه.
- ۲ - جاری شدن نهري است از شط فرات در کوچه‌های کوفه.
- ۳ - آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن.
- ۴ - آب در آوردن دریای نجف است.
- ۵ - جاری شدن نهري است از فرات به نجف اشرف.
- ۶ - ظاهر شدن ستاره دنباله‌دار در نزدیکی ستاره جدی.
- ۷ - ظاهر شدن قحطی بسیار شدید قبل از ظهور آن حضرت.
- ۸ - وقوع زلزله و طاعون شدید در کثیری از بلاد.
- ۹ - قتل بیوح یعنی قتل بسیار که آرام نمی‌گیرد.
- ۱۰ - زیور مصاحف و زینت مساجد و بلند کردن مناره‌ها.
- ۱۱ - خراب شدن مسجد برائا.
- ۱۲ - ظاهر شدن آتشی در سمت مشرق زمین که تا ۳ روز یا ۷ روز در میان زمین و آسمان افروخته می‌شود که باعث تعجب و خوف می‌شود.
- ۱۳ - ظاهر شدن سرخی شدید که در اطراف آسمان پهن می‌شود که همه آسمان را فرا می‌گیرد.
- ۱۴ - کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهت رایات مختلفه.

- ۱۵ - مسخ شدن طایفه‌ای بصورت قرده و خنازیر (میمون و خوک).
- ۱۶ - حرکت کردن بیرقهای سیاه از خراسان.
- ۱۷ - آمدن باران شدید در ماه جمادی الثانی و ماه رجب که مثل آن هرگز دیده نشده.
- ۱۸ - مطلق العنان شدن عرب است که به هر جا که خواهند بروند و هر چه خواهند بکنند.
- ۱۹ - خروج سلاطین عجم از شان و وقار.
- ۲۰ - طلوع نمودن ستاره‌ای از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی‌دهنده است و دو طرف آن کج باشد بنحوی که نزدیک است از کجی بهم وصل شود و چنان درخشنده است که چشمها را خیره می‌کند.
- ۲۱ - فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی در تمام عالم.

د - علائم عمومی ظهور که در بعضی از روایات آمده است:

در اینجا ما تنها به دو روایت که نسبتاً جامع بوده و مشتمل بر مضمون باقی روایات هم هست اکتفا می‌کنیم:

### روایت اول: خطبه امیرالمؤمنین و اوضاع آخرالزمان

شیخ صدوق در کمال‌الدین از نزال بن سبره روایت می‌کند که گفت: علی بن ابیطالب علیه السلام برای ما خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی سه بار فرمود: «سَلُونِي أَيُّهَا النَّاسُ قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي.»

یعنی: ای مردم! پیش از آنکه مرا از دست بدهید، هر چه می‌خواهید از من بپرسید! در این وقت صعصعة بن صوحان از جا برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! دجال کی خواهد آمد؟ فرمود: بنشین! خداوند سخن تو را شنید و دانست که مقصودت چیست. بخدا قسم در این باره سائل و مسئول (تو و من) یکسان هستیم (یعنی این از اسراری است که فقط خداوند می‌داند). ولی این را بدان که آمدن دجال علاماتی دارد که طابق النعل بالنعل متعاقب هم به وقوع می‌پیوندد. اگر خواسته باشی اطلاع می‌دهم، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین بفرمائید!

فرمود: آنچه می‌گویم از بر کن! علامات آن این است: (دجال در وقتی می‌آید که) مردم نماز را بمیرانند، و امانت را ضایع کنند، و دروغ گفتن را حلال شمارند. و ربا بخورند، و رشوه بگیرند، و ساختمانها را محکم بسازند، و دین را به دنیا

بفروشنند، و موقعی که سفیهان را به کار گماشته‌اند، و با زنان مشورت کردند، و پیوند خویشان را پاره نمودند، و هواپرستی پیشه ساختند و خون یکدیگر را بی‌ارزش دانستند.

حلم و بردباری در میان آنها نشانه ضعف و ناتوانی باشد، و ظلم و ستم باعث فخر گردد، امراء فاجر، وزراء ظالم، و سرکردگان دانا خائن و قاریان (قرآن) فاسق باشند. شهادت باطل آشکار باشد، و اعمال زشت و گفتار بهتان‌آمیز و گناه و طغیان و تجاوز علنی گردد، قرآن‌ها زینت شود، و مسجدها نقاشی و رنگ‌آمیزی و مناره‌ها بلند گردد، و اشرار مورد عنایت قرار گیرند، صفها در هم بسته شود. خواهشها مختلف باشد و پیمانها نقض گردد، و وعده‌ای که داده شد نزدیک شود. زنها بواسطه میل شایانی که به امور دنیا دارند در امر تجارت با شوهران خود شرکت جویند. صداهای فاسقان بلند گردد و از آنها شنیده شود!

بزرگ قوم، رذل‌ترین آنهاست، از شخص فاجر به ملاحظه شرش تقیه شود، دروغگو تصدیق، و خائن امین گردد، زنان نوازنده. آلات طرب و موسیقی بدست گرفته نوازندگی کنند و مردم پیشینیان خود را لعنت نمایند. زنها بر زینها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شباهت پیدا کنند. شاهد (در محکمه) بدون این که از وی درخواست شود شهادت می‌دهد، و دیگری بخاطر دوست خود بر خلاف حق گواهی دهد. احکام دین را برای غیر دین بیاموزند، و کار دنیا را بر آخرت مقدم دارند، پوست میش را بر دل‌های گرگها بپوشند، در حالیکه دل‌های آنها از مردار متعفن‌تر و از صبر تلخ‌تر است. در آن موقع شتاب و تعجیل کنید. بهترین جاها در آنروز بیت‌المقدس است. روزی خواهد آمد که هر

کسی آرزو کند که از ساکنان آنجا باشد.

### دجال کیست؟

در این وقت اصبع بن نباته برخواست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! دجال کیست فرمود: بدان که دجال صائد بن صید است. شقی کسی است که ادعای او را تصدیق کند و سعادت مند کسی است که او را تکذیب نماید: از شهری که آن را اصفهان می گویند و قریه ای که معروف به «یهودیه» است بیرون می آید. چشم راست ندارد و چشم دیگر در پیشانی اوست، و مانند ستاره صبح می درخشد. چیزی در چشم راست اوست که گوئی آمیخته به خون است، در پیشانی وی نوشته است «این کافر است» هر شخص باسواد و بی سواد آن را می خواند. داخل دریاها می شود و آفتاب با او می گردد. در جلو رویش کوهی از دود است، و پشت سر او کوه سفیدی است که مردم آن را اطعام (گندم) می بینند.

وی در یک قحطی سختی می آید، و بر الاغ سفیدی سوار است، یک گام الاغش یک میل راه است! زمین در زیر پای او نور دیده می شود. از هیچ آبی نمی گذرد مگر اینکه تا روز قیامت خشکیده می شود. با صدای بلند خود چنان ندا در می دهد که از مشرق تا مغرب جن و انس و شیاطین صدای او را می شنوند، می گوید: «ای دوستان من بیائید بسوی من. منم آن کسی که بشر را آفریدم و اندام آنها را معتدل و متناسب نمودم و روزی هر کسی را تقدیر نموده و همه را به یافتن آن راهنمایی می کنم. من آن خدای بزرگ شما هستم» دجال دشمن خدا

دروغ می‌گویند، او یک چشم دارد غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود. در صورتی که خداوند شما نه یک چشمی است<sup>۱</sup> و نه غذا می‌خورد و نه در بازارها راه می‌رود و فناپذیر نیست.

غالب پیروان او در آن روز اولاد زنا هستند و چیز سبزی بر سر و دوش دارند خداوند او را در شام در تلی معروف به «تل افیق» سه ساعت از روز جمعه برآمده بدست کسی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌گزارد می‌کشد بدانید که بعد از آن حادثه بزرگی روی می‌دهد.

عرض کردیم: یا امیرالمؤمنین آن حادثه چیست؟ فرمود: آمدن «دابة الارض» از سمت صفا است، انگشتر سلیمان و عصای موسی با اوست آن انگشتر را بر روی هر مؤمنی که می‌گذارد، در جای آن نوشته می‌شود: «این مؤمن حقیقی است» و بر روی هر کافری بگذارد نوشته می‌شود «این کافر حقیقی است» تا جایی که مؤمن صدا می‌زند ای کافر و ای بر تو و کافر صدا می‌زند: ای مؤمن خوش بحالت! دوست داشتم من هم امروز مثل تو بودم و به چنین سعادتت برسیم. سپس دابة الارض سر خود را بلند می‌کند و مردمی که در بین مشرق و مغرب هستند بعد از طلوع خورشید از جانب مغرب به اذن خدا او را می‌بینند در آن وقت دیگر توبه برداشته می‌شود. نه توبه‌ای قبول و نه عملی بسوی خدا بالا می‌رود. و ایمان کسی که پیشتر ایمان نیاورده یا در حال ایمان خیری کسب نکرده بود به حال صاحبش سودی ندارد

آنگاه حضرت فرمود: از آنچه بعد از آن روی می‌دهد از من نپرسید. زیرا

حبیبم رسول خدا با من عهد بسته که جز به عترت خود اطلاع ندهم.  
نزال بن سبره به صعصعه گفت: مقصود امیرالمؤمنین از این حرف چه بود؟  
صعصعه گفت: ای پسر سبره! آن کسی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز  
می‌گذارد، دوازدهمی از عترت نهمی از اولاد حسین بن علی علیه السلام است و اوست  
خورشیدی که از مغرب خود (یعنی محلی که ناپدید شده) طلوع می‌کند و در بین  
رکن و مقام او ظاهر می‌شود و زمین را پاک می‌کند و ترازوی عدل را برقرار  
می‌نماید، بطوریکه هیچ کس به دیگری ظلم نمی‌کند.  
امیرالمؤمنین هم فرمود که: حبیبش پیغمبر خدا از وی پیمان گرفته که آنچه  
بعد از آن روی خواهد داد جز به عترت وی ائمه طاهرین، به کسی اطلاع ندهد.<sup>۱</sup>

### روایت دوم:

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به بعضی از اصحابش فرمود:  
«فَإِذَا رَأَيْتَ:

پس هرگاه دیدی که:

۱ - الْحَقُّ قَدْ مَاتَ وَ ذَهَبَ أَهْلُهُ .

حق و اهل آن از بین رفتند. (طرفداران حق کم شدند)

۲ - الْجَوْرَ قَدْ شَمَلَ الْبِلَادَ .

ظلم و ستم، همه جا فراگیر شده است.

۳ - الْقُرْآنَ قَدْ خُلِقَ وَ أُحْدِثَ فِيهِ مَا لَيْسَ فِيهِ وَ وُجِّهَ عَلَى الْإِهْوَاءِ .

قرآن فرسوده شده و بدعت‌هایی از روی هوا و هوس در مفاهیم آن پدید آمده است.

۴ - الدِّينَ قَدْ انْكَفَى كَمَا يَنْكَفَى الْإِنَاءُ .

آیین خدا (در عمل) بی‌محتوا شده است، همانند ظرفی که آن را واژگون سازند.

۵ - أَهْلَ الْبَاطِلِ قَدْ اسْتَعْلَوْا عَلَى الْحَقِّ .

اهل باطل بر اهل حق پیشی گرفته‌اند.

۶ - الشَّرَّ ظَاهِرًا لَا يُنْهَى عَنْهُ وَ يُعْذَرُ أَصْحَابُهُ .

فساد در همه جا آشکار است و کسی از آن جلوگیری نمی‌کند و برای مرتکبین آن عذر تراشی می‌شود .

۷ - وَ اَكْتَفَى الرَّجَالُ بِالرِّجَالِ وَ النِّسَاءُ بِالنِّسَاءِ .



مردان به مردان و زنان به زنان قناعت می‌کنند.

۸- الْمُؤْمِنَ ضَامِتًا لَا يُقْبَلُ قَوْلُهُ.

افراد با ایمان سکوت اختیار کرده‌اند (بدلیل آنکه) سخن آنها پذیرفته

نمی‌شود.

۹- الْفَاسِقُ يَكْذِبُ وَلَا يُرَدُّ عَلَيْهِ كِذْبُهُ وَفِرْيَتُهُ.

فاسق دروغ می‌گوید و کسی او را نهی نمی‌کند.

۱۰- الصَّغِيرَ يَسْتَحْقِرُّ بِالْكَبِيرِ.

کوچکترها بزرگترها را تحقیر می‌کنند.

۱۱- الْأَرْحَامُ قَدْ تَقَطَّعَتْ.

پیوند خویشاوندی بریده شده است.

۱۲- مَنْ يَمْتَدِحُ بِالْفِسْقِ يُضْحَكُ مِنْهُ وَلَا يُرَدُّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ.

فاسق به فسق خود افتخار می‌کند و به او می‌خندند و کسی به او اعتراض

نمی‌کند.

۱۳- الشَّيْءُ قَدْ كَثُرَ.

مداحی و چاپلوسی فراوان شده است.

۱۴- الرَّجُلُ يُنْفِقُ الْمَالَ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ فَلَا يُنْهَى وَلَا يُؤْخَذُ عَلَى يَدَيْهِ.

مردم مال خود را در غیر راه خدا، صرف می‌کنند و کسی به آنها اعتراض

نمی‌کند و جلوی آنها را نمی‌گیرد.

۱۵- النَّاطِرُ يَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِمَّا يَرَى الْمُؤْمِنَ فِيهِ مِنَ الْاجْتِهَادِ.

بعضی از اینکه انسانهای مؤمن در امر دین تلاش می‌کنند، به خدا پناه می‌برند.

۱۶- الْجَارَ يُؤْذِي جَارَهُ وَ لَيْسَ لَهُ مَانِعٌ.

همسایه به همسایه خود آزار می‌رساند و کسی مانع او نمی‌شود.

۱۷- الْخُمُورَ تُشْرَبُ عَلَانِيَةً.

آشکارا شراب نوشیده می‌شود.

۱۸- سَبِيلَ الْخَيْرِ مُنْقَطِعاً وَ سَبِيلَ الشَّرِّ مَسْلُوكاً.

راههای خیر منقطع و راههای شر مورد توجه قرار گرفته است.

۱۹- الْحَرَامَ يُحَلَّلُ وَ الْحَلَالَ يُحَرَّمُ.

حرام، مجاز و حلال حرام، شمرده می‌شود.

۲۰- الدِّينَ بِالرَّأْيِ.

قوانین و دستورات دینی براساس تمایلات اشخاص تفسیر می‌گردد.

۲۱- الْمُؤْمِنَ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُنْكَرَ إِلَّا بِقَلْبِهِ.

از افراد با ایمان چنان سلب آزادی می‌شود که جز با دل نمی‌توانند ابراز تنفر

کنند.

۲۲- الْعَظِيمَ مِنَ الْمَالِ يُنْفِقُ فِي سَخَطِ اللَّهِ.

سرمایه‌های زیادی در راه خشم خدا (و فساد و ویرانی) صرف می‌شود.

۲۳- الْوَلَاةَ يَرْتَشُونَ فِي الْحُكْمِ.

رشوه‌خواری در میان کارکنان دولت رایج شده است.

۲۴- الْوَلَايَةَ قَبَالَةَ لِمَنْ زَادَ.

پُستهای حساس به مزایده گذارده می شود.

۲۵ - الرَّجُلُ يَأْكُلُ مِنْ كَسْبِ امْرَأَتِهِ مِنَ الْفُجُورِ .

(بعضی از) مردان از خودفروشی زنان خود، ارتزاق می کنند.

۲۶ - الْقِمَارَ قَدْ ظَهَرَ .

قمار آشکار می شود.

۲۷ - النِّسَاءُ يَبْذُلْنَ أَنْفُسَهُنَّ لِأَهْلِ الْكُفْرِ .

زنان خود را در اختیار افراد بی ایمان می گذارند.

۲۸ - الْمَلَاهِي قَدْ ظَهَرَتْ يُمَرُّ بِهَا لَا يَمْنَعُهَا أَحَدٌ أَحَدًا، وَلَا يَجْتَرِيءُ أَحَدٌ عَلَى مَنَعِهَا .

کارهای لهو چنان رواج پیدا می کند که هیچ کس جرأت جلوگیری از آن را

ندارد.

۲۹ - أَقْرَبَ النَّاسِ مِنَ الْوَلَاةِ مَنْ يَمْتَدِحُ بِشْتِمِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ .

مقربان حکام کسانی هستند که به ما اهل بیت ناسزا می گویند.

۳۰ - الْقُرْآنَ قَدْ ثَقُلَ عَلَى النَّاسِ إِسْتِمَاعُهُ وَخَفَّ عَلَى النَّاسِ إِسْتِمَاعُ الْبَاطِلِ .

شنیدن حقایق قرآن بر مردم گران می آید، اما شنیدن باطل، سهل و آسان

است.

۳۱ - الْجَارُ يُكْرِمُ الْجَارَ خَوْفًا مِنْ لِسَانِهِ .

همسایه به همسایه خود از ترس زبانش احترام می گذارد.

۳۲ - الْمَسَاجِدَ قَدْ زُخِرَتْ .

مساجد را به زیورها می آریند.

۳۳ - طَلَبَ الْحَجِّ وَالْجِهَادِ لِغَيْرِ اللَّهِ .

برای غیر خدا، حج و جهاد می شود.

۳۴ - الْخَرَابَ قَدْ أُدِيلَ مِنَ الْعِمْرَانِ .

ویرانگری (به وسیله جنگها) بر عمران و آبادی پیشی می گیرد.

۳۵ - الرَّجُلَ يَطْلُبُ الرَّئِيسَةَ لِعَرَضِ الدُّنْيَا وَيُشْهَرُ بِخُبْثِ اللِّسَانِ لِيَتَّقَىٰ وَتُسْنَدَ إِلَيْهِ

الْأُمُورُ .

مردم ریاست را برای رسیدن به دنیا طلب می کنند (نه برای انجام وظیفه و خدمت به دین و بندگان خدا) و خود را به بدزبانی مشهور می سازند تا از آنها بترسند و کارها را به آنها واگذارند.

۳۶ - قُلُوبَ النَّاسِ قَدْ قَسَتْ .

مردم، سنگدل می شوند. (و عواطف می میرد)

۳۷ - النَّاسَ مَعَ مَنْ غَلَبَ .

مردم طرفدار کسی می شوند که پیروز است. (خواه بر حق باشد، خواه بر

باطل)

۳۸ - طَالِبَ الْحَلَالِ يُدْمُ وَيُعَيَّرُ، وَ طَالِبَ الْحَرَامِ يُمْدَحُ وَيُعَظَّمُ .

آنها که بدنبال حلال هستند، نکوهش می شوند و آنها که بدنبال حرامند، مورد

ستایش قرار می گیرند.

۳۹ - الْمَغَازِفَ ظَاهِرَةً فِي الْحَرَمَيْنِ .

آلات لهو و لعب (حتی) در مکه و مدینه آشکار می شود.

۴۰ - الرَّجُلَ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْمُنْكَرِ، فَيَقُومُ إِلَيْهِ مَنْ يَنْصَحُهُ فِي نَفْسِهِ

فَيَقُولُ: هَذَا عَنْكَ مَوْضُوعٌ.

اگر کسی امر به معروف و نهی از منکر کرد، به او می‌گویند: این کار وظیفه تو نیست.

۴۱ - كُلَّ عَامٍ يُخْدَثُ فِيهِ مِنَ الشَّرِّ وَالْبِدْعَةِ أَكْثَرُ مِمَّا كَانَ.

هر سال فساد و بدعتی نو پیدا می‌شود.

۴۲ - الْعُقُوقَ قَدْ ظَهَرَ وَاسْتُخِفَّ بِالْوَالِدَيْنِ، وَكَانَا مِنْ أَسْوَأِ النَّاسِ خَالًا عِنْدَ

الْوَالِدِ وَ يَفْرَحُ بِأَنْ يَفْتَرِيَ عَلَيْهِمَا.

بی‌احترامی به پدر و مادر آشکار شده، آنها را سبک می‌شمارند و پدر و مادر نزد فرزندان از همه بدتر می‌گردند و فرزندان از اینکه به پدر و مادر افترا ببندند، خوشحال می‌شوند. (نه تنها ناراحت نمی‌شوند و از آنها دفاع نمی‌کنند، بلکه از اینکه نسبت به آنها دروغی گفته شده و متهم شوند، خوشحال می‌شوند.)

۴۳ - الْخَلْقَ وَالْمَجَالِسَ لَا يُتَابِعُونَ إِلَّا الْأَغْنِيَاءَ.

مردم و محافل همه پیرو ثروتمندان می‌شوند.

۴۴ - النِّسَاءَ قَدْ غَلَبْنَ عَلَى الْمُلْكِ وَ غَلَبْنَ عَلَى كُلِّ أَمْرٍ.

حکومت به دست زنان می‌افتد.

۴۵ - الرَّجُلَ إِذَا مَرَّ بِهِ يَوْمٌ وَ لَمْ يَكْسِبْ فِيهِ الذَّنْبَ الْعَظِيمَ... كَثِيبًا حَزِينًا.

افرادی پیدا می‌شود که اگر روزی گناه کبیره‌ای انجام ندهند، غمگین هستند.

۴۶ - رِيَّاحَ الْمُنَافِقِينَ وَ أَهْلَ النِّفَاقِ دَائِمَةٌ وَ رِيَّاحَ أَهْلِ الْحَقِّ لَا تَحْرَكُ.

نسیمها به سود منافقان می‌وزد و هیچ جریانی به نفع افراد باایمان نیست.

۴۷- الْمَسَاجِدُ مُتَحْتَشِيَةٌ مِمَّنْ لَا يَخَافُ اللَّهَ مُجْتَمِعُونَ فِيهَا لِلْغَيْبَةِ وَ أَكَلِ لِحُومِ أَهْلِ الْحَقِّ  
وَ يَتَوَا صَفُونَ فِيهَا شَرَابَ الْمُسْكَرِ .

مساجد پر از مردم خدا نترس است و در آنجا برای غیبت کردن و خوردن  
گوشت پیروان حق جمع می شوند و مسکرات را توصیف می کنند.

۴۸- الْقُضَاةَ يَقْضُونَ بِخِلَافِ مَا أَمَرَ اللَّهُ .

دادرسان برخلاف قانون خدا قضاوت می کنند.

۴۹- الْمُنَابِرَ يُؤْمَرُ عَلَيْهَا بِالتَّقْوَى، وَ لَا يَعْمَلُ الْقَائِلُ بِمَا يَأْمُرُ .

بر فراز منبرها دعوت به تقوا می شود، ولی دعوت کننده خود به آن عمل  
نمی کند.

۵۰- الصَّلَاةَ قَدْ إِسْتُخِفَّ بِأَوْقَاتِهَا .

مردم نسبت به وقت نماز بی اعتنا می شوند.

۵۱- النَّاسَ هُمُّهُمْ بَطُونُهُمْ وَ فُرُوجُهُمْ .

تمام همت مردم، صرف شکم و فرجشان می شود.

۵۲- الدُّنْيَا مُقْبَلَةٌ عَلَيْهِمْ .

دنیا به آنها رو آورده است. (امکانات مادی آنها فراوان می شود)

۵۳- أَعْلَامَ الْحَقِّ قَدْ دَرَسَتْ .

پرچمهای حق پرستی فرسوده شده است.

فَكُنْ عَلَى حَذَرٍ، وَ اطْلُبْ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ النَّجَاةَ...»<sup>۱</sup>

پس خود را بر حذر دار و مراقب خویش باش و از خدا تقاضای نجات و رهایی کن.

### بخش ششم: ویژگیهای منتظران حضرت

آنچه از مجموع روایات بدست می‌آید آن است که شیعیان در زمان غیبت حضرت وظائفی بر عهده دارند که عمده آن تکالیف عبارت است از:

۱ - مهموم و محزون بودن برای آن جناب در ایام غیبت به سبب محجوب بودن از آن حضرت و نرسیدن به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش.

**در دعای ندبه وارد شده که خطاب به حضرت عرضه می‌داریم:**

سخت است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی، سخت است بر من که احاطه کند به تو بلا نه به من و نرسد به تو از من نه ناله‌ای و نه شکایتی، جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نیستی، جانم فدای تو دور شده‌ای که از ما دور نیستی، جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزومندی هستی از مرد و زن که تو را یاد آورند و ناله کنند.<sup>۱</sup>

**و از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود:**

چه بسیار مؤمن و مؤمنه‌ای که متأسف و محزون هستند در وقت فقدان ماء معین یعنی حضرت حجت علیه السلام.<sup>۲</sup>

۲ - انتظار فرج آل محمد علیهم السلام :

چنانچه در روایت مشهور از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که حضرت فرمود:

۲ - مسند الامام الرضا علیه السلام : ۱ / ۲۲۲.

۱ - مفاتیح الجنان: ۵۳۶.

## «أَفْضَلُ أَعْمَالِ أُمَّتِي أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ»<sup>۱</sup>

یعنی: با فضیلت‌ترین اعمال امت من انتظار فرج است.

و نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود:

منتظر امر ما مانند کسی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خداوند.<sup>۲</sup>

و از حضرت حجت (سلام الله علیه) روایت شده که در ضمن یکی از

توقیعات خود فرمود: برای فرج بسیار دعا کنید که همانا فرج شما در آن است.<sup>۳</sup>

۳ - دعا کردن برای حفظ وجود مبارک امام عصر (عج) از شرور

شیاطین انس و جن و طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه حضرت بر کفار و

ملحدین و منافقین.

و دعاهای وارده در این باب بسیار است که از آنجمله است این دعای

شریف:

«اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيكَ الْحُجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ صَلَّوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ

فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلاً وَ عِينًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا

وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا.»

۴ - صدقه دان است به هر مقدار ممکن برای حفظ وجود نازنین حضرت،

چون هیچ نفسی عزیزتر و گرامی‌تر از وجود مقدس آن خورشید عالمتاب نیست

و همانطور که انسان برای سلامتی و حفظ خود و خانواده پیوسته در هر صبحگاه

صدقه می‌دهد سزاوار است او که ولی نعمت ما می‌باشد و هر چه داریم از اوست

۱ - المناقب لابن شهر آشوب: ۴ / ۴۲۶. ۲ - کمال الدین: ۶ / ۶۲۵.

۳ - الاحتجاج: ۲ / ۵۴۵.



از این جهت فراموش نگردد.

۵- حج کردن و حج دادن به نیابت از حضرت که همواره در میان شیعیان مرسوم بوده است.

مرحوم قطب راوندی در کتاب خرایج روایت کرده که: ابو محمد دعلجی دو پسر داشت، یکی از آن دو صالح بود که او را ابوالحسن می گفتند و او مردگان را غسل می داد و پسر دیگر او مرتکب محرمات می شد، مردی از شیعیان مقداری طلا به ابو محمد مذکور داد که به نیابت از حضرت حج کند و ابو محمد قدری از آن را به آن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حج کند، وقتی که از حج برگشت نقل کرد که در موقف یعنی عرفات جوان گندم گون نیکو هیبتی را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم به من فرمود: ای شیخ آیا حیاء نمی کنی؟! من گفتم: ای سید من از چه چیز حیاء کنم؟ فرمود: به تو حج می دهند از برای آن کسی که می دانی و تو آن را به فاسقی می دهی که خمر می آشامد نزدیک است که این چشم تو کور شود (و با دست به آن چشم اشاره کردند)، بعد از برگشتن چهل روز نگذشت مگر آنکه از همان چشم که به آن اشاره شد جراحی بیرون آمد و آن چشم کور شد.<sup>۱</sup>

۶- برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت خصوصاً

اگر اسم مبارک قائم باشد چنانچه سیره تمام اصناف امامیه (کثر الله أمثالهم) بر این بوده است.

**و از امام صادق علیه السلام نقل شده که:** روزی در مجلس ایشان اسم مبارک آن حضرت برده شد پس حضرت به جهت تعظیم و احترام برخاستند.<sup>۱</sup>  
**و نیز روایت شده که:** وقتی دعبل خزاعی انشاء می کرد قصیده خود را برای حضرت رضا علیه السلام وقتی به این بیت رسید:

خروج امام لا محالة خارج      يقوم على اسم الله بالبركات

حضرت برخاست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر نازنین خود را خم کرد بسوی زمین در حالیکه کف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و عرضه داشت:

«اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ مَخْرَجَهُ وَ انصُرْنَا بِهِ نَصْرًا عَزِيزًا.»<sup>۲</sup>

۷ - تضرع و مسئلت از خداوند تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از تطرُق شبهات شیاطین و خواندن دعاهای وارده برای این کار که از جمله آنها دعائی است که از زراره روایت شده که: شنیدم از امام صادق علیه السلام که می فرماید: بدرستیکه از برای قائم علیه السلام غیبتی است پیش از آنکه خروج کند، تا جائیکه فرمود: او است منتظر جز آنکه خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را، پس در این زمان به شک می افتند مبطلون. زراره عرضه داشت: فدایت شوم اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را انجام دهم؟ فرمود: ای زراره اگر

درک کردی آن زمان را پس این دعا را بخوان:

«اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي.»<sup>۱</sup>

۸- استمداد و استغاثه به آن جناب در هنگام شدائد و بلايا و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه ها از اطراف و جوانب زیرا آن حضرت بر حسب قدرت الهیه و علوم ربانیه بر حال هر کس در هر جا دانا و بر اجابت مسوؤلش توانا و فیضش عام است و آنطور که از روایات استفاده می شود اعمال ما همواره به محضر مبارک آن حضرت ارائه می شود و در صورت نیک بودن آن مسرور و در صورت زشتی اعمال ما محزون می شوند.

از رسول اکرم ﷺ روایت شده که به ابوالوفای شیرازی فرمود: چون درمانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن به حضرت حجت علیه السلام که او تو را درمی یابد و او فریادرس است و پناهست برای هر کسی که به او استغاثه کند.<sup>۲</sup>

۹- خود سازی و تزکیه نفس:

از وظایف مهم دیگری که مشتاقان حکومت جهانی حضرت به عهده دارند آن است که خود را از طریق انجام دستورات الهی و ترک گناهان و تزکیه نفس و آراسته شدن به صفات نیک اصلاح کنند زیرا قومی که منتظر یک مصلح است

باید خود نیز صالح باشد.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هر کس تمایل دارد که از یاران و اصحاب قائم ما باشد باید در انتظار فرج بوده، پرهیزگاری را برگزیند، به اخلاق نیک آراسته شود و در همان حال در انتظار قائم ما به سر برد.<sup>۱</sup>

### ۱۰ - اصلاح جامعه:

از وظائف منتظران واقعی حضرت سعی و تلاش فراوان در راه اصلاح دیگران و مبارزه با فسادها و کجرویها و اهتمام به امر به معروف و نهی از منکر به منظور اصلاح جامعه و تربیت انسانهای صالح و شایسته است. در جایی که هدف تمام انبیاء و اولیاء و ائمه اطهار علیهم السلام اصلاح جامعه و مبارزه با فساد و گناه بوده است آیا می توان تصور کرد انسانی خود را مسلمان و عاشق حضرت مهدی بداند و برای اصلاح جامعه تلاش نکند؟!۱

## فصل دوم: نصوص و روایات

بخش اول: آیات

بخش دوم: روایات

## فصل دوم

مشمول است بر نصوص و روایاتی که در مورد حضرت حجت (أرواحنا فداه) در کتب فریقین از رسول اکرم و ائمه هدی (صلوات الله علیهم اجمعین) وارد شده است.

و این بخش را با آیاتی از قرآن مجید که به نصّ امامان معصوم علیهم السلام در مورد حضرت قائم (عج) و اصحاب آن بزرگوار نازل شده است آغاز می‌نمائیم:

بخش اول: آیات

۱ - «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.»  
(اسراء: ۸۳)

یعنی: ای پیامبر بگو: حق آمد و باطل از میان رفت، همانا باطل از میان رفتنی است.

در کتاب شریف کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: چون قائم ما ظهور کند دولت باطل از میان می‌رود.<sup>۱</sup>

۲ - «وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ.»  
(توبه: ۳)

یعنی: و این اعلامی است در روز حج بزرگ از جانب خدا و رسولش که: همانا خداوند و رسولش از مشرکین بیزارند.

در تفسیر عیاشی از امام باقر و صادق علیهما السلام روایت شده که فرمودند: حج بزرگ ظهور قائم است و اعلان دعوت مردم است به سوی خود.<sup>۲</sup>

۳ - «الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ.»  
(المائدة: ۴)

یعنی: امروز کسانی که راه کفر پیش گرفته‌اند از دین شما نومید شدند پس از آنها نترسید بلکه از من بترسید.

در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که در تفسیر این آیه فرمود: امروز روز ظهور قائم آل محمد علیهم السلام است که بنی‌امیه نومید می‌شوند و آنها هستند که

کافر گشته و از آل محمد ناامید می‌باشند.<sup>۱</sup>

۴- «اعلموا أن الله يحيى الأرض بعد موتها.» (الحديد: ۱۷)

یعنی: بدانید همانا خداوند زمین را بعد از مرگش زنده می‌گرداند.

از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند زمین را به سبب قائم (عج)

زنده می‌گرداند بعد از موتش و منظور از موت آن کفر اهل آن است.<sup>۲</sup>

۵- «و نريد أن نمنّ على الذين استضعفوا في الأرض و نجعلهم

أئمة و نجعلهم الوارثين.» (القصص: ۵)

یعنی: و ما اراده کردیم که منت گذاشته بر کسانی که در روی زمین به

استضعاف کشیده شدند و آنها را پیشوایان و وارثین (روی زمین) قرار دهیم.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: اینان که در زمین ضعیف گشته‌اند

آل محمدند که خداوند مهدی آنها را برمی‌انگیزد تا آنان را عزیز و دشمنانشان را

ذلیل گرداند.<sup>۳</sup>

۶- «وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم

في الأرض كما استخلف الذين من قبلهم و ليمكّنن لهم دينهم الذي

ارتضى لهم و ليبدلنهم من بعد خوفهم أمنا يعبدونني لا يشركون

بي شيئاً.» (النور: ۵۵)

یعنی: خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام

داده‌اند وعده می‌دهد که قطعاً آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد همان گونه

۲ - کمال الدین: ۶۶۸ / ۱۳.

۱ - همان مصدر: ۱ / ۲۹۲ / ۱۹.

۳ - الغيبة للشيخ: ۱۸۴ / ۱۴۳.



که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید و دین و آئینی را که برای آنان پسندیده پابرجا و ریشه‌دار خواهد ساخت و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می‌کند (آن چنان) که تنها مرا می‌پرستند و چیزی را شریک من نخواهند ساخت. در غیبت شیخ روایت می‌کند که این آیه درباره حضرت مهدی علیه السلام نازل شده است.<sup>۱</sup>

۷ - «الْم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ.»  
(البقرة: ۱-۳)

یعنی: این کتاب (قرآن) که شکی در آن نیست هدایت‌گر متقین است، آنها که به غیب ایمان می‌آورند.

شیخ صدوق در کمال الدین از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: هر کس که اقرار بظهور امام زمان کند ایمان به غیب آورده است.<sup>۲</sup> و باز از آن حضرت روایت شده که فرمود: «متقین» در این آیه شیعیان علی علیه السلام هستند و «غیب» حجت غایب می‌باشد.<sup>۳</sup>

۸ - «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.»  
(صف: ۹)

یعنی: خدا فرستاده خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا بر همه دینها غالب شود هر چند مشرکین نخواهند.

از ابوبصیر روایت شده که گفت: از امام صادق علیه السلام از این آیه سؤال کردم فرمود: هنوز موقع تأویل این آیه نرسیده است، گفتم: قربانت کردم کی

۲ - کمال الدین: ۱۷.

۱ - الغيبة للشيخ: ۱۷۷ / ۱۳۳.

۳ - همان مصدر: ص ۱۸.

موقع آن فرا می‌رسد؟ فرمود: انشاءالله هنگامیکه قائم قیام کند و چون قیام کند هر جا که کافر و مشرکی باشد ظهور او را ناخوش دارد تا جائیکه اگر کافری یا مشرکی در دل سنگی پنهان شود سنگ صدا می‌زند ای مؤمن! کافری یا مشرکی در من پنهان شده او را بکش، خداوند او را بیرون می‌آورد و حضرت او را به قتل می‌رسانند.<sup>۱</sup>

۹- «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (کافرون)

یعنی: میخواهند با دهانهایشان نور خدا را خاموش کنند ولی خداوند نور خود را تمام می‌کند و لو کفار نخواهند.

از امام کاظم علیه السلام نقل شده که فرمود: خداوند به هنگام ظهور قائم ما دین حق را بر همه ادیان باطله پیروز می‌گرداند، چنانچه خود فرموده: «وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ» یعنی خداوند نور خود را با ولایت قائم آل محمد علیهم السلام تمام می‌کند.<sup>۲</sup>

۱۰- «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ.» (شعراء: ۲)

یعنی: یا آنکه چون گرفتاری او را بخواند اجابت کند و گرفتاری او را برطرف گرداند و شما را جانشینان روی زمین قرار دهد.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: این آیه درباره قائم آل

محمد ﷺ نازل شده، به خدا قسم مضطر اوست که دو رکعت نماز در مقام حضرت ابراهیم بگذارد و خدا را بخواند، پروردگار نیز اجابت کند و گرفتاری او را برطرف سازد و او را در زمین خلیفه خود گرداند.<sup>۱</sup>

۱۱ - «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ.» (ابراهیم: ۵)

یعنی: موسی را همراه آیات خود فرستادیم تا قوم خود را از ورطه ظلمانی کفر در آورده بوادی نورانی ایمان رهبری کند و آنها را به روزهای خداوند متذکر گرداند که در آن آیاتی است برای هر صبرکننده شکر گزاری.

**مرحوم صدوق در خصال از امام باقر ﷺ روایت کرده که فرمود: «ایام الله» سه روز است: روز قیام قائم آل محمد ﷺ و روز رجعت و روز قیامت.<sup>۲</sup>**

۱۲ - «وَلَسِنُ أَخْرَجَنَّكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۚ وَمَنْ يُظْلَمْ فَلْيُصْبِرْ لَهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَمَا تَعْلَمُ لَسَّامٌ.» (هود: ۱۰)

یعنی: اگر عذاب را تا مدت معینی به تأخیر بیاوردیم با استهزاء خواهند گفت چه چیز آن را باز داشت، همانا بدانید روزی که عذاب می آید از آنها برداشته نمی شود بکله بر آنها فرود آمده و آنچه را استهزاء به آن می کردند خواهند دید.

**از امیرالمؤمنین ﷺ روایت شده که در تأویل این آیه شریفه فرمود: «أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ» اصحاب قائم ﷺ هستند که سیصد و سیزده نفر می باشند.<sup>۳</sup>**

۲ - الخصال: ۱۰۸ / ۷۵.

۱ - تفسیر القمی: ۲ / ۱۲۹.

۳ - تفسیر القمی: ۱ / ۳۲۳.

۱۳ - (وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ) (روم: ۲)

یعنی: آنروز مؤمنین با پیروزی حق خشنود می‌گردند.

ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: در موقع قیام قائم

اهل ایمان از پیروزی خدا خشنود خواهند شد.<sup>۱</sup>

۱۴ - (وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ) (شوری: ۱۶)

یعنی: چه می‌دانی شاید آن وقت نزدیک باشد؟!

مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که منظور وقت ظهور قائم

است.<sup>۲</sup>

نکته:

لازم به ذکر است که آیات مربوط به امام عصر (سلام الله علیه) و اصحاب آن

حضرت بسیار بیشتر از آن است که در اینجا آورده شد و مرحوم مجلسی در

بحار الانوار بیش از ۶۰ مورد را نقل کرده است.

### بخش دوم: روایات

اما روایات وارده در مورد حضرت بسیار فراوان بوده و ما در اینجا به عنوان تیمم و تبرک چهل روایت را که در منابع عامّة و خاصّة از رسول خدا و امامان معصوم علیهم السلام نقل شده ذکر می‌کنیم و چون بنای بر اختصار داریم به ترجمه آنها اکتفاء می‌نمائیم:

۱ - شیخ صدوق (ره) در عیون اخبار الرضا علیه السلام از حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: روز قیامت فرا نمی‌رسد مگر این که قائم ما قیام بحق نماید و این موقعی است که خداوند عزوجل به وی فرمان قیام دهد، هر کس از وی پیروی کند رستگار و آن کس که سرپیچی کند بهلاکت رسد، بندگان خدا بسوی وی بشتابید هر چند با راه رفتن از روی برف باشد چه که وی سفیر الهی و جانشین من است.<sup>۱</sup>

۲ - و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: دنیا به آخر نمی‌رسد تا اینکه مردی در میان امت من قیام کند که از فرزندان حسین علیه السلام است و او زمین را پر از عدل می‌کند چنانچه پر از ظلم و ستم شده باشد.<sup>۲</sup>

۳ - در کمال الدین از ابن عباس و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که حضرت فرمود: جانشینان من که بعد از من حجت‌های پروردگار بر مردم روی زمین هستند دوازده تن می‌باشند، اول آنها برادرم و آخر آنها فرزندم خواهد بود، عرض کردند: یا رسول الله برادر شما کیست؟ فرمود: علی بن ابیطالب است، عرض کردند: فرزندان کیست؟ فرمود: مهدی است که زمین را از عدل و داد پر

می‌کند چنانچه پر از ظلم و ستم شده باشد، به خدائی که مرا براستی به مقام پیامبری برانگیخته اگر یکروز از عمر دنیا باقی باشد خداوند آن روز را چندان طولانی گرداند تا فرزندم مهدی در آن روز ظهور کند، پس عیسی روح الله از آسمان فرود آید و پشت سر او نماز گزارد، زمین به نور پروردگارش روشن شود و سلطنتش در شرق و غرب عالم گسترش یابد.<sup>۱</sup>

۴ - جابر بن عبدالله انصاری از رسول اکرم ﷺ روایت می‌کند که حضرت فرمود: مهدی از اولاد من است، نامش نام من و کنیه‌اش کنیه من می‌باشد صورت و سیرتش از همه کس به من شبیه‌تر است، غیبتی کند که مردم دچار حیرت گردند و بسیاری از فرقه‌ها گمراه شوند، آنگاه مانند ستاره تابانی از پرده غیبت بدر آید و زمین را پر از عدل و داد کند آن چنان که پر از ظلم و ستم شده باشد.<sup>۲</sup>

۵ - شیخ طوسی (ره) در کتاب غیبت از ابو سعید خدری نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ به حضرت زهرا علیها السلام فرمود: دخترم! پروردگار جهان هفت فضیلت به ما داده است که پیش از ما به هیچ کس نداده است: اول اینکه پیامبر اسلام بهترین پیامبران است و او پدر تو است. دوم جانشین من بهترین اوصیاء است و او شوهر تو است. سوم شهید ما بهترین شهیدان است و او عموی پدرت حمزه است. چهارم پسر عمویت جعفر (طیار) است که خداوند در بهشت دو بال سرخ فام به وی عطا فرماید تا در بهشت پرواز کند. پنجم دو سبط این امت از ماست که حسن و حسین دو فرزند تو می‌باشند. و به خدائی که جز او خدائی

نیست مهدی این امت که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می گزارد نیز از ماست. سپس دست روی شانه حسین علیه السلام گذاشت و سه بار فرمود: مهدی از نسل این بوجود می آید.<sup>۱</sup>

۶- حدیثی روایت کرده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی مردی از اولاد من است، رنگ بدن او رنگ نژاد عرب و اندامش مانند اندام بنی اسرائیل است (یعنی با صلابت و قوی می باشد)، در گونه راست وی خالی باشد که چون ستاره تابناکی بدرخشد، زمین را پر از عدل کند چنانچه پر از ظلم شده باشد، ساکنان زمین و آسمان و پرندگان هوا در خلافت وی خشنود خواهند بود.<sup>۲</sup>

۷- و نیز عبدالله بن عمر از آن حضرت نقل کرده که فرمود: مهدی در حالیکه قطعه ابری بر سر او سایه افکنده قیام می نماید، در آن وقت گوینده ای اعلام خواهد داشت که: این مهدی خلیفه الله است از وی پیروی کنید.<sup>۳</sup>

۸- ابو سعید خدری از آن جناب نقل کرده که فرمود: شما را مژده بظهور مهدی می دهم که به هنگام انقلاب احوال مردم و اوضاع متزلزل قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید چنانچه از ظلم و ستم پر شده باشد، ساکنان آسمان و زمین از حکومت او راضی خواهند بود و علی السویه اموال را میان مردم قسمت کند.<sup>۴</sup>

۹- و هم او از آن حضرت نقل کرده که فرمود: امت من در زمان مهدی چنان در فراخی معیشت بسر می برند که هیچ گاه پیش از آن ندیده باشند، آسمان پی در

۱ - الغیبة للشیخ: ۱۹۱ / ۱۵۴. ۲ - كشف الغمة: ۳ / ۲۶۹. ۳ - الصراط المستقیم: ۲ / ۲۶۱. ۴ - مستند ابن حنبل: ۲ / ۷۵ / ۱۱۳۲۶.

پی برکات خود را برای آنان فرو می‌ریزد و زمین آنچه دارد بیرون می‌دهد.<sup>۱</sup>

۱۰ - از امیر مؤمنان نقل شده که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه داشت: یا رسول الله مهدی از ما اهل بیت است یا از غیر ما؟ حضرت فرمود: او از ماست، خداوند دین را بوسیله او ختم کند چنانچه توسط ما گشود، مردم بوسیله ما از آشوبها نجات یابند چنانچه از منجلاب شرک بیرون آمدند، دل‌های آنها را به هم پیوند دهد و بعد از دشمنیها، آنها را با هم برادر کند چنانچه بعد از نجات از شرک آنها را با هم برادر دینی کرد.<sup>۲</sup>

۱۱ - مرحوم صدوق در کمال الدین بسند خود از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که فرمود: قائم ما غیبتی طولانی خواهد داشت، شیعیان را چنان می‌بینم که برای پیدا کردن او دشت و دمن را زیر پا می‌گذارند و او را پیدا نکنند؛ بدانید آنها که در غیبت وی در دین خود ثابت بمانند و به خاطر طول غیبتش منکرش نشوند روز قیامت با من خواهند بود، چون قائم ما ظهور کند بیعت هیچ کس در گردن وی نمی‌باشد از این رو ولادتش پوشیده خواهد بود و خودش از نظرها پنهان می‌شود.<sup>۳</sup>

۱۲ - و از آن حضرت روایت شده که به امام حسین علیه السلام فرمود: فرزند نهمی تو قیام به حق می‌کند و دین را پایدار می‌دارد و عدل را گسترش می‌دهد، امام حسین عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین آنچه فرمودی تحقق خواهد یافت؟ فرمود: آری به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری برانگیخت و او را بر همه مخلوقات

۲ - المعجم الأوسط: ۱ / ۵۶ / ۱۵۷.

۱ - کشف الغمّة: ۳ / ۲۷۳.

۳ - کمال الدین: ۳۰۳ / ۱۴.



برتری داد، لیکن پس از غیبتش وضعی پیش می‌آید که جز دوستان مخلص ما و مؤمنین پاک سرشت که نور ایمان و محبت ما در لوح دلشان نقش بسته کسی در عقیده دینی خود ثابت نمی‌ماند.<sup>۱</sup>

۱۳- و نیز از آن حضرت نقل شده که فرمود: خداوند در آخر الزمان مردی از نسل من برانگیزد که انتقام خون ما را بگیرد و از نظرها غائب شود تا اهل باطل شناخته شوند.<sup>۲</sup>

۱۴- و نیز در نهج البلاغه است که آن حضرت فرمود: چون اوضاع دنیا به آنجا رسد (که از هر سو آشوب و ظلم و ستم به وقوع بپیوندد) آقای بزرگوار ظاهر شود و بر تخت سلطنت قرار گیرد، یاران وی از هر طرف چون پاره‌های ابر که در فصل پائیز جمع شده بهم می‌پیوندند، بدور او گرد آیند و او و پیروانش بر دین حق پایدار باشند.<sup>۳</sup>

۱۵- در کمال الدین از اصبع بن نباته نقل می‌کند که گفت: بحضور امیرالمؤمنین شرفیاب شدم و او را متفکر یافتم و دیدم که سر چوبی را به زمین می‌زند، عرض کردم: یا امیرالمؤمنین می‌بینم در فکر هستی و سر چوب را به زمین می‌زنید، آیا به این زمین رغبت و نظری دارید؟ فرمود: به خدا سوگند نه به زمین و نه به دنیا یک روز رغبت پیدا نکرده‌ام، ولی درباره مولودی که در پشت یازدهمی من است فکر می‌کردم، او مهدی است که زمین را پر از عدل می‌کند چنانچه پر از ظلم و ستم شده باشد، او را غیبت و حیرتی است که فرقه‌هایی به خاطر آن گمراه و گروهی هدایت می‌یابند.<sup>۴</sup>

۱ - کمال الدین: ۳۰۴ / ۱۶. ۲ - الغیة للنعمانی: ۱۴۱ / ۱.

۳ - نهج البلاغه: الغریب فی حدیثه: ۱. ۴ - کمال الدین: ۲۸۹ / ۱.

۱۶ - از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت شده که در مورد حضرت ولی عصر (عج) فرمود: او فرزند نهمی برادرم حسین پسر فاطمه بانوی بانوان است، خداوند در طول غیبت عمر او را طولانی گرداند آنگاه با قدرت کامله خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد ظاهر سازد تا همه بدانند که خداوند بر همه چیز تواناست.<sup>۱</sup>

۱۷ - از امام حسین علیه السلام نقل شده که فرمود: پسر نهمین من سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران دارد و او قائم ما اهل بیت است که خداوند در یک شب کار او را اصلاح می کند.<sup>۲</sup>

۱۸ - و نیز آن حضرت فرمود: ما دوازده مهدی داریم، اول آنها امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و آخر آنها نهمین فرزند من است، او امامی است که قیام به حق می نماید، خداوند زمین را پس از آنکه مرده باشد بوسیله او زنده می کند و هم بوسیله او دین حق را بر همه ادیان غالب می گرداند هر چند مشرکان نخواهند، او غیبتی دارد که در آن بسیاری از دین برمی گردند و گروهی دیگر بر دین حق ثابت باشند، آگاه باشید آنها که در غیبت وی با تحمل رنجها و تکذیب بی دینان بر عقیده خود ثابت می مانند مثل کسانی هستند که با شمشیر در رکاب رسول خدا جهاد کردند.<sup>۳</sup>

۱۹ - از امام سجاد علیه السلام نقل شده که فرمود: قائم ما دو غیبت دارد که یکی از دیگری طولانی تر می باشد، غیبت دومی چندان طولانی می گردد که اکثر آنها که

۲ - کمال الدین: ۳۱۷ / ۱.

۱ - الاحتجاج: ۶۸ / ۲ / ۱۵۷.

۳ - عیون أخبار الرضا علیه السلام: ۲ / ۶۹ / ۳۶.

به وی عقیده دارند منحرف می‌گردند و جز کسانی که یقین قوی و معرفت صحیح دارند و از آنچه به آنها دستور داده‌ایم در خود ناراحتی و تنگی نمی‌بینند و تسلیم ما اهل بیت می‌باشند کسی بر این عقیده ثابت نمی‌ماند.<sup>۱</sup>

۲۰ - و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: گویا صاحب الأمر را می‌بینم که بر بالای نجف شما واقع در پشت کوفه با سیصد و اندی مرد برآمده در حالیکه جبرئیل در سمت راست و میکائیل در جانب چپ و اسرافیل در جلو او قرار دارند، پرچم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به اهتزاز درآورده و آهنگ قومی نمی‌کند جز این که آنها را خداوند به دیار عدم بفرستد.<sup>۲</sup>

۲۱ - روایت شده که امّ هانی به امام باقر علیه السلام عرض کرد: آقای من! یک آیه از قرآن مجید در دلم خطور کرده که معنی آن مرا ناراحت نموده، فرمود: ام هانی سؤال کن، عرض کرد: آیه *(فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ)*، فرمود: ای امّ هانی چه مسئله خوبی از من پرسیدی، مقصود از این آیه مولودی است که در آخر الزمان خواهد آمد و او مهدی این عترت طاهره است، او دارای حیرت و غیبتی است که مردمی بوسیله آن گمراه گردند و گروهی هدایت شوند، خوش به حال تو اگر او را درک کنی و خوشا به حال کسی که او را می‌بیند.<sup>۳</sup>

۲۲ - و از ابو ایوب مخزومی روایت شده که امام باقر علیه السلام درباره جانشینان شایسته پیامبر صلی الله علیه و آله گفتگو می‌فرمود چون به آخرین آنها رسید فرمود:  
دوازدهمی آنها کسی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‌خواند، بر تو باد به روش و سیره او و قرآن کریم.<sup>۴</sup>

۱ - کمال الدین: ۳۲۳ / ۸.      ۲ - الامالی للمفید: ۴۵ / ۵.  
۳ - کمال الدین: ۳۳۰ / ۱۴.      ۴ - کمال الدین: ۳۳۱ / ۱۷.

۲۳- از ابو حمزه ثمالی روایت شده که گفت: روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم چون مجلس خلوت شد فرمود: ای ابا حمزه! یکی از اموری که حتماً تحقق می یابد و با قلم قضا نوشته شده است قیام قائم ماست، هر کس در آنچه می گویم شک کند کافر از دنیا می رود، آنگاه فرمود: پدر و مادرم فدای او که نامش نام من و کنیه اش کنیه من و هفتمین فرزند من است، زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از ظلم و ستم شده باشد.

ای ابو حمزه! هر کس او را درک نماید و مانند پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از وی پیروی کند بهشت بر او واجب می شود، و هر کس تسلیم فرمان وی نشود بهشت بر او حرام گردد و جایگاهش آتش است و چه بد است آتش برای ستمکاران.<sup>۱</sup>

۲۴- از صفوان بن مهران روایت شده که امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس تمام ائمه طاهرین را تصدیق کند ولی منکر وجود مهدی موعود باشد مثل این است که اعتقاد به تمام پیامبران داشته باشد ولی منکر نبوت پیامبر اسلام شود.

عرض شد: یابن رسول الله مهدی کیست؟ آیا او از فرزندان شماست؟  
فرمود: پنجمین نفر از اولاد هفتمین امام است، او از نظر شما غائب شود و جایز نیست نامش را ببرید.<sup>۲</sup>

۲۵- و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: هر کس منتظر امام دوازدهم باشد مانند این است که شمشیر برهنه بدست گرفته و در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حضرت دفاع نموده است.<sup>۳</sup>

۲ - کمال الدین: ۳۳۳ / ۱.

۱ - الغیبة للنعمانی: ۸۶.

۳ - کمال الدین: ۳۳۴ / ۵.

۲۶- و نیز از آن حضرت نقل شده که فرمود: خداوند چهارده هزار سال پیش از آنکه مخلوقی بیافریند چهارده نور خلقت فرمود و آن نورها ارواح ماست، عرض شد: یا بن رسول الله! چهارده نور کیانند؟ فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین، آخرین آنها قائم است که بعد از غیبتش قیام کند و دجال را بقتل رساند و زمین را از هر گونه ظلم و ستم پاک گرداند.<sup>۱</sup>

۲۷- و همچنین از آن حضرت روایت شده که فرمود: آگاه باشید به خدا قسم غیبت مهدی شما چندان طولانی شود که چهل سال از شما می‌گویند: خداوند چه حاجتی به آل محمد علیهم‌السلام دارد؟ آنگاه مانند شعله نوری آشکار شود و زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از ظلم شده باشد.<sup>۲</sup>

۲۸- و از ابو بصیر روایت شده که گفت: شنیدم آن حضرت می‌فرمود: تمام غیبت های پیامبران در زندگی قائم ما اهل بیت طابق النعل بالنعل جاری است، عرض کردم: آیا قائم از شما اهل بیت است؟ فرمود: ای ابو بصیر او پنجمین فرزند پسر موسی و فرزند بانوی کنیزان عالم است.

غیبتش چندان طولانی گردد که اهل باطل دچار تردید شوند، سپس خداوند او را ظاهر کند و شرق و غرب جهان را بدست او بگشاید و عیسی بن مریم از آسمان فرود آید و پشت سر او نماز گزارد، زمین با نور خداوند منور گردد و جایی در روی زمین نمی‌ماند که در آن غیر از خداوند عزوجل پرستش شود، همه ادیان از میان برود و فقط دین خدا می‌ماند هر چند مشرکین نپسندند.<sup>۳</sup>

۲۹- نعمانی (ره) در کتاب غیبت از مفضل بن عمر نقل کرده که امام

۲ - کمال الدین: ۳۴۲ / ۲۲.

۱ - کمال الدین: ۳۳۵ / ۷.

۳ - کمال الدین: ۳۴۵ / ۳۱.

صادق علیه السلام به او فرمود: ای ابا عبدالله از بردن نام قائم خودداری کنید، به خدا قسم سالها از نظر شما غائب شود و چندان در آن غیبت صبر کند که بی دینان می گویند: او مرده یا به هلاکت رسیده و اگر هست به کدام بیابان رفته است؟ ولی دیدگان اهل ایمان در راه او اشک بار است، غیبت وی مانند کشتی طوفان در امواج خروشان دریاست که جز آنان که خداوند از آنها پیمان گرفته و ایمان را در لوح دلشان نوشته و با امداد خود مؤید داشته است کسی از آن ورطه نجات نمی یابد.<sup>۱</sup>

۳۰ - یحیی بن علاء رازی می گوید: شنیدم امام جعفر صادق علیه السلام می فرمود: خداوند در این امت مردی پدید آورد که او از من و من از او باشم، خداوند به خاطر او برکات آسمان و زمین را به مردم روزی کند، آسمان باران نافع خود را به موقع فرو ریزد و زمین بذر خود را بیرون دهد و همه وحوش و درندگان در امن باشند، او زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد، چندان از دشمنان خدا را بقتل می رساند که نادانان می گویند: اگر این مرد از نسل پیامبر اسلام بود به مردم رحم می کرد.<sup>۲</sup>

۳۱ - محمد بن زیاد ازدی روایت می کند که: از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام تفسیر آیه **(وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً)** را پرسیدم، فرمود: نعمت ظاهر امام ظاهر و نعمت باطن امام غائب است. عرض کردم: در میان شما ائمه کسی هست که غائب شود؟ فرمود: آری او کسی است که شخصاً از دیدگان

غائب می‌گردد ولی یادش از دل‌های مؤمنان نمی‌رود، او دوازدهمین ما ائمه است، خداوند هر مشکلی را برای او آسان می‌کند و هر گردن کشی را بوسیله او سرکوب می‌نماید، گنجها و معادن زمین را برایش ظاهر می‌گرداند و هر چیز دوری را برای او نزدیک می‌کند، ستمگران بی‌دین را نابود می‌سازد و شیاطین متمرّد را بهلاکت می‌رساند، او فرزند سرور کنیزان است، ولادتش بر مردم پوشیده می‌ماند و برای شما جایز نیست که او را به نام ذکر کنید تا زمانیکه خداوند او را ظاهر گرداند و بوسیله او زمین را پر از عدل و داد کند چنانکه پر از ظلم و ستم شده باشد.<sup>۱</sup>

۳۲- و نیز داود بن کثیر نقل می‌کند که از آن حضرت پرسیدم: صاحب الأمر کیست؟ فرمود: کسی است که از مردم دور و تنها و غریب است و از نظر کسانی غائب می‌باشد پدرش را کشته‌اند (و او خوانخواهی نکرده است).<sup>۲</sup>

۳۳- و نیز یونس بن عبدالرحمان روایت کرده که: خدمت آن حضرت رسیدم و عرض کردم: آقا آن کسی که قیام به حق می‌کند شما هستید؟ فرمود: من برای ترویج حق قیام کرده‌ام ولی آن قائم که زمین را از وجود دشمنان خدا پاک می‌گرداند و پر از عدل و داد می‌کند فرزند پنجم من است، او به خاطر حفظ جان‌ش غیبتی می‌کند که مدت آن طولانی است بطوریکه مردم بسیاری مرتد می‌شوند و عده دیگر ثابت می‌مانند.

آنگاه فرمود: خوشا به حال آن دسته از شیعیان ما که در غیبت قائم ما چنگ به دوستی ما زده و بر محبت ما ثابت می‌مانند و از دشمنان ما بیزار می‌جویند، آنها

از ما و ما از آنها هستیم، آنها به ما امامان دل بسته‌اند و ما نیز آنها را شیعیان خود می‌دانیم و از آنها خوشنود می‌باشیم، خوشا به حال آنها، به خدا قسم آنها در روز قیامت در درجهٔ ما خواهند بود.<sup>۱</sup>

۳۴ - حسن بن محبوب از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: دنیا فتنه‌ای در جلو دارد که آتش آن دامن خاص و عام را خواهد گرفت و این در موقعی است که شیعیان ما فرزند سوم مرا از دست بدهند و اهل آسمان و زمین و مرد و زن دل سوخته و هر غم زده مصیبت رسیده‌ای به خاطر از دست دادن وی گریه کند، پدر و مادرم فدای او باد که همان جدم (پیامبر) و شبیه من و شبیه موسی بن عمران علیه السلام است، لباسهای نورانی پوشیده که از شعاع انوار قدس می‌درخشد، چه بسیارند زنان و مردان با ایمانی که چون «ماء معین» را از دست بدهند حیران و غمگین و متأسف گردند، گویا آنها را مایوس و متحیر می‌بینم، آنها را چنان صدا زنند که از دور شنیده شود چنانکه از نزدیک شنیده می‌شود، او برای مؤمنین رحمت و برای کفار عذاب است.<sup>۲</sup>

۳۵ - و نیز روایت شده که آن حضرت به دعبل خزاعی فرمود: ای دعبل! امام بعد از من پسر من محمد است و بعد از او پسرش حسن می‌باشد و بعد از حسن پسرش حجت قائم امام است که (اهل ایمان) در زمان غیبتش انتظار او را می‌کشند و بعد از ظهورش از وی فرمان‌برداری می‌کنند، اگر از عمر دنیا جز یک روز نمانده باشد خداوند آن روز را چندان طولانی می‌گرداند تا او بیاید و جهان



را پر از عدل کند چنانچه پر از ظلم شده باشد، اما چه وقت ظهور خواهد کرد؟ نمی شود وقت آن را تعیین نمود زیرا پدرم از پدرش و آن حضرت از پدرانش از علی علیه السلام روایت کرده اند که از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال شد: قائم که از نسل شماست کی ظهور خواهد کرد؟ فرمود: آمدن وی مثل آمدن روز رستاخیز است که خداوند در قرآن می فرماید: **«لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً.»**

یعنی: کسی جز خداوند وقت آن را معلوم نمی کند، این مطلب در آسمانها و زمین گران آمده و بطور ناگهانی به سوی شما خواهد آمد.<sup>۱</sup>

۳۶ - از حضرت عبدالعظیم حسنی روایت شده که امام جواد علیه السلام فرمود: هر یک از ما ائمه برای پیشرفت فرمان خدا قیام کرده ایم و راهنمای دین الهی می باشیم ولی آن قائم که خداوند به وسیله او زمین را از دست کفار و منکران گرفته و پر از عدل و داد می کند من نیستم، او کسی است که ولادتش بر مردم پوشیده خواهد ماند و خودش غائب می شود و افشای نامش حرام است، او در نام و کنیه همان پیامبر است، اوست که زمین برایش هموار می گردد و هر امر دشواری برایش آسان می شود و سیصد و سیزده تن از یارانش به تعداد نفرات لشکر اسلام در جنگ بدر از نقاط دور زمین در اطرافش گرد آیند، چون این عده در نزد وی اجتماع کنند کار او بالا گیرد و بعد از آنکه پیمان وفاداری میان او و یارانش که ده هزار مرد می باشند منعقد گردید بفرمان الهی قیام می نماید و چندان از دشمنان خدا را به قتل می رساند که خداوند خشنود گردد.<sup>۲</sup>

۳۷- و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: امام بعد از حسن فرزندش قائم به حق و منتظر است، راوی عرضه داشت: چرا او را قائم می‌گویند؟ فرمود: زیرا بعد از آنکه مردم او را فراموش کردند و غالب معتقدین به امامتش منحرف شدند قیام خواهد کرد، دوباره راوی عرض کرد: چرا او را منتظر گویند؟ فرمود: زیرا او غیبتی طولانی خواهد کرد و علاقه‌مندانش در انتظار او بسر برند و آنها که تردید دارند منکرش شوند و دشمنان وجود او را به مسخره گیرند و آنها که وقت ظهورش را تعیین می‌کنند در غگو باشند و کسانی که درآمدنش شتاب دارند به هلاکت افتند و آنان که تسلیم تقدیر الهی هستند از آن ورطه نجات یابند.<sup>۱</sup>

۳۸- علی بن مهزیار روایت کرده که: نامه‌ای به خدمت امام هادی علیه السلام نوشتم و در آن نامه از آن حضرت سؤال کردم: فرج (آل محمد صلی الله علیه و آله) کی خواهد بود؟ حضرت در جواب نوشتند: هنگامیکه صاحب الزمان از دیار ستمگران غائب گردید منتظر فرج باشید.<sup>۲</sup>

۳۹- احمد بن اسحاق قمی روایت کرده که گفت: از امام عسگری علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: خدا را شکر می‌کنم که مرا از دنیا نبرد تا آنکه جانشین مرا به من نشان داد، او در صورت و سیرت از همه کس به پیامبر صلی الله علیه و آله شبیه‌تر است، خداوند او را در طول غیبتش از هر سانحه‌ای حفظ می‌کند تا وقتی که او را ظاهر نموده و او زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ظلم و ستم شده باشد.<sup>۳</sup>

۴۰- و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: شما را چنان می‌بینم که بعد از

۲ - کمال الدین: ۳۸۰ / ۲.

۱ - کفایة الاثر: ۲۸۳.

۳ - کمال الدین: ۴۰۹ / ۷.

من دربارهٔ جانشین من اختلاف پیدا می‌کنید، آگاه باشید کسی که معتقد به ائمه بعد از رسول خدا باشد ولی منکر فرزندم باشد مثل کسی است که به جمیع انبیاء و رسل الهی اقرار کند و نبوت محمد رسول خدا ﷺ را انکار کند حال آنکه منکر رسول خدا ﷺ مانند کسی است که جمیع انبیاء را انکار کرده است زیرا اطاعت آخرین نفر ما مانند اطاعت اولین ماست و کسی که منکر آخرین ما باشد مانند کسی است که منکر اولین ماست، آگاه باشید فرزند من دارای غیبتی است که مردم دربارهٔ آن دچار شک و تردید شوند مگر کسانی که خداوند آنها را ثابت می‌دارد.<sup>۱</sup>

## فصل سوم: معجزات و کرامات

چهارده مورد از معجزات و کرامات وجود

مقدس امام زمان علیه السلام

## فصل سوم: معجزات و کرامات حضرت

بدان که معجزات و کرامات وجود مقدس امام زمان علیه السلام بیش از آن است که به شماره آید و مرحوم مجلسی در بحار الانوار و مرحوم طبرسی در النجم الثاقب تعداد زیادی از این معجزات را ذکر نموده‌اند و ما در اینجا تنها چهارده مورد از آنها را از منابع و مصادر مورد وثوق به عنوان تیمّم و تبرّک بازگو می‌نمائیم:

۱. شیخ ابو عبدالله محمد بن هبة الله طرابلسی روایت نمود به سند خود از «ابی الادیان» که یکی از چاکران حضرت عسگری علیه السلام بود که او گفت: به خدمت آن حضرت شتافتم آن جناب را بیمار و ناتوان یافتم آن حضرت نامه‌ای چند نوشته به من داد و فرمود که این نامه‌ها را به مدائن رسان و به فلان و فلان از دوستان ما بسپار و بدان که بعد از پانزده روز دیگر به این سرزمین خواهی رسید و آواز نوحه از خانه من خواهی شنید و مرا در غسل گاه خواهی دید.

«ابوالادیان» می‌گوید که گفتم: ای خواجه و مولای من چون این واقعه عظیم روی دهد حجّت خدا و راهنمای ما چه کس خواهد بود؟ فرمود: آن کسی که جوابهای نامه‌های مرا از تو طلب نماید، گفتم: زیاده ازین هم اگر نشانی مقرر فرمائی چه شود؟ فرمود: آن کسی که بر من نمازگزارد او حجّت خدا و راهنما و امام قائم به امر است بعد از من، پس نشانی زیاده از آن سرور طلب نمودم فرمود: آن کسی که خبر دهد به آنچه در میان است پس هیبت آن حضرت مرا مانع شد که پرسم که چه همیان و کدام همیان و چه چیز در همیان است؟ پس از سامره بیرون آمدم و نامه‌ها را به مدائن رسانیدم و جواب آن مکاتب را گرفتم و

بازگشتم و روز پانزدهم بود که داخل سرّمن رأی شدم بر وجهی که آن حضرت به معجزه از آن خبر داده بود آواز نوحه از خانه آن سرور شنیدم و جسد او را در غسل‌گاه دیدم و برادرش جعفر را بر در خانه آن حضرت دیدم که مردم بر دورش گرد آمده بودند و او را تعزیت می‌گفتند، با خود گفتم که اگر امام بعد از امام حسن او باشد پس امر امامت باطل خواهد شد زیرا که می‌دانستم که نبیذ می‌آشامد و طنبور می‌زند و قمار می‌بازد، پس او را تعزیت نمودم و هیچ چیز از من نپرسید و جواب نامه‌ها را نطلبید.

بعد از آن عقید خادم بیرون آمد و گفت ای خواجه من برادر تو را کفن کردند برخیز و بر او نماز بگذار، برخاست و به آن خانه درآمد و شیعیان گریان به آن منزل درآمدند، در آن حال امام علیه السلام را کفن کرده بودند جعفر پیش رفت که نماز بگذارد چون قصد آن کرد که تکبیر بگوید دیدم کودکی پیدا شد گندم‌گون و مجعد موی ردای او را کشید و فرمود که ای عمّ! من به نماز کردن بر پدر خود از تو سزاوارترم، جعفر متغیّر اللّون به کنار رفت و آن برگزیده بر پدر بزرگوار نماز گزارد و او را در پهلوی مرقد پدر بزرگوارش امام علی نقی علیه السلام دفن نمود، بعد از آن با من خطاب فرمود که: ای بصری جوابهای نامه‌ها را بیاور جوابهای مکاتیب را دادم به او و با خود گفتم این دو نشان و نشان همیان ماند، بعد از آن نزدیک جعفر رفتم و او می‌نالید و زاری می‌کرد، در آن وقت یکی از حضار که او را «حاجز و شّا» می‌گفتند به او گفت که این کودک که بود و این سؤال از برای این بود که اقامت حجت نماید بر جعفر، جعفر در جواب گفت: والله او را هرگز ندیده بودم و او را نمی‌شناسم.

نشسته بودیم که چند تن از قم رسیدند و از حال امام پرسیدند و دانستند که آن حضرت رحلت نموده است، گفتند: جانشین او کیست؟ جعفر را نشان دادند، پس بر او سلام کردند و او را تعزیت نمودند و گفتند: نامه‌ها داریم و مالی است با ما که گفته‌اند به آن حضرت برسانیم چه باید کرد؟ جعفر گفت: به خادمان من بسپارید، گفتند به ما بگوی که نامه‌ها را چه کسان نوشته‌اند و مال چند نفر است؟ جعفر خشمناک برخاست و جامه‌های خود را تکانید و گفت: می‌خواهند که از غیب خبر دهم، آن جماعت حیران شده بودند که خادمی بیرون آمد و گفت: ای اهل قم - و یک یک را نام برد - که با شما نامه‌های فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار دینار است و از آن جمله ده دینار مطلاست، پس نامه‌ها را با آن همیان به آن خادم دادند و گفتند: بی‌شبهه آن کسی که او را فرستاده او امام است.

اما جعفر به نزد معتمد بالله عباسی - که یکی از خلفای بنی عباس است - رفت و سعایت آغاز کرد، معتمد جمعی را فرستاد که در آن خانه درآیند وقتی به آن خانه آمدند هیچ کودکی را نیافتند.<sup>۱</sup>

۲. احمد بن ابی روح نقل می‌کند که گفت: زنی از اهل دینور مرا خواست! چون نزد وی رفتم گفتم: ای پسر ابی روح! تو در دیانت و تقوی از تمام مردمی که در ناحیه ما هستند موثق‌تری. می‌خواهم امانتی نزد تو بگذارم و آن را بدمه بگیری و به صاحبش برسانی.

گفتم: به خواست خدا چنین می‌کنم. گفتم: مبلغی درهم در این کیسه مهر کرده است، آن را باز مکن و در آن منگر تا آنکه به کسی بسپاری که قبل از باز کردن به تو بگوید: در آن چیست. این هم گوشواره من است که مساوی با ده دینار است؛ سه مروارید در آن است که آن نیز مساوی با ده دینار می‌باشد. مرا با امام زمان حاجتی است که می‌خواهم پیش از آنکه از وی سؤال کنم به من خبر دهد. گفتم: آن حاجت چیست؟ گفتم: مادرم ده دینار در عروسی من قرض کرده ولی من حالا نمی‌دانم از کی قرض کرده و باید به چه کسی بپردازم. پس اگر امام زمان خبر آن را به تو داد، این کیسه را به آن کس که به تو نشان می‌دهد، تسلیم کن.

گفتم: اگر جعفر بن علی (جعفر کذاب پسر امام علی النقی) آن را از من بخواهد چه بگویم؟ زن گفت: این خود میان من و جعفر امتحانی است (یعنی اگر او امام زمان است، ناگفته می‌داند و محتاج به توضیح نیست). احمد بن ابی روح می‌گوید: آن مال را برداشتم و با خود به بغداد آمدم و نزد حاجزبن یزید و شاء رفته سلام کردم و نشستم. حاجز پرسید: آیا کاری داری؟ گفتم: مالی نزد من است، آن را تسلیم نمی‌کنم مگر اینکه از جانب امام اطلاع دهی مقدار آن چند است و چه کسی آن را به من داده است اگر اطلاع دادی به شما می‌سپارم.



حاجز گفت: ای احمد بن ابی روح! این مال را به سامره ببر. من گفتم: لا اله الا الله چه کار بزرگی را به عهده گرفته‌ام. پس به تعقیب آن شتافتم تا به سامره رسیدم گفتم: نخست سری به جعفر کذاب می‌زنم؛ سپس فکری کردم و گفتم: نه، اول می‌روم به خانه امام حسن عسگری علیه السلام اگر بوسیله امام زمان امتحان آشکار شد فبها و گرنه به نزد جعفر خواهم رفت. چون نزدیک خانه امام حسن عسگری رسیدم، خادمی از خانه بیرون آمد و گفت: تو احمد بن ابی روح هستی؟ گفتم: آری. گفت: این نامه را بخوان نامه را گرفته خواندم دیدم نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم: ای پسر ابی روح! عاتکه دختر دیرانی کیسه‌ای به تو امانت داده که برخلاف آنچه تو گمان کرده‌ای، هزار درهم در آن است! تو امانت را خوب ادا نمودی، نه سر کیسه را باز کردی و نه فهمیدی چه در آن است ولی هم اکنون بدان که آنچه در کیسه است هزار درهم و پنجاه دینار می‌باشد، و نیز گوشواره‌ای با تو هست که آن زن گمان کرده مساوی با ده دینار است. گمان او درست است ولی با دو نگینی که در آن است. و نیز سه دانه مروارید در آن است که او آنها را ده دینار خریده و مساوی با بیش از ده دینار است این گوشواره را به فلان خدمتکار بده که ما آن را به او بخشیدیم سپس به بغداد مراجعت کن و پولها را به حاجز بده و آنچه از آن برای مخارج راحت به تو می‌دهد از او بگیر.

و اما ده دیناری که زن گمان نموده مادرش در عروسی او قرض کرده و حالا نمی‌داند صاحب آن کیست؟ بدان که او صاحب آن را می‌شناسد و می‌داند که مال کلثوم دختر احمد است که زن ناصبی می‌باشد ولی عاتکه برایش گران بود که آن

پول را به آن زن ناصبی بدهد، اگر او بخواهد این ده دینار را میان برادران خود تقسیم کند و از ما اجازه می‌خواهد، مانعی ندارد، ولی آن را به خواهران تهی دست خود بدهد.

ای پسر ابی روح لازم نیست پیش جعفر بروی و از او نیز امتحان کنی. زودتر به وطن خود مراجعت کن که دشمنت مرده و خداوند زن و مال او را به تو روزی نموده است!؟

پس به بغداد برگشتم و کیسه پول را به حاجز سپردم و او پولها را شمرد همانطور که امام نوشته بود هزار درهم و پنجاه دینار بود. حاجز سی دینار آن را به من داد و گفت: امام به من دستور داده این مقدار را برای مخارج راه به تو بدهم. من هم سی دینار را گرفتم و به محلی که منزل نموده بودم برگشتم در آنجا کسی آمد و به من اطلاع داد که عمویم دز گذشته و کسان من مرا خواسته بودند که نزد آنها بروم. من هم به وطن برگشتم دیدم عمویم مرده است و از او سه هزار دینار و صد هزار درهم به من ارث رسیده است.<sup>۱</sup>

۳. سیدبن طاووس در کتاب «فَرَجُ الْمَهْمُومِ» به اسناد خود از محمدبن جریر طبری نقل کرده که وی به اسناد خود از احمد دینوری سراج مکنی به ابوالعباس و ملقب به «استاره» نقل کرده که گفت: من از اردبیل به قصد حج به دینور آمدم و در آن موقع یکی دو سال از درگذشت امام حسن عسگری علیه السلام می گذشت و مردم در خصوص جانشین آن حضرت متحیر بودند.

اهل دینور از آمدن من خشنود گشتند شیعیان آنجا نزد من جمع شدند و گفتند سیزده هزار دینار مال امام نزد ما جمع شده و می خواهیم که تو آن را به سامره برسانی و رسید آن را گرفته برای ما بیاوری من گفتم: این روزها مردم در حیرت به سر می برند و ما نمی دانیم جانشین امام حسن عسگری علیه السلام کیست؟ آنها گفتند: علت اینکه ما تو را برای اینکار انتخاب کردیم این است که تو را موثق و بزرگواری می دانیم، آن را با خود ببر و از دست مده تا اینکه دلیلی برای پرداخت آن به اهلش، بیایی. آنها آن مال را به من سپردند و من هم از دینور بیرون آمدم.

وقتی به قرمیسین<sup>۱</sup> رسیدم به ملاقات احمدبن حسن بن حسن که در آنجا مقیم بود شتافتم و به وی سلام نمودم. چون مرا دید مسرور گردید. او نیز هزار دینار که در کیسه و چند بقچه پارچه رنگارنگ که آن را محکم بسته بودند و من نمی دانستم در آن چیست به من داد و گفت: اینها را با خود داشته باش و از دست مده تا به اهلش برسانی. من کیسه پول و بقچه پارچه ها را گرفته حرکت نمودم. چون به بغداد آمدم تمام هم خود را مصروف داشتم که درباره نایب امام تحقیق

کنم. به من گفتند: مردی در اینجاست که او را باقطنی می‌گویند و مدعی نیابت امام است. و دیگری معروف به اسحاق احمر است و سومی که معروف به ابو جعفر عمری است نیز ادعای نیابت دارند.

من نخست از باقطنی شروع کردم و سری به وی زدم. دیدم پیرمردی مهیب و سرشناس و باشخصیت است. اسبی عربی و غلامان بسیار دارد. مردم بسیاری دور او را گرفته به گفتگو می‌پرداختند. من داخل شده سلام کردم. او هم به من مرحبا گفت و نزد خود جای داد و از دیدن من مسرور گردید. چندان نزد وی نشستم که اکثر مردم بیرون رفتند. باقطنی از مذهب من جويا شد. گفتم: من مردی از اهل دینور هستم. مقداری اموال آورده‌ام که تسلیم کنم، گفت آنها را بیاور! گفتم: می‌خواهم دلیلی بر اثبات نیابت شما بیابم. سپس آن را تسلیم کنم، گفت: فردا نزد من برگرد. چون فردا نزد وی رفتم هیچ گونه دلیلی برای اثبات مدعای خود نیاورد روز سوم هم نزد وی رفتم و دلیلی نیاورد.

سپس سری به اسحاق احمر زدم. دیدم جوانی تمیز، وضع او بهتر، اسبها و لباسها و نفوذ و غلامانش بیشتر از باقطنی است. مردمی که دور او بودند نیز از آنها که در نزد باقطنی بودند فزونتر بودند. داخل شده سلام کردم. او نیز مرحبا گفت و مرا نزدیک خود نشانید. من هم چندان صبر کردم که جمعیت تخفیف یافت. آنگاه پرسید آیا حاجتی داری من هم همان جوابی را که به باقطنی دادم به او نیز گفتم و از وی دلیل بر صدق ادعایش خواستم و سه روز پی‌درپی نزد او رفتم ولی او نتوانست برای اثبات نیابت خود دلیل بیاورد. آنگاه رفتم نزد

ابوجعفر عمری<sup>۱</sup> دیدم پیرمردی متواضع، لباس سفیدی پوشیده و در اطاق کوچکی روی گلیم پشیمی نشسته، نه غلامی و نه دم و دستگاهی و نه اسبی دارد. من سلام کردم و او جواب داد و مرا به خود نزدیک گردانید. سپس از حال پرسید. گفتم: من از جبل می آیم و حامل اموالی هستم. او گفت: اگر می خواهی این اموال را به کسی بدهی که واجب است به او برسد، برو سامره و خانه ابن الرضا (مقصود امام حسن عسگری است) و وکیل امام را سراغ بگیر. کسانی در خانه ابن الرضا هستند و آن کس را که تو می جوئی آنجا خواهی یافت.

من از نزد وی بیرون آمدم و به سامره رفته در آنجا آهنگ خانه ابن الرضا نمودم و سراغ وکیل امام را گرفتم. دربان گفت: وی در خانه مشغول کاری است و هم اکنون بیرون می آید. من دم درب خانه نشستم و منتظر بیرون آمدن او شدم لحظه ای بعد آمد. من برخاستم و به وی سلام نمودم و او دست مرا گرفت و به خانه خود آورد و از حالم و آنچه برای او آورده ام جویا شد. به وی اطلاع دادم که مقداری مال از ناحیه جبل آورده ام که از هر کس دلیلی بر اثبات نیابت وی یافتم به او تسلیم کنم. او هم گفت: درست است.

در این وقت غذا برای من آوردند و او گفت: فعلاً غذا تناول کن و کمی استراحت نما که خسته هستی فعلاً یکساعت به وقت نماز مغرب داریم. سپس به کار تو رسیدگی خواهیم کرد. من غذا خوردم و خوابیدم. چون موقع نماز شد برخاستم و نماز گزاردم. آنگاه به کنار شط رفتم و آب تنی کردم. سپس به خانه

۱ - مقصود محمدبن عثمان دومین نائب خاص حضرت امام زمان علیه السلام است.

برگشتم و نشستم تا پاسی از شب گذشت و آن مرد نامه‌ای به من داد که نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم احمد بن محمد دینوری آمده و شانزده هزار دینار در فلان کیسه و بقچه آورده که در آن کیسه‌ای است و فلان مقدار پول در آن است تا آنجا که تمام کیسه‌ها را نام برده و گفته بود کیسه فلانی پسر فلانی دراع<sup>۱</sup> شانزده دینار در آن است. من پیش خود گفتم: آقای من این جریان را بهتر از من می‌داند پس نامه را تا آخر خواندم که تمام کیسه‌ها و صاحبان آنها را نام برده بود. در آن نامه نوشته بود: از کرمانشاه نیز یک کیسه که هزار دینار و فلان و فلان بقچه پارچه از احمد بن حسن مادرانی<sup>۲</sup> که برادرش پشم‌فروش است با خود آورده. یکی از این پارچه‌ها فلان جنس و دیگری رنگش چنان و همچنین لباسها را با تمام خصوصیات نام برده بود. من حمد الهی به زبان آوردم و شکر نمودم که بر من منت نهاد و تردیدم را برطرف کرد. حضرت در نامه مزبور مرا مأمور کرده بود که آنچه با خود آورده‌ام نزد ابو جعفر عمری ببرم و هر طور او دستور می‌دهد عمل نمایم. من هم به بغداد مراجعت نمودم و نزد او رفتم. رفتن و برگشتن من جمعا سه روز طول کشید. چون او مرا دید پرسید: چرا نرفتی؟ گفتم: رفتم و هم اکنون از سامره برمی‌گردم. در همین وقت که من با وی گفتگو می‌کردم نامه‌ای از جانب حضرت صاحب‌الزمان برای وی آمد، نظیر همان نامه سر به مهری که برای من شرف صدور یافت و با من بود. در نامه او نیز پولها و پارچه‌ها را نام

۱ - دراع یعنی زره ساز.

۲ - مادرانانگویا از توابع بصره بوده. احمد بن حسن همان کسی است که در سال ۲۷۵ بر ری مستولی شد و بوسیله او تشیع در ری رسوخ کرد.

برده و دستور فرموده بود که همه آن را به ابو جعفر محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی تسلیم کن.

ابو جعفر عمری لباسهای خود را پوشید و به من گفت: آنچه با خود آورده‌ای بردار و به خانه محمد بن احمد قمی بیاور. من نیز آنها را آوردم و به وی تسلیم نمودم و به حج بیت الله رفتم.

وقتی به دینور برگشتم مردم نزد من آمدند. من هم نامه‌ای را که از وکیل امام به افتخارم صادر شده و آورده بود، بیرون آوردم و برای مردم خواندم. چون یکی از حضار نام کیسه‌ای به اسم دراع شنید بیهوش شد و بر روی زمین افتاد. ما هم دور او را گرفتیم تا به هوش آمد.

آنگاه بر زمین افتاده سجده شکر بجا آورد و گفت: سپاس خدائی را که بر ما منت نهاد و ما را به حقیقت و شناخت امام خود راهنمایی کرد. هم اکنون دانستم که ممکن نیست زمین از وجود حجت خدا خالی بماند. بخدا قسم این کیسه را این دراع به من داد و جز خداوند هیچکس اطلاع نداشت.

سپس از دینور حرکت نمودم بعداً «ابوالحسن مادرانی» را (در کرمانشاه) ملاقات نمودم و ماجرا را به او نیز گفتم و نامه‌ای که از ناحیه مقدسه امام زمان صادر شده بود برای او خواندم.

گفت: سبحان الله! اگر در چیزی شک داشته باشی، در این تردید مکن که خداوند زمین خود را از حجت خالی نمی‌گذارد. موقعی که «اذ کوتکین» با

یزیدبن عبدالله در «شهر زور»<sup>۱</sup> جنگ نمود و بر شهرهای وی ظفر یافت و خزینه‌های او را ضبط کرد، مردی نزد من آمد و گفت: یزیدبن عبدالله فلان اسب و فلان شمشیر را، برای امام زمان گذاشته.

ما هم بعد از جنگ خزینه یزیدبن عبدالله را به خانه «اذکوتکین» نقل نمودیم. ولی نمی‌گذاشتم که آن اسب و شمشیر را ببرند، تا آنکه همه اشیاء را بردند و جز اسب و شمشیر چیزی نماند. من امیدوار بودم که آنها را، برای مولی صاحب‌الزمان بردارم. ولی چون دیدم «اذکوتکین» سخت آن را مطالبه می‌کند و قادر به عدم تسلیم آن نیستم؛ پیش خود اسب و شمشیر را هزار دینار قیمت نمودم و وزن کرده به خزینه‌دار سپردم و گفتم: این پولها را در مطمئن‌ترین جاها بگذار و آن را هیچ وقت نزد من نیاور هر چند احتیاج مبرم به آن پیدا کنم. سپس اسب و شمشیر را به اذکوتکین تسلیم کردم. تا اینکه یک روز در جای خود نشسته بودم و به حل و فصل کارها می‌پرداختم، ناگهان دیدم ابوالحسن اسدی بیامد. او گاه و بیگاه نزد من می‌آمد، و من حوائج او را انجام می‌دادم. چون زیاد نشست و من هم زیاد خسته شدم، پرسیدم چه کار داری؟ گفت: می‌خواهم با شما خلوت کنم. به خازن گفتم تا جایی در خزینه داری برای ما آماده سازد، سپس به آنجا رفتیم. ابوالحسن اسدی در آنجا نامه کوچکی از مولی صاحب‌الامر (عج) بیرون آورد که نوشته بود: ای احمدبن حسن! هزار دیناری را که نزد تو داریم و پول اسب و شمشیر است، به ابوالحسن اسدی تسلیم کن. پس بر روی زمین افتادم و خدا را شکر گذاردم که بر من منت نهاد و دانستم که او حجت

۱ - شهر زور بلوک وسیعی بوده که از مرز عراق تا همدان امتداد داشته و اهالی آن همه «کرد» بوده‌اند.



خداست زیرا هیچکس غیر از خودم از آن مطلب اطلاع نداشت؛ من از بس مسرور بودم که خداوند چنین منتهی بر من نهاده سه هزار دینار روی آن گذاردم و به او دادم.<sup>۱</sup>

۴. شیخ الطائفه در کتاب «غیبت» از شیخ مفید و حسین بن عبیدالله غضائری از محمد بن احمد صفوانی نقل می‌کند که گفت: قاسم بن علا<sup>۱</sup> را دیدم که صد و هفده سال داشت، در هشتاد سالگی دو چشمش سالم بود، به شرف ملاقات مولی امام علی النقی و امام حسن عسگری رسیده، سپس بعد از هشتاد سالگی نابینا شد، آنگاه هفت روز پیش از وفاتش دوباره بینا گردید. جریان بدین قرار بود که من در شهر «ران»<sup>۲</sup> آذربایجان نزد وی اقامت داشتم. مرتب توقیعاتی از جانب امام زمان بدست محمد بن عثمان و بعد از او بدست حسین بن روح به وی می‌رسید، ولی بعد از آن قریب دو ماه، توقیعی نرسید و او از این جهت ناراحت شد. روزی در اثنای اینکه با وی غذا می‌خوردیم ناگهان دربان خوشحال وارد شد و گفت: پیکی از جانب عراق آمده. قاسم مسرور گردیده روی به جانب قبله نمود و به سجده افتاد. فی الوقت پیرمردی با علامت قاصدی در حالیکه جامه<sup>۳</sup> دوخته‌ای به تن و کفش مخصوص سفر به پا و خرجینی به دوش داشت، وارد شد. قاسم برخاست و با او معانقه کرد و خرجین را از دوشش برداشت، آنگاه طشت و آب طلبید و دست او را شسته پهلوی خود نشانید. و به خوردن غذا مشغول گشتیم. سپس دستها را شستیم.

در این موقع پیرمرد برخاست و نامه‌ای که از نیم ورق بزرگتر بود بیرون آورد و به قاسم داد، قاسم نامه را گرفت و آن را بوسید و به کاتب خود ابن ابی سلمه داد. ابو عبدالله<sup>۳</sup> نامه را گرفت و مهرش را برداشت و خواند. قاسم احساس

۱ - وی وکیل امام زمان در آذربایجان بوده است.

۲ - ران یا اران شهری میان مراغه و زنجان بوده. گویند در آنجا معدن طلا و سرب است.

۳ - کنیه ابن ابی سلمه کاتب وی بوده است.

مطلب حزن‌آوری از آن نمود. لذا پرسید: یا ابا عبدالله خیر است! گفت: خیر است. قاسم پرسید آیا راجع به من دستور آمده؟ ابو عبدالله گفت: اگر خوش نمی‌داری تا نگویم. گفت: مگر چیست؟ گفت خبر مرگ تو است که نوشته چهل روز دیگر خواهی مرد و اینها هفت قطعه پارچه است که برای کفن تو آورده‌اند! گفت: آیا من با دین سالم از دنیا می‌روم؟ گفت: آری چون بمیری دینت سالم است. قاسم خندید و گفت: بعد از این عمر طولانی دیگر آرزوئی ندارم. مجدداً مرد تازه وارد برخاست و سه طاقه پارچه و لباس یمنی سرخ رنگی و عمامه‌ای و دو دست لباس و دستمالی بیرون آورد و به قاسم داد. و نیز پیراهنی نزد او بود که حضرت امام رضا علیه السلام به وی خلعت داده بود. و هم قاسم دوستی داشت بنام عبدالرحمن بن محمد سنیزی که با اهل بیت عصمت سخت دشمن بود ولی میان او و قاسم در امر دنیوی دوستی محکمی برقرار بود. در آن موقع عبدالرحمن برای صلح دادن ابو جعفر بن حمدون همدانی و پسر قاسم که داماد وی بود به خانه قاسم آمد. قاسم به دو نفر پیرمرد شیعه که نزد وی می‌زیستند و نام یکی از آنها ابو حامد عمران بن مفلس و دیگری علی بن جحدر بود گفت: این نامه را برای عبدالرحمن بن محمد بخوانید، زیرا که دوست دارم او را هدایت کنم و امیدوارم خداوند با خواندن این نامه او را به مذهب حق راهنمایی کند. پیرمردها گفتند: از این فکر درگذر زیرا مضمون این نامه را جماعت شیعه نمی‌توانند تحمل کنند تا چه رسد به عبدالرحمن بن محمد.

قاسم گفت: من می‌دانم سرّی را فاش می‌کنم که نمی‌باید آن را اظهار بدارم

ولی به ملاحظه دوستی که با عبدالرحمن بن محمد داشته و میلی که به راهنمایی او بوسیله این موضوع دارم می‌خواهم نامه را برای عبدالرحمن بخوانم. آنروز گذشت. چون روز پنجشنبه سیزدهم ماه رجب فرارسید و عبدالرحمن بن محمد به نزد قاسم آمد و به وی سلام کرد، قاسم نامه را بیرون آورد و گفت: این نامه را بخوان! و درباره آن بیاندیش! عبدالرحمن نامه را خواند. چون به آنجا رسید که خبر مرگ قاسم را داده بود، نامه را پرت کرد و به قاسم گفت: ای ابو محمد! از این عقیده که داری به خدا پناه ببر، زیرا تو مردی هستی که از لحاظ دیانت بر دیگران برتری داری و عقلت را از دست نداده‌ای. خداوند می‌فرماید:

وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ .

یعنی: هیچکس نمی‌داند فردا چه خواهد کرد، و هیچ کس نمی‌داند در کدام زمین خواهد مرد.<sup>۱</sup> و هم می‌فرماید:

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا .

یعنی: خداوند داننده غیب است و هیچکس را بر غیب خود مطلع

نمی‌گرداند.<sup>۲</sup>

قاسم خندید و گفت: بقیه آیه را بخوان که خدا می‌فرماید:

إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ .

یعنی: مگر فرستاده‌ای که مورد رضایت خدا باشد و مولای من هم مورد

رضایت خداست!

سپس قاسم به وی گفت: من می‌دانستم که تو چنین خواهی گفت ولی تاریخ

امروز را نگاهدار. اگر من بعد از آن تاریخی که در این نامه است زنده ماندم، بدان که اعتقاد من چیزی نبوده اما اگر وفات یافتم درباره معتقدات خود تجدید نظر کن.

عبدالرحمن تاریخ روز مقرر در نامه را یادداشت کرد و از هم جدا گشتند. چون هفت روز از تاریخ رسیدن نامه گذشت، در همان روز قاسم سخت بیمار شد و میان بسترش تکیه به دیوار داد. پسرش حسن بن قاسم دائم الخمر و داماد ابو عبدالله بن حمدون همدانی بود، حسن در آن هنگام عبا به صورت انداخته و در گوشه خانه نشسته بود ابو حامد نیز در گوشه دیگر خانه نشسته بود، ابو جعفر بن جحدر و من و گروهی از مردم شهر هم گریه می کردیم. در این وقت قاسم تکیه به دو دست و پشت خود داد و شروع به گفتن این کلمات کرد:

يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا حَسَنُ يَا حُسَيْنُ! يَا مَوَالِيَّ كُونُوا شَفَعَائِي إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.

سه بار این کلمات را تکرار نمود، چون بار سوم به اینجا رسید که گفت: يَا عَلِيُّ يَا مُوسَى مَرَّكَانِشْ بِه حَرَكْتِ آمَد، همانطور که کودکان لاله نعمانی را حرکت می دهند. حدقه چشمش ورم کرد، آستین خود را روی دیدگان می کشید و آبی مانند آبگوشت از چشمانش بیرون آمد. آنگاه روی به جانب پسرش کرد و گفت: حسن بیا! ابو حامد بیا! ابو علی بیا! ما همه نزد وی جمع شدیم و نگاه به حدقه های او کردیم دیدیم که هر دو سالم است، ابو حامد دست روی هر یک از ما می گذارد و از وی می پرسید: آیا مرا می بینی؟

بالاخره خبر وی در میان خلق شایع شد و دسته دسته از مردم می آمدند و او را

می نگریستند، و قاضی شهر نیز سوار شده نزد وی آمد. نام او ابوسائب عقبه ابن عبيدالله مسعودی، که قاضی القضاة بغداد بود. چون قاضی آمد پرسید: ای ابومحمدا این چیست که در دست من است؟ و در آن انگشتری بود که یک نگینی فیروزه داشت. پس انگشتر را نزدیک آورد و به او نشان داد و گفت: سه سطر بر آن منقوش است قاسم آن را گرفت ولی نتوانست بخواند، مردم با حالت تعجب بیرون می رفتند و جریان او را برای دیگران نقل می کردند. سپس قاسم متوجه پسرش حسن شد و گفت: ای فرزندا هر مقام و مرتبه ای که خداوند به تو داده با شکر الهی قبول کن. حسن گفت: ای پدر! قبول کردم قاسم گفت: چطور قبول می کنی؟

حسن گفت: هر طور که تو به من فرمان دهی! قاسم گفت: من از تو می خواهم که از می خواری دست برداری گفت: ای پدر! به آن کسی که تو نام او را بردی سوگند که از خوردن شراب و اعمال دیگری که تو نمی دانی دست برمی دارم. قاسم دست به سوی آسمان برداشت و سه بار گفت: خدایا فرمانبرداری خود را به حسن الهام کن و او را از نافرمانی خود دور گردان. پس کاغذی خواست و با دست خود وصیت نوشت. زمینهایی که در دست او بود متعلق به امام زمان و آن را وقف آنحضرت کرده بود. از جمله وصیتهای قاسم به پسرش حسن این بود که گفت: اگر شایستگی وکالت امام را پیدا کردی، مخارج زندگی خود را از نصف ملک من که معروف به «فرجیده» است تأمین کن، و بقیه آن ملک امام زمان است. ولی اگر به وکالت نرسیدی، خیر خود را از راهی که مورد قبول حق باشد، جستجو کن. حسن نیز وصیت پدر را بدین امر پذیرفت. چون روز چهارم شد و

فجر طالع گردید، قاسم وفات یافت. خدا او را رحمت کند. در آن موقع عبدالرحمن آمد و با سر و پای برهنه فریاد می‌کرد و می‌گفت: واسیداه ای وای که آقایم از دنیا رفت. مردم این وضع را از عبد الرحمان بسیار بزرگ شمردند و می‌گفتند: چه شده که چنین می‌کنی؟ عبد الرحمان می‌گفت: ساکت باشید من چیزی دیدم که شما ندیده‌اید.

سپس قاسم را تشییع کرد و از عقیده سابق خود برگشت (یعنی شیعه شد) و بسیاری از املاک خود را وقف امام زمان نمود. ابوعلی بن جحدر قاسم را غسل داد و ابو حامد آب بر وی می‌ریخت و او را در هشت پارچه کفن نمود و پیراهنی که از امام رضا علیه السلام خلعت گرفته بود، نیز بر وی پوشانیدند و آن هفت قطعه پارچه که از عراق آورده بودند نیز بر وی پوشانیدند. بعد از مدتی کوتاه نامه‌ای که متضمن تسلیت به حسن بود، از ناحیه مقدسه امام صادر گشت و در آخر آن به این عبارت دعا فرموده بود:

خداوند فرمانبرداری خود را به تو الهام فرماید و از نافرمانی خود باز دارد!  
این همان دعائی بود که پدرش درباره او نموده بود و در آخر نامه حضرت مرقوم بود که: ما پدرت را برای تو پیشوا و اعمال او را مثال و نمونه قرار دادیم.<sup>۱</sup>

۵. در غیبت شیخ طوسی از حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن نوح از ابو نصر هبة الله بن محمد دخترزاده ام کلثوم دختر ابو جعفر (محمد بن عثمان نائب دوم امام زمان) نقل کرده که گفت:

جماعتی از بنی نوبخت که از جمله ابوالحسن ابن کثیر نوبختی بود، برای من نقل کردند، و همچنین جده ام کلثوم نیز آن را نقل کرد و گفت: روزی مقداری اموال از قم و حوالی آنجا نزد محمد بن عثمان آوردند که به حضرت صاحب علیه السلام برساند. موقعی که فرستاده آنها به بغداد آمد و بر محمد بن عثمان وارد گشت. سپس آنچه بوسیله او فرستاده شده بود به وی تسلیم نموده و خدا حافظی کرد که برگردد. محمد بن عثمان به وی گفت: چیز دیگری که به تو امانت داده اند باقی است و آن را نسپردی. آن کجاست؟ فرستاده گفت: آقا! چیزی نزد من باقی نمانده. هر چه بود تسلیم نمودم، محمد بن عثمان گفت: نه! هنوز چیز دیگری باقی مانده، برو و آنچه با خودداری جستجو کن و بخاطر بیاور که چه به تو دادند. آن مرد رفت و چند روزی فکر کرد و در میان اثاث خود جستجو نمود ولی چیزی نیافت، همراهانش هم خبری به او ندادند. سپس به نزد محمد بن عثمان برگشت و گفت: سوای آنچه به حضور شما آورده تسلیم نمودم، چیزی نزد من باقی نمانده است. محمد بن عثمان گفت: می گوید (یعنی امام) دو دست لباس رزم، که فلانی پسر فلانی داد به ما برسانی چه شد؟ فرستاده گفت: آری! بخدا قسم هست. ولی من فراموش کردم، بطوریکه از خاطرم رفته است، و هم اکنون هم نمی دانم آنها را کجا گذاشته ام. سپس به منزل خود برگشت و آنچه را با خود داشت بازرسی کرد و از رفقایش هم خواست که در میان اثاث خود



جستجو کنند، آنها هم جستجو کردند ولی چیزی نیافتند. مجدداً به نزد محمد بن عثمان برگشت و یأس خود را به اطلاع او رسانید. محمد بن عثمان گفت: گفته می‌شود (یعنی امام می‌فرماید) برو نزد فلان بن فلان پنبه فروش که دو عدل پنبه به انبار پنبه او بردی و یکی از آن بارها را بگشا و آن همان باری است که روی آن چنین و چنان نوشته شده، خواهی دید دو دست لباس مزبور در گوشه آن بار پنبه است!

مرد بیچاره از گفته محمد بن عثمان متحیر شد و فوراً به محل مزبور رفت و یکی از دو عدل پنبه را گشود و لباس‌ها را که در میان پنبه‌ها پنهان شده بود، پیدا کرد. پس آنها را برداشت و نزد محمد بن عثمان آورد و به وی تسلیم نمود و گفت: من آنها را به کلی فراموش کرده بودم. زیرا وقتی کالا را بستم آنها را میان عدل پنبه گذاشتم که محفوظ بماند.<sup>۱</sup>

۶. در کمال‌الدین از محمدبن علی اسود رضی الله عنه نقل کرده که گفت بعد از رحلت محمدبن عثمان علی بن حسین بن موسی بن بابویه از من خواست که از ابوالقاسم حسین بن روح استدعا کنم و او از مولی صاحب‌الزمان خواهش کند که برای او (علی بن بابویه) دعا نماید تا خداوند پسری به وی مرحمت فرماید. حسین بن روح هم به حضرت رسانید. سه روز بعد به من اطلاع داد که امام برای علی بن بابویه دعا فرمود و عنقریب پسری بابرکت که خداوند از وجود او به مردم نفع رساند برای او متولد می‌گردد و بعد از او هم فرزندان دیگری خواهد آمد.

ابوجعفر محمدبن علی اسود می‌گوید: از حسین بن روح خواستم که درباره خودم نیز چنین استدعائی از حضرت بنمایند که خداوند پسری به من روزی فرماید ولی او خواهش مرا نپذیرفت و گفت راهی برای این خواهش نیست. پس برای علی بن بابویه همان سال فرزندش محمد (شیخ صدوق) و بعد از او اولاد دیگری متولد گردید، اما فرزندی روزی من نشد.

شیخ صدوق می‌فرماید: هر وقت ابوجعفر محمدبن علی اسود رضی الله عنه مرا می‌دید که به مجلس درس استاد محمدبن حسن بن احمدبن ولید قمی رضی الله عنه می‌روم، و می‌دید که به مطالعه کتب علمی و حفظ آنها رغبتی زیاد دادم می‌گفت: برای تو عجیب نیست که چنین رغبتی به علم داشته باشی زیرا تو به دعای امام زمان متولد گشته‌ای.

در غیبت شیخ می‌نویسد: جماعتی از علما این روایت را از خود صدوق نقل کرده‌اند که گفته است: موقعی که هنوز بیست سال نداشتم، مجلس درس تشکیل

دادم، بسیار می شد که ابو جعفر محمد بن علی اسود در مجلس درس من حاضر می گشت چون سرعت انتقال مرا در جواب دادن به مسائل حلال و حرام می دید، از کمی سن من بسیار تعجب می نمود؛ و می گفت عجبی نیست زیرا تو به دعای امام زمان متولد شده ای! <sup>۱</sup>

۷. نیز در کتاب مزبور از ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی علوی برادرزاده طاهر در بغداد در خانه خود واقع در سمت بازار پنبه فروشان، به من خبر داد و گفت: ابوالحسن علی بن احمد بن علی عقیقی در سال (۲۹۸) به بغداد آمد و بر علی بن عیسی ابن جراح که آن موقع وزیر بود وارد گشت، تا از املاک خود سرکشی کند و حاجت خود را از وزیر بخواهد. وزیر گفت: بستگان تو در این شهر بسیارند. اگر هر چه آنها بخواهند، به آنها بدهیم کار به درازا می کشید، و نمی توانیم از عهده آن برائیم. عقیقی گفت: من حاجت خود را از کسی می طلبم که مشکل آن بدست وی گشوده می شود. علی بن عیسی پرسید او کیست؟ گفت: خداوند عزوجل. این را گفت و با خشم بیرون رفت. عقیقی می گفت: با حالتی خشمگین بیرون آمدم و می گفتم: خداوند صبر هر هلاک شده ای را می دهد، و جبران هر مصیبتی را می نماید.

این را گفتم و از نزد وی بیرون رفتم. سپس فرستاده ای از جانب حسین بن روح علیه السلام نزد من آمد. من شکایت وزیر را به او نمودم. او هم رفت و به حسین بن روح گفت. آنگاه همان فرستاده نزد من آمد و صد درهم برای من آورد همه را شمرد و وزن کرد و دستمالی و مقداری حنوط و چند کفن به من داد و گفت: آقایت به تو سلام می رساند و می فرماید هر وقت مشکلی یا اندوهی به تو روی آورد، این دستمال را به صورت خود بمال، که دستمال آقایت می باشد. این درهم ها و حنوط و کفن ها را بردار، و بدان که امشب حاجتت برآورده می شود. چون به مصر برسی، محمد بن اسماعیل ده روز پیش از تو می میرد. سپس تو نیز خواهی مرد. این کفن و حنوط مال تو است. من آنها را برداشتم و آن را نگاه

داشتم و قاصد برگشت. ناگاه خود را در کنار چراغ در خانه خود دیدم! در این وقت کوبنده‌ای در زد. من به غلام گفتم: خیر است! خیر است! ببین کوبنده کیست؟ او رفت و گفت: خیر است! غلام حمید بن محمد کاتب پسر عموی وزیر است.

او را نزد من آورد گفت: وزیر شما را می‌طلبد و آقای من حمید می‌گوید سوار شو و نزد من بیا! من هم سوار شدم و راه‌ها را گشودم تا به خیابان قپان‌داران رسیدم، ناگاه حمید را دیدم که نشسته منتظر من است. چون او مرا دید دستم را گرفت و سوار شدیم و به خانه وزیر آمدیم. وزیر به من گفت: ای پیرمرد! خداوند حاجت تو را برآورد. سپس از من معذرت خواست و چند قبالة مهر کرده به من داد. من هم آنها را گرفتم و بیرون آمدم. ابو محمد حسن بن محمد گفت: ابوالحسن علی بن احمد عقیقی در شهر «نصیبین»<sup>۱</sup> این حکایت را برای من نقل کرد و گفت: اول حنوط برای عمه‌ام آمد من هم برای خود خواستم. حسین بن روح علیه السلام به من گفت املاک خود را بدست خواهی آورد و در این خصوص نامه به حضور امام نوشت.

من هم برخاستم و سر و دیدگان او (عقیقی) را بوسیدم و گفتم: ای آقای من! کفنها و حنوط و درهمها را به من نشان بده. او هم کفنها را بیرون آورد دیدم یک طاقه پارچه منخبط یمنی و سه طاقه پارچه بافته مرو و یک عمامه است. حنوط

۱ - نصیبین بصورت جمع، شهر آبادی واقع در جاده موصل به شام بوده، و بصورت تثنیه، دمکده‌ای از حلب واقع در کشور سوریه و هم شهری در کنار شط فرات بوده است که آن را نصیبین روم می‌گفتند.

هم در یک ظرف بود. درهمها را بیرون آورد و من آنها را شمردم صد درهم بود. من گفتم: آقای من! یک درهم آن را به من بده تا از آن انگشتری بسازم. عقیقی گفت: از مال خودم هر چه می خواهی بردار، گفتم: من از اینها می خواهم و اصرار نموده سر و دیدگانش را بوسیدم! او هم یک درهم به من داد و من آن را در دستمالی بستم و در آستینم گذاشتم.

موقعی که به کاروانسرا برگشتم زنبیل خود را گشودم و دستمال را که چند درهم در آن بسته بود در آن نهادم. کتابها و دفترهایم را نیز در بالای آن گذاشتم و چند روزی در آنجا ماندم. سپس آمدم که آن درهم را بردارم دیدم کیسه بسته است ولی چیزی در آن نیست! از این موضوع تقریباً وسواسی پیدا کردم. پس لذا خانه عقیقی رفتم و به غلام او گفتم: می خواهم خدمت آقا برسم. او هم مرا نزد وی برد. گفت: چه شده؟ گفتم: آقا آن درهم که به من دادی میان دستمال نیافتم. عقیقی زنبیل را خواست و درهمها را بیرون آورد و شمرد. از لحاظ عدد و وزن صد درهم بود! کسی هم نزد من نبود که در برداشتن آن مورد سوءظن من قرار گیرد، پس من از وی خواستم آن را به من بدهد ولی او نپذیرفت.

عقیقی سپس به جانب مصر رفت و املاک خود را تصاحب کرد. ده روز قبل از او محمدبن اسماعیل درگذشت، و بعد هم او رحلت کرد و در همان کفن که به وی داده شده بود کفن شد.<sup>۱</sup>

۸. در کشف الغمه می نویسد: شخصی در نواحی حله سکونت داشت که او را اسمعیل بن حسن هرقلی می گفتند و اهل قریه «هرقل»<sup>۱</sup> بود. وی در زمان من وفات یافت و من او را ندیدم ولی پسر او شمس الدین می گفت: پدرم نقل می کرد که در ایام جوانی، جراحی به پهنی کف دست آدمی در ران چپم پیدا شد. این جراحی در فصل بهار می شکافت و خون و چرک از آن بیرون می آمد و درد آن مرا از بسیاری از کارهایم باز می داشت. در آن موقع در «هرقل» بودم روزی آمدم به حله و رفتم به خانه سید رضی الدین علی بن طاووس (ره) و از ناراحتی خود نزد وی درد دل کردم و گفتم: می خواهم در شهر آن را مداوا کنم.

سید اطباء حله را خواست و محل درد را به آنها نشان داد اطباء گفتند: این زخم در بالای رگ اکحل قرار گرفته و معالجه آن خطرناک است. این جراحی را باید برید ولی اگر بریدند رگ هم قطع می شود و شخص می میرد. سید رضی الدین بن طاووس، به من گفت: من می خواهم به بغداد بروم، و بسا هست که اطبای آنجا حاذق تر باشند؛ بهتر این است که تو هم بیائی. سید علیه الرحمة مرا با خود برد و وارد بغداد شدیم. در آنجا نیز اطباء را خواست و موضع درد را به آنها نشان داد. آنها هم همان جوابی را دادند که اطباء حله گفته بودند؛ و از این حیث دلتنگ شدم. در این موقع سید بن طاووس فرمود: شرع تو را از لحاظ نماز گزاردن در این لباس در وسعت گذارده فقط باید سعی کنی حتی الامکان از خون و نجاست دوری جوئی و بی جهت خود را ناراحت مکن که خدا و رسولش تو را

از این عمل نهی فرموده‌اند (یعنی حالا که اطباء چنین می‌گویند، بهمین حال باش و از حیث لباس برای نماز گزاردن در زحمت مباش).

من گفتم: حالا که چنین است و به بغداد آمده‌ام از همین جا می‌روم سامره برای زیارت و از آنجا به وطن باز می‌گردم، سیدبن طاووس این فکر را تحسین کرد سپس اثاث خود را نزد سید گذاردم و حرکت نمودم. چون وارد سامره شدم ائمه را زیارت کردم سپس از سرداب پائین رفتم پاسی از شب را در سرداب گذراندم و خدا و امام را به کمک طلبیدم و تا روز پنجشنبه در سامره ماندم آنگاه رفتم کنار شط دجله و غسل کردم و لباس تمیزی پوشیدم و آبخوری که با خود داشتم پر کردم و بیرون آمدم که به شهر برگردم.

در آن حال دیدم چهار نفر سوار از در حصار شهر بیرون می‌آیند در اطراف شط عده‌ای از سادات هم گوسفندان خود را می‌چرانیدند، لذا گمان کردم که سواران از آنها هستند. وقتی به هم رسیدیم، دیدم یکی از آنها جوانی است که تازه خط محاسن بر صورتش نقش بسته و هر چهار نفر شمشیری حمایل دارند. یک نفرشان پیرمردی بود که نیزه‌ای در دست داشت، و دیگری شمشیری حمایل نموده و نقاب به صورت و قبائی روی شمشیر پوشیده و گوشه آن را از زیر بغل گذرانیده بود. پیرمرد نیزه‌دار در سمت راست جاده ایستاد و ته نیزه خود را به زمین زد آن دو جوان هم در سمت چپ ایستادند و شخص قباپوش هم در وسط راه مقابل من ایستاد. آنها به من سلام کردند و من هم جواب آنها را دادم. مرد قباپوش به من گفت: تو فردا می‌خواهی نزد کسانت بروی؟ گفتم: آری. گفت: بیا جلو تا جراحی کنی که تو را رنج می‌دهد بینم.



من نمی خواستم که آنها با من تماس پیدا کنند و پیش خود گفتم مردم بیابان گرد، از نجاست پرهیزی ندارند، و من هم از آب بیرون آمده و لباسم تر است، با این وصف نزد وی رفتم و او دست مرا گرفت و بطرف خود کشید و با دست دوشم را تا پائین لمس نمود تا آنکه دستش به جراحت خورد و آن را طوری فشار داد که دردم گرفت. سپس مانند اول سوار اسب شد در این هنگام پیرمرد نیزه بدست گفت: اسماعیل! راحت شدی؟ من تعجب کردم که از کجا اسم مرا می داند. گفتم: ما و شما انشاءالله راحت و رستگار هستیم. بعد پیرمرد گفت: این آقا امام زمان است. با شنیدن این کلام پیش رفتم و همانطور که سوار بود پای حضرتش را بوسیدم. سپس به راه افتادند و من با آنها می رفتم! امام فرمود: برگردا گفتم. من ابدأ از شما جدا نمی شوم فرمود صلاح در این است که برگردی! ولی من همان جواب را دادم، پیرمرد گفت: ای اسمعیل شرم نمی کنی دوبار امام به تو می گوید برگرد و گوش نمی گیری؟ ناچار توقف نمودم. امام چند قدم رفت و سپس متوجه من شد و فرمود: وقتی به بغداد رسیدی حتماً ابوجعفر (خلیفه عباسی) تو را می طلبد.

وقتی نزد او رفتی و چیزی به تو داد قبول مکن و به فرزند ما رضی (سیدبن طاووس) بگو که توصیه ای برای توبه علی بن عوض بنویسد، من به وی سفارش می کنم چیزی که می خواهی به تو بدهد. آنگاه با همراهانش حرکت فرمود، من همچنان ایستاده آنها را می نگریستم تا از نظرم دور شدند، و من از جدائی آن حضرت متأسف بودم. پس لحظه ای روی زمین نشستم آنگاه برخاستم و وارد

شهر شدم و به حرم مطهر رفتم خدام حرم دور مرا گرفتند و گفتند: روی تو را چنان می بینیم که با اول تغییر کرده است. آیا هنوز احساس درد می کنی؟ گفتم: نه! گفتند: کسی با تو نزاع کرده؟ گفتم: نه! من از آنچه شما می گوئید خبری ندارم ولی از شما سؤال می کنم: آیا سوارانی را که نزد شما بودند، می شناسید؟ گفتند: آنها از سادات و صاحبان گوسفندان هستند گفتم: نه! او امام زمان بود. گفتند: امام آن پیرمرد بود یا مرد قباپوش؟ گفتم: همان مرد قباپوش امام بود. گفتند: جراحی را که داشتی به او نشان دادی؟ گفتم: خود او با دست آن را فشار داد و مرا به درد آورد. سپس جلو آنها لباس را بالا زده پایم را بیرون آوردم و از آن بیماری اثری ندیدم. من از کثرت اضطراب تردید کردم که کدام پایم درد می کرد. به همین جهت پای چپم را نیز بیرون آورده و نگاه کردم و اثری ندیدم.

وقتی مردم این را مشاهده کردند شادی کنان بسوی من هجوم آوردند و لباسم را برای تبرک پاره پاره کردند، خدام مرا به خزانه بردند و جمعیت را از آمدن بطرف من منع کردند. ناظر بین النهرین آنروز در سامره بود، چون آن سر و صدا را شنید، پرسیده بود: چه خبر است؟ گفته بودند مریضی به برکت امام زمان شفا یافته است. ناظر آمد در خزانه و اسم مرا پرسید و گفت چند روز است که از بغداد بیرون آمده ای؟ گفتم: اول هفته از بغداد خارج شدم. او رفت و من آن شب را در سامره ماندم و چون نماز صبح خواندم از شهر بیرون آمدم مردم هم متوجه شدند و با من آمدند. ولی وقتی از شهر دور شدم مردم برگشتند. شب را در «اوانا»<sup>۱</sup> خوابیدم و صبح آن روز از آنجا عازم بغداد شدم. دیدم جمعیت روی پل

۱ - اوانا شهر کوچکی واقع در ده فرسخی بالای بغداد و دارای باغ و درختان بسیار بوده است.

عتیق ازدحام نموده و از هر کس وارد می‌شود نام و نسبتش را می‌پرسند و می‌گویند کجا بودی؟ ناگهان بطرف من هجوم آوردند و لباسم را پاره پاره نمودند و هر تکه آن را بعنوان تبرک بردند، بطوریکه دیگر حالی برایم نماند.

علت این بود که ناظر امور بین‌النهرین نامه‌ای به بغداد نوشته و ماجرای مرا گزارش داده بود. آنگاه مردم مرا به بغداد بردند، و چنان ازدحامی شد که نزدیک بود از کثرت جمعیت تلف شوم. وزیر قمی<sup>۱</sup> سید رضی‌الدین بن طاووس را خواست تا در این باره تحقیقاتی نموده و صحت خبر مزبور را به اطلاع وی برساند. رضی‌الدین هم با اصحاب خود نزدیک دروازه «نوبی» به من برخوردند همراهان وی مردم را از اطراف من پراکنده ساختند. وقتی مرا دید گفت: این خبر را از تو می‌دهند؟ گفتم: آری. آنگاه از مرکب خود پیاده شد و پای مرا گشود و اثری از زخم سابق ندید.

سید همانجا لحظه‌ای به حالت بیهوشی افتاد، سپس دست مرا گرفت و نزد وزیر آورد و در حالی که می‌گریست گفت: مولانا! این برادر من و نزدیکترین مردم به من است. وزیر شرح واقعه را جویا شد و من از اول تا آخر برای او حکایت نمودم. وزیر طبائی که قبلاً آن زخم را دیده بودند احضار نمود و گفت: جراحی پای این مرد را که دیده‌اید معالجه کنید! اطباء گفتند: تنها راه علاج این زخم این است که با آهن قطع بشود و اگر قطع شد می‌میرد. وزیر گفت: به فرض اینکه قطع کنید و نمیرد چقدر طول می‌کشد که بهبود یابد؟ گفتند: دو ماه طول

۱ - مقصود مؤیدالدین ابن علقمی است که پیرو مذهب شیعه بوده است.

می‌کشد و بعد از بهبودی در جای آن گودی سفیدی می‌ماند که دیگر در جای آن موی نمی‌روید.

وزیر پرسید: شما چه وقت آن را دیده‌اید؟ گفتند: ده روز پیش. وزیر پای مرا که قبلاً مجروح بود نشان داد که مانند پای دیگر هیچگونه علامتی که حاکی از سابقه درد باشد در وی دیده نمی‌شد. یکی از اطباء فریاد کشید و گفت: این کار عیسی بن مریم است! وزیر گفت: وقتی معلوم شد که کار شما نیست، ما خود می‌دانیم که کار کیست! سپس خلیفه وزیر را احضار نمود و ماجرا را از وی پرسید. وزیر هم واقعه را برای خلیفه نقل کرد. خلیفه مرا احضار نمود و هزار دینار به من داد و گفت: این را بگیر و به مصرف خود برسان. گفتم: جرأت نمی‌کنم یک دینار آن را بردارم. خلیفه گفت: از کی می‌ترسی؟ گفتم: از همان کسی که مرا مورد عنایت قرار داد. زیرا گفت: چیزی از ابو جعفر قبول مکن. خلیفه از شنیدن این کلام گریست و مکدر شد آنگاه من بدون اینکه چیزی از وی بپذیرم بیرون آمدم.

علی بن عیسی اربلی می‌گوید: یکروز من این حکایت را برای جمعی که نزد من بودند نقل می‌کردم. شمس‌الدین پسر اسماعیل هرقلی هم حاضر بود ولی من او را نمی‌شناختم. وقتی حکایت تمام شد؛ گفت: من فرزند او هستم. من از این حسن اتفاق تعجب کردم و از وی پرسیدم آیا ران پدرت را در وقتیکه مجروح بود، دیده بودی؟ گفت: نه. زیرا من در آن موقع طفل بودم، ولی وقتی بهبودی یافت دیدم که اثری از زخم نداشت. و در جای آن جراحی مو روئیده بود. همچنین من این حکایت را از سید صفی‌الدین محمد بن بشیر علوی موسوی و

نجم‌الدین حیدر بن ایسر که هر دو از مردم سرشناس بودند، و با من سابقه دوستی داشتند و نزد من بسیار عزیز بودند، پرسیدم و آنها نیز حکایت را تصدیق کردند و گفتند: ما آن جراحی را در حال بیماری اسمعیل و جای آن را در موقع بهبودیش در ران وی دیدیم.

و نیز شمس‌الدین فرزند او نقل می‌کرد که اسمعیل بعد از این واقعه از فراق آن حضرت سخت محزون بود تا جایی که در فصل زمستان در بغداد توقف نمود. و هر چند روز برای زیارت به سامره می‌رفت و باز به بغداد برمی‌گشت حتی در آن سال چهل بار به زیارت عسکرین رفت، به این امید که بار دیگر حضرت را ببیند و به مقصود خود برسد و تقدیر با وی مساعدت نماید، ولی او در حسرت دیدار مجدد حضرت مُرد و با غصه او به جهان باقی انتقال یافت.<sup>۱</sup>

۹. سید علی بن عبدالحمید نیلی در کتاب «السلطان المفرج عن اهل الایمان» در ذکر کسانی که حضرت امام زمان را دیده‌اند می‌نویسد: و از جمله حکایتی است که مشهور است، و در همه جا شایع گردیده و خبر آن به همه جا رسیده است، و مردم این زمان بالعیان دیده‌اند، و آن حکایت ابو راجح حمّامی در حله است. حکایت را جماعتی از دانشمندان سرشناس و افاضل با صدق و صفا، نقل کرده‌اند؛ که از جمله شیخ زاهد عابد، محقق شمس‌الدین محمد بن قارون سلمه‌الله تعالی است. وی نقل می‌کرد که:

روزی به حاکم حله که شخصی بنام «مرجان صغیر» بود گزارش دادند که این ابو راجح خلفا را سب می‌کند. حاکم هم ابو راجح را احضار نمود و دستور داد او را چندان زدند که تمام بدنش مجروح گشت و بی حال به زمین افتاد و دندانهای ثنایایش ریخت. به دستور حاکم زبان او را درآوردند و سوزن آهنی در آن فرو بردند و بینیش را پاره کردند و ریسمانی که از موی زبر تابیده شده بود در سوراخ آن برد و ریسمان دیگری به آن بست و بدست غلامان خود داد که در کوچه و بازار کوفه بگردانند، وقتی او را می‌گردانیدند، از هر طرف مردم هجوم آورده و او را می‌زدند بطوریکه افتاد روی زمین و مرگ را جلو روی خود دید.

چون خبر به حاکم دادند، دستور داد او را به قتل برسانند. مردمی که اطراف او بودند گفتند: او پیرمرد سالخورده‌ای است و آنچه باید ببیند دید و فعلاً مرده‌ای بیش نیست، او را به همین حال بگذارید تا خود بمیرد و خون او را به گردن نگیرید، مردم چندان در این خصوص اصرار ورزیدند که حاکم دستور داد او را آزاد کنند. در آن موقع صورت و زبان ابو راجح ورم کرده بود. کسان او آمدند، و

آن نیمه جان را به خانه‌اش بردند، و هیچکس تردید نداشت که همان شب خواهد مرد. ولی چون فردا مردم به دیدن او آمدند، دیدند ایستاده نماز می‌خواند و حالش کاملاً رضایت‌بخش است. دندانهایش که افتاده بود به حال اول برگشته و جراحتهای بدنش به کلی بهبودی یافته و اثری از آن باقی نمانده؛ و زخم صورتش هم زایل گشته است!

مردم از مشاهده وضع او به شگفت آمدند و ماجرا را از او جویا شدند. ابو راجح گفت: وقتی من مرگ را به چشم دیدم و زبانی نداشتم که خدا را بخوانم، ناچار با زبان دل به دعا پرداختم و آقا و مولای خویش امام زمان را به یاری طلبیدم. هنگام شب خانه‌ام نورانی شد و در آن میان امام زمان را دیدم که دست مبارک را روی صورتم کشید و فرمود: برخیز و برای نان خورانت کار کن که خداوند تو را شفا داد. چون صبح شد خود را اینطور که می‌بینید مشاهده نمودم. شمس‌الدین محمدبن قارون سابق‌الذکر می‌گفت: بخدا قسم ابو راجح اصولاً مردی ضعیف البنیه، لاغر اندام، زرد رنگ و زشت رو بود و ریش کوتاهی داشت. من همه وقت به حمام او می‌رفتم و همیشه او را بدین حالت می‌دیدم. ولی چون آن روز صبح در میان جمعیت به دیدن او رفتم دیدم، قوی پی و خوش قامت شده. محاسنش بلند رویش سرخ و بصورت جوان بیست ساله‌ای گشته بود، و تا زنده بود بهمین شکل و هیئت ماند.

چون این خبر شیوع یافت حاکم او را طلبید. حاکم روز قبل او را به آن وضع دیده بود و امروز بدین حالت می‌دید که درست بعکس دیروز بود. حاکم دید

اثری از زخمها در بدن او نیست و دندانهایش برگشته است! از مشاهده این وضع، زعب عظیمی به دل حاکم راه یافت. حاکم قبلاً در محلی که به نام امام زمان معروف بود می نشست و پشت خود را به قبله می کرد ولی بعد از این واقعه روی به قبله نشست و با مردم (حله) با مدارا و نیکی رفتار می کرد و از تقصیر مجرمین آنها می گذشت و با نیکان آنان نیکی می نمود، ولی اینکار هم سودی به حال او نینخشید و بعد از قلیل مدتی درگذشت.<sup>۱</sup>



۱۰. و نیز در کتاب مزبور می نویسد: شیخ محترم عالم فاضل شمس الدین محمد بن قارون نقل می کرد که: یکی از نزدیکان وی به نام معمر بن شمس که او را «مذور» می گفتند قریه ای داشت موسوم به «برس»<sup>۱</sup> و آن را وقف عنلویین و سادات کرده بود. معمر بن شمس نایبی بنام ابن خطیب و غلامی داشت که متولی اوقاف او بود او را عثمان می نامیدند. ابن خطیب یک نفر شیعه نیکوکار بود ولی عثمان به عکس بود. روزی آن دو نفر در مسجد الحرام در مقام حضرت ابراهیم در حضور جمعی از رعایا و عوام الناس نشسته بودند. ابن خطیب گفت: ای عثمان هم اکنون حق آشکار و روشن می گردد من نام کسانی را که دوست می دارم

یعنی: علی و حسن و حسین، را کف دستم می نویسم و تو هم نام کسانی را که دوست می داری یعنی ابوبکر و عمر و عثمان را کف دست خود بنویس. سپس دستها را با هم می بندیم، هر دستی که آتش گرفت بر باطل و هر کس دستش سالم ماند بر حق است.

عثمان از این عمل سرباز زد و حاضر نشد این کار را انجام دهد؛ حضار هم او را مورد سرزنش قرار دادند. مادر عثمان در جای بلندی آنها را می دید و سخنان آنها را می شنید، وقتی آن منظره را دید بر حاضران که زبان به سرزنش فرزندش گشودند، نفرین کرد و آنها را به باد فحاشی و بدگوئی تهدید گرفت. فی الحال نابینا شد. وقتی احساس کرد که نابینا شده رفقای خود را صدا زد. زنهای دوست

او رفتند بالا، نزد وی دویدند که چشمش ظاهراً سالم است ولی چیزی نمی بیند! پس او را کشیده پائین آوردند و به حله بردند و خبر او میان خویشان و همفکران و دوستانش شایع گشت، آنها هم چند نفر طبیب از بغداد و حله برای معالجه او آوردند ولی اطباء نتوانستند کاری برای او انجام دهند. موقعی که به کلی از معالجه او مأیوس گشتند،

جمعی از زنان شیعه که با وی سابقه دوستی داشتند، به او گفتند آن کس که تو را نابینا گردانید قائم آل محمد (عج) است. اگر شیعه شوی و تولی و تبری داشته باشی، ما ضمانت می کنیم که خداوند متعال چشم تو را شفا دهد و جز این راهی برای رهائی از این بلیه نداری زن نابینا هم گفته آنها را تصدیق کرد و حاضر شد که شیعه شود. زنهای شیعه در شب جمعه او را برداشته و به داخل قبه شریفه مقام امام زمان بردند، و خودشان دم در نشستند.

چون پاسی از شب گذشت، زن نابینا در حالیکه کوری چشمش برطرف شده بود به میان زنان شیعه آمد، و یک یک آنها را نشانید و لباسها و زینت آلات آنها را شرح می داد. وقتی زنها یقین کردند او بینا شده مسرور گردیدند و خدا را شکر کردند و به وی گفتند: چطور شد که بینا شدی؟ گفت: وقتی شما مرا در قبه گذاشتید و بیرون رفتید، حس کردم که دستی روی دستم گذاشته شد و کسی گفت: برو بیرون که خداوند تو را شفا داد. وقتی متوجه شدم دیدم کوریم برطرف گردیده و قبه پر نور شده. آن مرد را که با من حرف زده بود دیدم و از او پرسیدم آقا تو کیستی؟ گفت: من محمد بن الحسن هستم، سپس از نظرم ناپدید شد. آنگاه زنها برخاستند و به خانه های خود رفتند. بعد از این ماجرا (عثمان) پسر

آن زن نیز شیعه شد و عقیده خودش و مادرش خوب و محکم گردید. حکایت او در میان اقوامش شهرت گرفت. هر کس آن را شنید عقیده به وجود امام زمان پیدا کرد. این واقعه در سال ۷۴۴ بود.<sup>۱</sup>

۱۱. مرحوم مجلسی می گوید: جماعتی از اهل نجف اشرف برای من نقل کردند:

مردی از اهل کاشان که عازم حج بیت الله بود، به نجف اشرف آمد. وی در آنجا سخت بیمار شد بطوری که پاهایش خشک شد و قادر به راه رفتن نبود. همراهان وی او را به یکی از صلحا که در یکی از اتاقهای مدرسه جنب حرم مطهر سکنی داشت، سپردند و خود به حج رفتند. صاحب اتاق هم هر روز بیمار را در اتاق می گذاشت و درب آن را قفل کرده به عزم گردش و طلب روزی به بیابان می رفت. یکروز بیمار به صاحب اتاق گفت: دلم گرفته و دیگر از ماندن در این اتاق وحشت می کنم. امروز مرا بیرون ببر و در جایی رها کن و هر جا می خواهی برو!

صاحب اتاق مرا برد بطرف مقام قائم که در بیرون نجف اشرف (در گورستان وادی السلام) واقع است، و مرا در آنجا نشانید. سپس پیراهن خود را در حوض آنجا شست و روی درختی که در آنجا بود پهن کرد و رفت به بیابان. من هم در آنجا تنها ماندم و درباره سرنوشت خود می اندیشیدم. ناگاه دیدم جوانی خوش سیما و گندمگون داخل صحن مقام صاحب الزمان شد و به من سلام کرد. سپس یک راست به مقام قائم رفت و چند رکعت نماز با خشوع و خضوع که کسی را بدان حالت ندیده بودم، خواند بعد از آن که از نماز فارغ شد آمد نزد من و احوالم را پرسید. من گفتم: مبتلا به یک بیماری شده ام که راحتی ندارم. خداوند نه شفا می دهد که بهبودی یابم و نه جاتم را می ستاند که آسوده شوم. گفت: غمگین مباش عنقریب خداوند هر دوی آنها را به تو می دهد این را گفت و

رفت. وقتی او رفت دیدم پیراهن روی زمین افتاده است. برخاستم آن را برداشتم و شستم و دوباره روی درخت پهن کردم. سپس درباره خود به فکر فرو رفتم و پیش خود گفتم: من قبلاً قادر نبودم از جا برخیزم و حرکت کنم، چطور شد که اینطور شدم؟!

هنگامیکه متوجه شدم دیدم اثری از آن بیماری در من نیست آن موقع یقین کردم که وی امام بوده است. از آنجا بیرون آمدم و نظری به بیابان افکندم و کسی را ندیدم و بی اندازه پشیمان شدم. وقتی صاحب اتاق آمد، احوالم را پرسید و از وضع من متحیر شد. من هم ماجرا را به او خبر دادم و او هم بر آنچه از دست او و من رفته بود، حسرت خورد. سپس با او به اتاق رفتیم. اهل نجف می گفتند: او همین طور سالم ماند تا موقعی که حاجیها و رفقای او آمدند. وقتی آنها را دید و مدتی اندک با آنها به سر برد، دوباره مریض شد و از دنیا رفت و در صحن مطهر مدفون گردید. آنچه حضرت به وی خبر داده بود که هر دو مقصودت عملی خواهد شد، آشکار گردید. این حکایت نزد اهل نجف مشهور بود، موثقین و نیکان آنها آن را به من خبر دادند.<sup>۱</sup>

۱۲. یکی از فضیله‌های معاصر در کتاب خود قضیه‌ای را چنین نقل می‌کند: سال ۱۳۵۴ هجری شمسی، صبح جمعه‌ای، بعد از دعای ندبه در منزل خود در قم، با یکی از رفقای موثق اهل علم به نام «آقای حسینی» نشسته بودیم و صحبت در پیرامون مقام حضرت مهدی ارواحنا فداه به میان آمد، ایشان گفتند: «من منتظر بودم ماشینی برسد و به خیابان آذر بیایم، ناگهان یک سواری آمد و جلو من ایستاد و گفت: من از تهران می‌آیم و به جمکران می‌روم، متوجه شدم حالی دارد و زمزمه‌ای و به نام امام می‌گیرد.

گفتم: این هفته آمدی یا تمام هفته‌ها؟ گفت: خیر، مدتی است می‌آیم. گفتم: آیا حضرت هم توجهی نموده و داستانی داری؟ گفت: آری. گفتم: اگر ممکن است بگو. گفت: من بر دردی در کتف و شانه مبتلا شدم، مثل اینکه آن موضع را آتش نهاده باشند، دائماً می‌سوخت. نزد اغلب دکترهای تهران رفتم و علاج درد نشد؛ تا اینکه عده‌ای از اطباء تشخیص مرض دادند و گفتند: فلان مرض است (البته نام مرض را گفته بود ولی ایشان فراموش کرده بود) که قابل معالجه نیست. تصمیم گرفتم برای زیارت امام رضا علیه السلام به مشهد بروم با ماشین خودم حرکت کردم تا به مشهد رسیدم، برای زیارت به حرم رفتم و زیارتی انجام داده، بیرون آمدم. در بین راه که می‌رفتم، دیدم مجلس روضه‌ای است و واعظی بالای منبر به ارشاد مردم مشغول است گفتم: چند لحظه‌ای بنشینم و استفاده کنم.

به تناسب روز جمعه، واعظ مطالبی پیرامون مقام حضرت حجت علیه السلام بیان کرد تا به این جمله رسید که خطاب به جمعیت فرمود: ای زائرینی که برای زیارت ثامن الحجج آمده‌اید! بدانید برای شفای دردها و رفع گرفتاریها لازم نیست به

مشهد بیایید و درد دل به آقا علی بن موسی علیه السلام کنید؛ بلکه ما امام حی و زنده داریم! ما امام زمان داریم که هر کجا با حقیقت توّسل به او پیدا کنید به داد می‌رسد.

این جمله چنان در دل من اثر گذاشت که تصمیم گرفتم از درد، خدمت امام هشتم علیه السلام حرفی نزنم. و گفتم: این واعظ، راست می‌گوید. من هم برمی‌گردم و با امام زمان در میان می‌گذارم.

پس از زیارت دیگر و بازگشت به تهران و خانه، یک شب در حالی که تنها بودم توّسل به امام زمان پیدا کردم و درد دل به آقا گفتم. مرا خواب درگرفت. در عالم رؤیا دیدم که به قم آمده‌ام. وارد صحن شدم ناگاه از درب دیگر دیدم آقایی وارد صحن شد. گفتند: این آقا «مقدّس اردبیلی» است. من نام او را شنیده بودم و می‌دانستم او خدمت امام زمان علیه السلام زیاد رسیده است؛ به عجله خودم را به او رساندم و بعد از سلام، مقدّس اردبیلی را قسم دادم به ائمه که به من توجه کند. فرمود: به خود آقا و امام حی چرا نمی‌گویی؟ گفتم: من که نمی‌دانم آقا کجاست؟

فرمود: یک ساعت به اذان صبح همیشه در مسجد خودش تشریف دارد (یعنی: مسجد جمکران در قم)

من نگاه به ساعت کردم دیدم یک ساعت و نیم به اذان صبح است، پیش خود گفتم: اگر الآن به آنجا بروم نیم ساعته می‌رسم. به طرف مسجد جمکران رفتم، تا وارد صحن مسجد شدم، از پله‌ها بالا رفتم؛ (الآن بنا را تغییر داده‌اند) پشت

شیشه‌ها دیدم چند نفر رو به قبله نشسته و مشغول ذکرند، داخل مسجد شدم، دیدم یکی از آنها مقدّس اردبیلی است که الآن در صحن بود، سلام کردم، مقدّس اشاره کرد: بیا، بعد به یکی از آن آقایان گفتم: این مرد از من خواست و من آدرس داده‌ام تا به این جا آمده، فهمیدم آن آقا امام زمان است. شروع کردم به گریه کردن و آقا را قسم دادن به حق جدش امام حسین علیه السلام که درد مرا شفا بده.

آقا بدون اینکه بگویم دردم کجاست موضع درد را مستقیم دست گذاشت و فرمود: شما سالم شدی، از شوق شفا یافتن از خواب بیدار شدم و از آن موقع تا حال مثل اینکه من چنان مرضی نداشتم و شفا گرفتم، لهذا به عشق و علاقه به حضرتش و این که این مسجد اینقدر مورد توجه امام زمان - اروحنا فداه - می‌باشد از تهران هر شب جمعه می‌آیم و پس از خاتمه مراسم مسجد به تهران برمی‌گردم.<sup>۱</sup>



۱۳. فرزند سید هرندی از قول پدر معظمش که از علماء و خطبای جلیل القدر اصفهان بودند نقل نموده که ایشان فرمودند:

«من در ایام جوانی که هنوز در حجره مدرسه به سر می بردم، به دعوت جمعی، قرار شد که در یک محله‌ای منبر بروم، البته به من گفتند: در همسایگی منزلی که قرار است منبر برویم، چند خانواده بهائی - خذلهم الله - سکونت دارند و باید فکر آنها را هم بکنی... با همه آن سفارشات و خیرخواهیهای مردم، چون ما جوان بودیم با یک شور و خلوص، این امر را تقبل کردیم. بعد از ده شب که پایان جلسات بود، یک مجلس مهمانی تشکیل شد و پس از صرف شام ما عازم مدرسه شدیم.

ناگفته نماند: در این ده شب، درباره پوچ بودن بساط بهایی‌گری داد سخن داده و بطلان اساس این فرقه را آشکار و بر ملا ساخته بودم.

در راه مدرسه داشتم به مدرسه می آمدم که ناگهان چند نفر را مشاهده کردم که پیدا بود قصد مرا دارند، تا نزدیک شدند خیلی از من نوازش، تشکر و قدردانی و تجلیل کردند، یکی دست مرا می بوسید، دیگری به عبای من تبرک... که: آقا، حقاً شما چشم ما را روشن کردید...

بعد پرسیدند که قصد کجا را دارید؟ من گفتم که می خواهم بروم به مدرسه، آنها گفتند که، خواهش می کنیم امشب را به مدرسه نروید و به منزل ما بیایید.

مقداری راه آمدیم به دری بزرگ و محکمی رسیدیم، در را باز کردند، وارد شدیم. در را از پشت، از پائین، از وسط و بالا، بستند. وارد اطاق که شدیم ناگهان

چندین نفر دیگر را دیدم که همه ناراحت و خشمگین نشسته‌اند و آنها هیچ توجهی به آمدن من نشان ندادند و جواب سلام مرا هم نگفتند. و من پیش خود حمل کردم به اینکه شاید بین خودشان ناراحتی دارند. بعد که ما نشستیم، یکی از اینها به تندی خطاب به من کرد که: «سید... این‌ها چه حرفهایی است که بالای منبر می‌گویی؟» - (این عتاب همراه با تهدید بود) - من رو کردم به یکی که چرا این آقا اینگونه حرف می‌زند. همگی گفتند: بلی درست می‌گویند، چاقو و دشنه آماده شد و گفتند: که امشب، شب آخر تو است و ترا خواهیم کشت. من گفتم: که خوب چه عجله‌ای دارید؟ شب خیلی بلند است و من یک نفر در دست شما آدمهای مسلح، کشتن که کاری ندارد، ولی توجه کنید که سخنی بگویم.

با تأمل و مشورت و بگو مگو به ما مهلت دادند که من حرفی را بگویم گفتم: من پدر و مادر پیری در هرند (قریه ایشان) دارم که مرا با زحمت به شهر فرستاده‌اند که درس بخوانم و به مقامی برسم و کاری بکنم. اکنون خبر مرگ من برای آنها خیلی گران است، شما به خاطر آنها دست از کشتن من بردارید.

جواب ایشان تندی و تلخی بود که چه حرف‌هایی می‌گویند، یا الله راحتش کنید. دوباره من گفتم که: شب بلند است و عجله‌ای ندارید ولی حرف دیگری هم دارم. گفتند: که حرف آخرینت باشد، بگو.

گفتم: شما با این کار یک امامزاده واجب‌التعظیمی را پدید می‌آورید که مردم بر مرقد من ضریحی درست خواهند کرد و سالهای سال به زیارت من خواهند آمد و برای من طلب رحمت و ادای احترام و برای قاتلین من که شماها باشید، نفرین و لعن خواهند کرد. پس بیایید برای خاطر خودتان از این بدنامی، از این کار

منصرف شوید.

باز همچنان سر و صدای بکشید، و خلاصش کنید و اینها چه حرفهایی است، بلند شد. من دوباره گفتم: پس اکنون که شما عزم جزم برای کشتن من دارید. رسم این است که دم مرگ یک وضویی بسازیم و توبه‌ای و نمازی بجا آوریم. به اصرار، این پیشنهاد ما را قبول کردند و برای اینکه احتمال می‌دادند شاید من مسئله وضو را بهانه کرده‌ام، برای اینکه در حیاط فریاد کنم و به همسایه‌ها خبر دهم مرا در حلقه‌ای از دشنه و خنجر بدستان، برای انجام وضو به حیاط آوردند. من بعد از وضو، نماز را شروع کردم و قصد کردم که در سجده آخر هفت مرتبه بگویم: «المستغاث بك يا صاحب الزمان».

با حضور قلب مشغول نماز شدم در اثنای نماز بود که درب خانه را زدند، اینها مردد بودند که درب را باز کنند یا نه؟ ناگهان درب باز شد و سواری وارد شد و آمد پهلوی من و منتظر ماند که من نماز را تمام کنم پس از اتمام نماز، دست مرا گرفت به قصد بیرون بردن از خانه، راه افتادیم، این بیست نفری که لحظه‌ای پیش، همه دست به دشنه بودند که مرا بکشند، گویی همه مجسمه بودند که بر دیوار نصبند؛ دم هم برنیاوردند و ما از خانه بیرون رفتیم شب گذشته بود و درب مدرسه بسته بود، به دم درب که رسیدیم، درب مدرسه هم باز شد و ما داخل مدرسه شدیم.

من به آن آقای بزرگوار عرض کردم: که بفرمایید حجره کوچک ما خدمتی کنیم.

جواب فرمودند که: من باید بروم. و شاید هم فرمودند که: مثل شما نیز هست که من باید به دادشان برسم (تردید از راوی است) و من از ایشان جدا و وارد حجره شدم. دنبال کبریت بودم که چراغ را روشن کنم، ناگهان بخود آمدم که: این چه داستانی است؟ من کجا بودم چه شد؟ چگونه آمدم، و اکنون کجایم؟ دنبال آن بزرگوار روان شدم ولی اثری از او نیافتم.

صبح، خادم با طلبه‌ها دعوا داشت که: چرا درب مدرسه را باز گذاشته‌اند و اصلاً چرا بعد از گذشتن وقت آمده‌اند.

و همه طلاب اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند، تا آمدند سراغ ما که چه کسی برای شما درب را باز کرد؟ من گفتم: ما که آمدیم درب باز بود و جریان را کتمان کردم. صبح همان شب همان بیست نفر آمدند سراغ ما را گرفتند و به حجره ما وارد شدند و همگی اظهار داشتند که: شما را قسم می‌دهیم به جان آنکه دیشب شما را از مرگ و ما را از گمراهی و ضلالت نجات داد راز ما را فاش نکن و همگی شهادتین گفته و اسلام آوردند.

ما همچنان این راز را در دل داشتیم و به احدی نگفتیم تا مدتی بسیار بعد از آن، اشخاصی از تهران آمده بودند به منزل ما و گفتند: جریان آن شب را بازگو کنید. معلوم شد که آن بیست نفر به رفیقهایشان جریان را گفته بودند و آنها هم مسلمان شده بودند.<sup>۱</sup>

۱۴. عالم فاضل «شیخ باقر کاظمی» معروف به «آل طالب» گفت که: مرد مؤمنی به «نام شیخ حسین رحیم» از خانواده معروف به «آل رحیم» نقل می‌کرد. و همچنین این قضیه را عالم کامل، فاضل عابد، مصباح الاتقیاء، «شیخ طه» که فعلاً امام جماعت مسجد هندی است و مورد اعتماد خاص و عام است، نقل کرد که: شیخ حسین رحیم مردی بود پاک طینت و از مقدّسین و متدینین. او مبتلا به مرض ریوی بود که با سرفه‌اش خون بیرون می‌آمد. و در عین حال مبتلا به فقر و تنگدستی عجیبی بود، حتی قوت روزانه خود را نداشت، غالباً برای تهیه غذا به اطراف نجف اشرف نزد بادیه‌نشینان می‌رفت و از آنها چیزی می‌گرفت. در این گیر و دار چون ازدواج نکرده بود و هنوز جوان بود، عاشق دختری که در همسایگی آنها بود، گردید. ولی چون او فقیر و مریض بود، به او آن دختر را نمی‌دادند، لذا فوق‌العاده ناراحت و مهموم و مغموم شده بود.

این ابتلائات یعنی فقر و مرض و عشق به قدری به او فشار آورده بود که تصمیم گرفت، عملی را که در نجف برای قضاء حوائج معروف است، انجام دهد و آن این است که چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه برود و خدمت حضرت بقیةالله ارواحنا فداء برسد و از آن حضرت حوائجش را بگیرد.

بالاخره چهل شب چهارشنبه این عمل را انجام داد. مرحوم «شیخ باقر کاظمی» فرمود: شیخ حسین خودش می‌گفت من چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه رفتم و دقت کردم که حتی یک شب تعطیل نشود، شب چهارشنبه آخر که از شبهای زمستان و ابری و تاریک و باد تندی با نم نم باران می‌آمد، من به مسجد

کوفه رفتم.

چون از سینه‌ام خون می‌آمد و وسیلهٔ جلوگیری آن را نداشتم همان بیرون مسجد در روی دگه‌ای که کنار درِ مسجد است نشستم و اتفاقاً چیزی نداشتم که به خودم بییچم تا سرما نخورم. فقط مختصری قهوه آورده بودم و آتشی درست کرده بودم، تا چند فنجان قهوه بخورم کسی آن اطراف نبود فوق العاده دلتنگ بودم، غصه‌ام زیاد شده بود و دنیا در مقابل چشمم تاریک شده بود.

خدایا! چهل شب چهارشنبه است، به اینجا می‌آیم، نه کسی را دیده‌ام و نه چیزی برایم ظاهر شده و نه حوائجم برآورده گردیده است، این همه مشقت و رنج کشیدم. چه شبهائی که با ترس و لرز، خود را به امیدی به این مسجد رساندم ولی هیچ خبری نشد. در این فکرها بودم، خواستم فنجانی قهوه بریزم و بخورم، دیدم مرد عربی از طرف درِ اول مسجد متوجه من شده و به طرف من می‌آید. وقتی از دور او را دیدم، ناراحت شدم، با خودم گفتم که این مرد عرب از عربهای بادیه است، از اهالی اطراف مسجد است، نزد من می‌آید که قهوه را بخورد و مرا در این شب تاریک بی‌قهوه بگذارد و ناراحتی مرا زیادتر کند، آخر من بسیار کم قهوه آورده بودم. به هر حال به من رسید و سلام کرد و اسم مرا برد و در مقابل من نشست.

از اینکه اسم مرا می‌دانست، تعجب کردم، زیرا من او را هرگز ندیده بودم، بعد با خودم فکر کردم، که شاید او از افرادی است که در اطراف نجف اشرف زندگی می‌کند و من بر آنها وارد می‌شدم و میهمان آنها می‌گردیدم! لذا از او پرسیدم: از کدام طایفهٔ عرب هستی؟

گفت: من از بعضی از آنها هستم.

بعد از آن من از هر یک از طوائف عرب که در اطراف نجف اشرف بودند

سؤال کردم و گفتم: شما از آن قبیله هستی؟

گفت: نه، از آنها نیستم. من عصبانی شدم او را مسخره کردم و گفتم: تو از

طری طری ای و این کلمه ای بود که معنائی نداشت و من آن جمله را از روی

ناراحتی به او گفتم.

ولی او ناراحت نشد و تبسمی کرد و گفت: بر تو حرجی نیست من اهل هر

کجا باشم، بگو تو برای چه به اینجا آمده ای؟ گفتم: برای تو فائده ندارد، که بدانی

چرا من اینجا آمده ام.

گفت: چه ضرر دارد برای تو که به من بگوئی برای چه به اینجا آمده ای؟ من از

حسن خلق او و خوب حرف زدنش تعجب کردم و از او خوشم آمد و کم کم هر

چه بیشتر حرف می زد محبتم به او زیادتر می شد. تا آنکه توتون برداشتم و برای

او سبیل (چپق) چاق کردم و به او دادم.

او گفت: خودت بکش من نمی کشم. بعد برای او یک فنجان قهوه ریختم و به

او دادم، او از من گرفت و لب زد و به من داد و گفت: تو این را بخور. من گرفتم و

آن را خوردم ولی آنآ فآنا محبتش در دلم زیادتر می شد. به او گفتم: ای برادر خدا

امشب تو را برای من رسانده که مونس من باشی آیا می آئی با هم برویم کنار قبر

حضرت مسلم بنشینیم؟

گفت: بله می آیم، ولی تو باید شرح حال خودت را برایم نقل کنی. گفتم: ای

برادرا سرگذشتم را برای تو نقل می‌کنم. من مرد فقیر و ناداری هستم، از آن روزی که خود را شناختم، فقیر و بی‌چیز بوده‌ام تا به حال.

ضمناً چند سال است که از سینه‌ام خون می‌آید و علاجش را نمی‌دانم و از طرف دیگر زن ندارم و به دختری از اهل محله خودمان علاقه‌مند شده‌ام که او را به من نمی‌دهند در این حال ملاها به من گفتند: اگر بخواهی به حوائجت بررسی متوجه به حضرت صاحب الزمان علیه السلام بشو و چهل شب چهارشنبه در مسجد کوفه بیتوته کن که آن حضرت را خواهی دید و حاجتت را خواهی گرفت و امشب شب چهارشنبه آخر است چیزی ندیده‌ام و این همه زحمت کشیده چیزی ملتفت نشده‌ام این است حوائج من. او گفت: اما سینه تو خوب می‌شود و اما آن زن را به همین زودی به تو می‌دهند و اما فقرت همین طور است تا از دنیا بروی.

من متوجه اینکه او این گونه حرف می‌زند نشدم. به او گفتم: کنار قبر حضرت مسلم نمی‌رویم؟ گفت: برخیز برویم و جلو من افتاد و رفتیم وقتی وارد مسجد شدیم به من گفت: دو رکعت نماز تحیت مسجد نمی‌خوانیم؟ گفتم: چرا، او جلو ایستاد و من هم با با فاصله‌ای عقب سر او ایستادم و مشغول نماز شدم وقتی سوره حمد را می‌خواندم دیدم او به نحوی مشغول قرائت است که مثل قرائت و حال او را ندیده بودم، با خودم گفتم، شاید او حضرت صاحب الزمان علیه السلام باشد و در حال نماز بود ولی نور عظیمی به او احاطه کرده بود که من نمی‌توانستم او را بینم، ولی قرائت او را می‌شنیدم و بدنم می‌لرزید، می‌خواستم نماز را قطع کنم ولی از ترس آن حضرت قطع نکردم و به هر نحوی که بود نماز را تمام کردم.



اما بعد از نماز دیدم، آن نور بالا رفت، مشغول گریه شدم و از آن حضرت به خاطر سوره انبی که در بیرون مسجد کرده بودم، عذر خواستم و گفتم: ای آقای من! من وعده دادمی که به کنار قبر مسلم برویم، در بین اینکه، این جمله را می‌گفتم، دیدم آن نور به طرف قبر حضرت مسلم حرکت کرد، من هم عقب او رفتم، نور در فضای زیر گنبد حضرت مسلم قرار گرفت و او آنجا بود و من مشغول گریه و زاری بودم، تا آنکه صبح شد و آن نور به آسمان عروج فرمود.

بعد از این جریان، سینه‌ام خوب شد و پس از چند روز آن دختر را به من دادند ولی فخرم همچنان به حال خود باقی است.<sup>۱</sup>

## فصل چهارم: سخنان

---

بخش اول: توقیعات و مکاتبات

بخش دوم: دعاهاى منسوب به حضرت

بخش سوم: کلمات قصار

## فصل چهارم: سخنان حضرت

سخنان و کلمات حضرت حجت (عج) را می‌توان بطور کلی به سه بخش

تقسیم نمود:

۱ - توقیعات مفصلی که از جانب ناحیه مقدسه شرف صدور یافته‌اند.

۲ - مکاتبات و مراسلاتی که آن حضرت با بعضی از افراد داشته‌اند.

۳ - کلمات متفرقه که در حین ملاقاتهایی که افراد مختلف با آن حضرت

داشته‌اند (چه در حال غیبت صغری و چه در عصر غیبت کبری) از ایشان

حکایت شده است.

و لکن ما عمده توقیعات و مکاتبات را در بخش اول و کلمات متفرقه را در

بخش سوم نقل می‌کنیم و بخش دوم را اختصاص می‌دهیم به بعضی از دعاهایی

که از آن حضرت نقل شده است.

## بخش اول: توقیعات و مکاتبات:

## توقیعی که به افتخار شیخ مفید صادر گشت

احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی در کتاب «احتجاج» می‌نویسد: مکتوبی در اواخر ماه صفر سال ۴۱۰ (هجری) از ناحیه مقدسه امام زمان به شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان قدس الله روحه رسید، مضمون توقیع اینست: این مکتوبی است برای برادر باایمان و دوست رشید ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان شیخ مفید ادام الله اعزازه که از جمله پیمانهای است که بودیعت نهاده شده و از بندگان خدا اخذ گردیده است.

بسم الله الرحمن الرحيم: سلام بر تو ای دوست مخلص در دین که در اعتقاد به ما با علم و یقین امتیاز دادی. ما شکر وجود تو را به پیشگاه خداوندی که جز او خدائی نیست برده و از ذات بی‌زوالش مسئلت می‌نمائیم که رحمت پیاپی خود را بر آقا و مولی و پیغمبر ما محمد و اولاد طاهرین او فرو فرستد، و به تو که پروردگار توفیقات را برای حق مستدام بدارد، و پاداش تو را با سخنانی که از جانب ما می‌گوئی با صداقت افزون گرداند، اعلام می‌دارم که: به ما اجازه داده شده که تو را به شرافت مکاتبه مفتخر سازیم و موظف بداریم که آنچه به تو می‌نویسیم به دوستان ما که نزد تو می‌باشند برسانی. خداوند آنها را به طاعت خود عزیز بدارد و با حفظ و عنایات خود مشکلات آنها را برطرف سازد.

خداوند تو را با امداد خود بر دشمنانش که از دینش بیرون رفته‌اند، پیروز گرداند و در رسانیدن به کسانی که اطمینان به آنها داری به طرزی که انشاء الله

می نویسیم عمل کن. هر چند ما در جایی منزل کرده ایم، که از محل سکونت ستمگران دور است و این هم بعلتی است که خداوند صلاح ما و شیعیان با ایمان ما را تا زمانیکه دولت دنیا از آن فاسقان می باشد در این دیده است، ولی در عین حال از اخبار و اوضاع شما کاملاً آگاهیم و چیزی از آن بر ما پوشیده نمی ماند. ما از لغزشهایی که از بعضی شیعیان سر می زند از وقتی که بسیاری از آنها میل به بعضی از کارهای ناشایسته ای نموده اند که نیکان گذشته از آنها احتراز می نمودند اطلاع داریم. گویا آنها نمی دانند که ما در رعایت حال شما کوتاهی نمی کنیم و یاد شما را از خاطره نبرده ایم، و اگر جز این بود از هر سو گرفتاری به شما رو می آورد و دشمنان شما، شما را از میان می بردند.

تقوی پیشه سازید و به ما اعتماد کنید و چاره این فتنه و امتحان را که بشما رو آورده است از ما بخواهید. امتحانی که هر کس مرگش رسیده باشد، در آن نابود می گردد و آنکس که به آرزوی خود رسیده باشد از ورطه آن به سلامت می رود آن فتنه و امتحان علامت حرکت ما و امتیاز شما در برابر اطاعت و نافرمانی ماست. خداوند هم نور خود را کامل می گرداند هر چند مشرکان نخواهند. خود را از دشمنان نگاه دارید و از افروختن آتش جاهلیت بپرهیزید. کسانی که در این فتنه به جاهای پنهان، پناه نبرده و در سرزنش آن، راه پسندیده گرفته اند چون ماه جمادی الاولی سال جاری فرا رسید، باید از آنچه در آن ماه روی می دهد، عبرت بگیرید، و از آنچه بعد از آن واقع می شود، از خواب غفلت بیدار شوید.

عن قریب علامت آشکاری از آسمان برای شما پدید می آید و نظیر آن در

زمین نیز ظاهر می‌گردد که مردم را اندوهگین می‌کند و به وحشت می‌اندازد. آنگاه مردمی که از اسلام خارج شده‌اند بر عراق مسلط می‌گردند و بواسطهٔ سوء اعمال آنها اهل عراق دچار ضیق معیشت می‌شوند، سپس این محنت با مرگ یکی از اشرار از میان می‌رود؛ و از مردن او پرهیزکاران خیراندیش خشنود می‌گردند، و مردمی که از اطراف عالم آرزوی حج بیت‌الله دارند، به آرزوی خود می‌رسند و به حج می‌روند.

هر مردی از شما باید به آنچه که بوسیله دوستی ما به آن تقرب می‌جست عمل کند. و از آنچه مقام او را پست می‌گرداند و خوشایند ما نیست اجتناب نماید زیرا خداوند بطور ناگهانی انسان را برانگیخته می‌کند؛ آن هم در وقتی که توبه سودی به حال او ندارد و پشیمانی او را از کیفر ما نجات نمی‌دهد. خداوند تو را به رشد و کمال الهام بخشد و با لطف خود به رحمت واسعه خود توفیق دهد.<sup>۱</sup>

### توقیع برای جمعی از مردم قم

نیز در کتاب (احتجاج) از شیخ موثق ابو عمر عامری روایت می‌کند که گفت: ابن ابی غانم قزوینی و جماعتی از شیعیان درباره فرزند امام حسن عسگری علیه السلام گفتگو نمودند. ابن ابی غانم عقیده داشت که حضرت عسگری علیه السلام رحلت فرمود و اولادی نداشت. سپس آنها نامه‌ای در این خصوص نوشتند و به ناحیه مقدسه فرستادند (تا وکلای حضرت به آستان مقدسش برسانند) و در آن نامه نوشتند که ما بر سر این موضوع کشمکش نموده‌ایم. جواب نامه آنها به خط آن حضرت صلوات الله علیه بدین مضمون صادر گشت:

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.** خداوند ما و شما را از فتنه‌ها نگاه دارد و به ما و شما روح یقین موهبت کند، و از سوء عاقبت باز دارد. خبر تردیدی که گروهی از شما در امر دین نموده‌اید، و شک و تحیری که درباره صاحبان امر خود به دل آنها راه یافته است، به من رسید. ما از این موضوع بخاطر شما غمگین شدیم نه بخاطر خودمان و درباره شما ناراحت شدیم نه درباره خودمان، زیرا خدا با ماست و جز به خدا به هیچ کس نیازی نداریم و حق با ماست و بنابراین کسیکه از اطاعت ما سر باز می‌زند ما را به وحشت نمی‌اندازد.

ما اثر صنع خدائیم و مردم به طفیل وجود ما، موجود گشته‌اند. ای مردم چرا دچار تردید گشته و در حال تحیر مطلب را بر خود مشتبه می‌سازید آیا نشنیده‌اید که خدا می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.**

یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا و پیغمبر و صاحبان امر خود را، اطاعت کنید

نمی‌دانید در اخبار رسیده است که حوادثی برای ائمه گذشته و آینده شما روی می‌دهد؟ و آیا ندیده‌اید که خداوند از زمان حضرت آدم تا زمان امام حسن عسگری سنگرهائی برای شما قرار داده که به آنها پناه برید و علائمی مقرر داشته تا بوسیله آن هدایت شوید. بطوریکه هر گاه یکی از آن علامتها پنهان شود، علامت دیگری ظاهر می‌گردد، و هر وقت ستاره‌ای غروب کند، ستاره دیگری می‌درخشد؟

آیا وقتی که امام حسن عسگری علیه السلام رحلت فرمود گمان کردید که خداوند دین خود را باطل کرد، و رشته واسطه میان خود و بندگانش را قطع نمود؟ نه چنین نبوده و تا روز رستاخیز و ظهور امر خدا که مردم او را نمی‌خواهند هم، چنین نخواهد بود. امام گذشته باسعادت رحلت فرمود و همچون پدران بزرگوارش از دست مردم رفت.

وصیت و علم و فرزندان و جانشین او در میان ما است و جز ظالمان گناهکار کسی راجع به منصب و مقام امامت وی با ما نزاع ندارد، و جز کافر منکر کسی ادعای این منصب بزرگ را نمی‌کند. اگر ملاحظه مغلوب شدن امر خدا و آشکار گشتن سرالهی نبود، چنان حق ما برای شما ظاهر می‌گردید که عقلهاتان حیران گردد و تردیدتان برطرف شود، ولی آنچه خداوند خواسته و هر چیزی در لوح محفوظ مرقوم است، تحقق خواهد یافت.

پس شما هم از خدا بترسید و تسلیم ما شوید و کارها را به ما واگذارید. همه



گونه خیر و خوبی از ما به مردم می‌رسد. آنچه بر شما پوشیده است، برای اطلاع از آن اصرار نوزید، و به چپ و راست میل نکنید مقصد خود را با دوستی ما براساس راهی که روشن است به طرف ما قرار دهید. من آنچه لازمه نصیحت بود به شما گفتم و خداوند بر من و شما گواه است. اگر محبت به شما نداشتیم و صلاح شما را نمی‌دیدیم، و بخاطر ترحم و شفقت بر شما نبود، گفتگوی با شما را ترک می‌گفتیم...<sup>۱</sup>

## جواب اسحاق بن یعقوب

و نیز در احتجاج طبرسی از شیخ کلینی و او از اسحاق بن یعقوب نقل می‌کند که گفت: من از محمد بن عثمان<sup>۱</sup> خواهش کردم نامه مرا که مشتمل بر پاره‌ای از مسائل مشکله است به ناحیه مقدسه تقدیم کند (بعد از آنکه وی پذیرفت و تقدیم کرد) توقیعی در جواب سؤالات من به خط مولی صاحب الزمان به افتخارم صادر گشت:

خداوند تو را هدایت کند و بر اعتقاد حق ثابت بدارد اما اینکه پرسیده‌ای که بعضی از افراد خاندان ما (سادات) و عموزادگان ما منکر وجود من هستند بدانکه بین خداوند و هیچکس قرابت و خویشی نیست هر کس منکر وجود من باشد از من نیست و راهی که او می‌رود راه پسر نوح است. و راهی که عمویم جعفر و اولاد او نسبت به من پیش گرفته‌اند، راه برادران یوسف است! اما فقاع (آبجو) نوشیدنش حرام است ولی نوشیدن شلماب اشکالی ندارد، و ما اموالی که شما به ما می‌رسانید، ما آن را برای پاک شدن شما از گناهان قبول می‌کنیم. بنابراین هر کس می‌خواهد به ما برساند و هر کس نمی‌خواهد قطع کند، آنچه خداوند به ما داده است از آنچه شما می‌دهید بهتر است. و اما ظهور فرج، بسته به اراده خداست. آنها که وقت آن را تعیین می‌کنند دروغگو هستند و اما کسیکه عقیده دارد که حسین علیه السلام کشته نشده، عقیده وی کفر و تکذیب حقیقت است و ضلالت و گمراهی می‌باشد.

وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقَعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا

حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.

یعنی: حوادثی که برای شما پیش می‌آید، (برای دانستن حکم آنها) رجوع کنید به راویان حدیث ما زیرا آنها حجت من بر شما هستند، و من حجت خدا بر آنها می‌باشم. و اما محمد بن عثمان عمری که خداوند از وی و پیش از او از پدرش خشنود گردد؛ مورد وثوق من و نوشته او نوشته من است و اما محمد بن علی بن مهزیار اهوازی، عنقریب خدا دل او را اصلاح می‌گرداند و شک را از وی برطرف می‌سازد و اما آن مالی را که برای ما فرستاده‌ای؛ نمی‌تواند مورد قبول واقع شود. مگر اینکه از حرام پاک و پاکیزه گردد، پول زن خواننده، هم حرام است. و اما محمد بن شاذان بن نعیم، او مردی از دوستان ما اهل بیت است. و اما ابوالخطاب محمد بن ابی زینب اجدع، پس او و اصحاب او همه ملعون هستند، و تو با آنها که عقیده اینان را دارند، نشست و برخاست مکن. زیرا من از آنها بیزارم و پدران من هم از آنها بیزار بوده‌اند.

و اما کسانی که اموال ما را می‌گیرند، اگر چیزی از آن را برای خود حلال بدانند و بخورند، مثل این است که آتش خورده‌اند، و اما خمس برای شیعیان ما مباح است و برای ایشان تا هنگام ظهور ما حلال گشته است. تا بواسطه آن ولادتشان پاک باشد و پلید نشوند. و اما مردمی که از فرستادن آن اموال به نزد ما پشیمان شدند و در دین خدا شک کردند هر کس بخواهد آنچه به ما داده به وی پس می‌دهیم و ما احتیاجی به بخشش مردمی که درباره ما شک دارند نداریم!

و اما علت غیبتی که به وقوع پیوسته؛ خداوند می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَكُم تَسْؤُكُمْ.

یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهایی که اگر برای شما آشکارا شود شما را آزرده می‌کند، سؤال ننمائید: هر یک از پدران من در زمان خود بیعت سلطان طاغی زمان خود را به گردن گرفت، ولی من زمانی که ظهور می‌کنم، بیعت هیچ یک از طاغیان روزگار را به گردن ندارم. و اما کیفیت انتفاعی که مردم در غیبت من می‌برند، مانند انتفاع از آفتاب پنهان در ابرهاست، من امان مردم روی زمین هستم، همانطور که ستارگان امان اهل آسمان می‌باشند!

پس درهای سؤال را از چیزهایی که مورد لزوم نیست، ببندید و خود را برای دانستن چیزهایی که از شما نخواسته‌اند، به مشقت نیاندازید، زیاد دعا کنید برای تعجیل فرج، زیرا دعا کردن در تعجیل فرج خود فرج است!

وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا إِسْحَقَ بْنَ يَعْقُوبَ وَعَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ. ۱

### جواب ابوالحسن محمدبن جعفر اسدی

نیز در احتجاج طبرسی از ابوالحسن محمدبن جعفر اسدی<sup>۱</sup> روایت نموده که گفت: در ضمن جواب مسائلی که من از حضرت صاحب الزمان پرسیده بودم و محمدبن عثمان برای من فرستاد، مرقوم بود که: و اما اینکه پرسیده‌ای ملکی در ناحیه شما وقف است، اگر صاحبش محتاج به آن شد می‌تواند در آن تصرف کند یا نه؟ جواب این است که اگر آن ملک وقف شده هنوز تسلیم متولی نشده، صاحب ملک اختیار دارد که امضاء خود را پس گرفته و آن را باطل و تملک کند ولی اگر تسلیم متولی وقف شده، صاحب ملک نمی‌تواند در آن تصرف کند، خواه محتاج به آن باشد یا بی‌نیاز از آن باشد.

و اما اینکه پرسیده‌ای کسانی در اموال ما که در دست آنهاست، بدون اجازه ما تصرف می‌کنند و استفاده آن را برای خود حلال می‌دانند، هر کس این کار را بکند ملعون است، و ما روز قیامت از وی بازخواست می‌کنیم. پیغمبر ﷺ فرمود: هر کس آنچه را که پیش عترت من حرام است حلال بداند، بر زبان هر پیغمبری ملعون است پس هر کس حق ما را تزییع کند از جمله ستمگران محسوب است و مشمول لعنت پروردگار خواهد بود چنانکه خداوند فرمود:

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ .

و اما اینکه پرسیده‌ای شخصی نماز می‌گذارد و آتش و تصویر (عکس) و چراغ (روشن) مقابل وی قرار دارد، آیا نمازش صحیح است یا نه؟ و مردم پیش

از تو در این خصوص اختلاف داشته‌اند، جواب این است که اگر نمازگزار از اولاد بت پرستان و آتش پرستان نباشد، جایز است ولی اگر از اولاد بت پرستان و آتش پرستان باشد، جایز نیست روبروی آنها نماز بگذارد.<sup>۱</sup>

و اما اینکه پرسیده‌ای املاکی در ناحیه شما وقف ما شده، آیا جایز است کسی آن را آباد کند و بعد از کسر مخارجی که برداشته بقیه مداخل آن را به ناحیه ما بفرستد، و این کار را به حساب ثواب بردن و تقرب بسوی ما متحمل شود؟ جواب این است که هیچکس حق ندارد در مال کسی بدون اجازه صاحب تصرف کند، پس چگونه جایز است کسی در مال ما تصرف بکند؟ هر کس بدون اجازه ما این کار را بکند، آنچه را که بر وی حرام بوده حلال دانسته، و هر کس بدون اجازه چیزی از اموال ما را بخورد مثل این است که آتش در دل خود نهاده است و عنقریب نیز به آتش جهنم در افتد. و اما اینکه پرسیده‌ای راهگذری از جنب درختان میوه داری که وقف ما شده می‌گذرد و از میوه آن می‌خورد آیا برای وی حلال است یا نه؟ جواب این است که خوردن آن برای راهگذر حلال و بردن با خود حرام می‌باشد.<sup>۲</sup>

۱ - زیرا ممکن است بت پرست زاده و گبرزادگان در حال نماز به یاد عقاید پدران مشرک خود بیفتند و شرک در عبادت آنها رخنه کند و لطمه بر عقیده بی‌آلایش اسلامی آنها وارد سازد!

۲ - الاحتجاج: ۵۵۸/۲.

### توقیع برای عثمان بن سعید و محمد بن عثمان

خداوند شما دو نفر را در راه بندگی خود موفق و بر دین مقدسش ثابت بدارد و شما را با آنچه موجب خشنودی اوست، نیکبخت گرداند، آنچه گفته بودید که «میثی» از «مختار» و گفتگوش با شخصی که او را ملاقات کرده بود و استدلال کرده بود که پدرم امام حسن عسگری علیه السلام جانشینی غیر از جعفر بن علی (جعفر کذاب) ندارد و او هم امامت او را تصدیق کرده است، به ما رسید و از تمام مضمون مکتوبی که از آنچه دوستان شما در خصوص او به شما خبر داده بودند، به وی نوشته‌اید مطلع شدیم. من از نابینائی بعد از روشنی و از ضلالت بعد از هدایت و از عواقب سوء اعمال و فتنه‌های خطرناک پناه به خدا می‌برم. خداوند عزوجل می‌فرماید:

أَلَمْ أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ .

یعنی: آیا مردم گمان کردند ما آنها را به مجرد اینکه گفتند: ایمان آوردیم، رها می‌کنیم، و دیگر امتحان نخواهند داد؟! چگونه این مردم در فتنه افتاده و در حیرت و سرگردانی قدم می‌زنند و از چپ و راست می‌روند آیا از دین خود کناره گرفته‌اند یا دچار شک و تردید گشته‌اند، یا با حق و حقیقت دشمنی ورزیده یا جهالت را پیشه خود ساخته‌اند؟

آیا اخبار و روایات صحیحه در این باره به آنها نرسیده، یا اینکه از این موضوع اطلاع دارند ولی آن را بدست فراموشی سپرده‌اند؟ نمی‌دانند که خداوند زمین را از حجت ظاهر یا غائب خالی نمی‌گذارد، و اطلاع ندارند که امامان بعد از

پیغمبرانشان یکی پس از دیگری آمدند،

تا آنکه برحسب تقدیر و اراده الهی نوبت به پدر بزرگوارم حسن بن علی (امام حسن عسگری) رسیده و او بجای پدران خود نشست و مردم را به حق و راه راست راهنمایی می کرد، و نوری آشکار و ماهی تابان بود تا آنکه خداوند او را به جوار رحمت خود دعوت کرد و او هم بر طریقه پدران خود رحلت نمود و درست مانند هر یک از آنان در زمان خودشان، اسرار امامت را به جانشین خود که حامل اسرار الهی است سپرد، و بدینگونه وظیفه خود را به پایان رسانید و درگذشت!؟

و بعد از او هم خداوند مکان جانشین او را با مشیت و اراده نافذ خود مخفی ساخت. اگر خداوند اجازه می داد که ظاهر شوم و این ممنوعیت را که از حکم او گذشته است، از من برطرف می نمود، من حق را بطور آشکار و در بهترین شکل و روشن ترین دلالت و واضح ترین علامت نشان می دادم، و خود را در میان مردم ظاهر می ساختم، و حجت خدا قیام می کرد، ولی مقدرات الهی مغلوب نمی گردد، و اراده اش بهم نمی خورد، و توفیقش از حد خود تجاوز نمی کند.

باید مردم هوای نفس خود را در خصوص ظهور ما ترک گویند و به همان شیوه که داشته اند ثابت بمانند و از آنچه حکمش بر آنها پوشیده جستجوی بیهوده ننمایند که گناهکار شده و قادر نخواهند بود، سر خدا را کشف کنند و در نتیجه از کار خود پشیمان می شوند.

آنها بدانند که حق با ما، و هم در خاندان ما معصومین است، هیچکس جز ما این را نمی گوید مگر اینکه دروغو باشد، و بر خداوند افترا ببندد! جز ما کسی



این ادعا را ندارد، مگر اینکه گمراه و خیره سر باشد. علیهذا با این مختصر که گفتم به ما اکتفا کنند، و دیگر توضیح بیشتر لازم نیست، و به این اشاره قناعت نمایند.<sup>۱</sup>

## توقیع در جواب احمد بن اسحاق

شیخ الطائفه در کتاب «غیبت» از جماعتی از علماء و آنها از تلکبری<sup>۱</sup> و او از احمد بن علی از ابوالحسین اسدی از سعد بن عبدالله اشعری<sup>۲</sup> و او از احمد بن اسحاق روایت کرده که وی گفت: یکی از شیعیان به نزد من آمد و گفت: جعفر بن علی (جعفر کذاب) نامه‌ای به وی نوشته و خود را امام دانسته و ادعا کرده بود که: امام بعد از پدرم من هستم، و علم حلال و حرام و آنچه مورد احتیاج مردم است و سایر علوم همه و همه در نزد من است.

احمد بن اسحاق گفت: وقتی آن نامه را خواندم مکتوبی در این خصوص به ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر نوشته و نامه آن جعفر (کذاب) را هم در

۱ - تلکبری - مقصود شیخ عظیم الشان ابو محمد هارون بن موسی شیبانی تلکبری است که از اجله دانشمندان ماست. تلکبری در وفور علم و حفظ حدیث، در عصر خود نظیر نداشته و مورد اعتماد کامل ناقلان آثار و راویان اخبار اهلبیت بوده است وی تمام اصول معتبره و مصنفات اصحاب ائمه را روایت کرده است.

او معاصر شیخ صدوق و شاگرد شیخ کشی و ساکن بغداد بوده است. کتاب «الجوامع» در علوم دین از تصنیفات اوست. نجاشی می‌نویسد: من به اتفاق فرزندش ابوجعفر (محمد بن هارون) در خانه‌اش حاضر می‌شدم و می‌دیدم که دانشمندان کتب را بر وی می‌خواندند. این دانشمند جلیل به سال ۳۸۵ رحلت کرد. یاقوت حموی در «معجم البلدان» می‌نویسد: «عکبرا» بضم عین و سکون کاف و فتح باء از نواحی دجیل بوده و تا بغداد ده فرسخ راه است. شیخ فخرالدین طریحی در «جامع المقال» می‌نویسد: «عکبرا» بضم عین و بقولی بفتح آن نام مرد کوری بوده و «تل» منسوب به اوست که در مقام نسبت «تلکبری» می‌گویند.

۲ - سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی از بزرگان محدثین شیعه است شیخ طوسی در فهرست می‌نویسد: «ابوالقاسم سعد بن عبدالله قمی جلیل القدر، دارای اطلاع وسیع در اخبار و تصانیف بسیار و دانشمندان موثق بود.

نجاشی در رجال می‌گوید: «سعد بن عبدالله اشعری قمی در زمان خود سرآمد دانشمندان شیعه و از رؤسا و پیشوایان آنها بود. احادیث بسیاری از علمای اهل تسنن استماع کرد؛ و در طلب آن مسافرتها نمود؛ و از بزرگان آنها حسن بن عرفه محمد بن عبدالملک دقیقی و ابوحاتم رازی، و عباس برفقی را ملاقات کرد...» چنانکه گفتیم سعد بن عبدالله در یکی از سنوات ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ در شهر «رستمدر» مازندران، از نواحی امل کنونی وفات یافت. وی استاد ابن ولید قمی و محمد بن جعفر قولویه است. کتابهای بسیاری در حدیث و احکام دین، و رد بر مذاهب باطله نوشته است، از جمله کتاب (المقالات و الفرق) او که از کتب بسیار سودمند است، چاپ و منتشر شده است.

داخل آن گزارده ارسال داشتم. سپس جواب آن بدینگونه از ناحیه مقدسه حضرت صادر شد:

بسم الله الرحمن الرحيم: خداوند تو را پاینده بدارد. مکتوب تو و نامه‌ای را که در داخل آن گزارده و فرستاده بودی به من رسید و از تمام مضمون آن با اختلاف الفاظش و خطاهای چندی که در آن روی داده است؛ مطلع گشتم! اگر به دقت در آن می‌نگریستی تو نیز متوجه برخی از آنچه من از آن نامه فهمیدم می‌شدی! خداوند بی‌شریک و پرورش‌دهنده موجودات را بر نیکی که درباره ما نموده و فضیلتی که به ما داده است، سپاسگزارم که همیشه حق را کامل می‌گرداند، و باطل را از میان می‌برد، او بر آنچه من اکنون می‌گویم گواه است و در روز قیامت که جای تردید نیست، وقتی در پیشگاه ذات الهی اجتماع نمودیم و از آنچه ما درباره آن اختلاف داریم سؤال کرد، گواهی به صدق گفتار من خواهد داد. آنچه می‌خواهم بگویم این است که خداوند صاحب این نامه را (یعنی جعفر کذاب) نه کسی که نامه به او نوشته و نه بر تو و نه بر هیچیک از مخلوقین امام مفترض الطاعه قرار نداده و اطاعت و پیمان او را بر هیچ کس لازم ندانسته است. من عنقریب پیمانی را برای شما روشن می‌گردانم که بخواست خدا بدان اکتفا کنید. ای احمد بن اسحاق! خدا تو را رحمت کند، خداوند بندگان را بیهوده نیافریده و سرنوشت آنها را مهمل نگذاشته است، بلکه آنها را با قدرت کامله خود آفریده و به آنها چشم و گوش و دل و فکر عطا فرمود. آنگاه پیغمبران را به منظور بشارت به عدل خداوند و ترساندن آنها از نافرمانی الهی بسوی آنان

فرستاد، تا آنها را به اطاعت او وادارند و از معصیتش نهی کنند، و آنچه را آنها از امر خداوند و دینشان نمی‌دانند به آنها بفهمانند. سپس بواسطه فضل و دلائل آشکار و براهین روشن و علائم غالبه کتابهائی بر آنها نازل فرمود و فرشتگان را بسوی آنها فرستاد، تا آنها میان خدا و پیغمبران واسطه و فرمانبر باشند.

یکی را خلیل و دوست خود گرفت و آتش را بر وی گلستان کرد، و دیگری را مخاطب خود ساخت و با وی سخن گفت و عصایش را ازدهای آشکاری گردانید، و دیگری به اذن پروردگار مرده را زنده کرد و هم با اجازه او افراد لال و پیس را شفا داد. دیگری را منطق الطیر موهبت کرد و سلطنت بر همه چیز داد.

آنگاه محمد ﷺ را به عنوان رحمتی برای جهانیان برانگیخت و نعمت خود را بوسیله طلوع او بر مردم تمام کرد، و طومار نبوت را با وجود مبارکش مهر نمود و او را بسوی همه مردم فرستاد و از راستگوئی او آیات و علامات آشکار خود ظاهر ساخت، سپس در حالی که وی پسندیده و نیکبخت بود قبض روح کرد. آنگاه خداوند منصب خلافت او را برای برادر و پسرعمو و جانشین و وارث او علی بن ابیطالب علیه السلام و بعد از او برای جانشینان وی که از نسل او بودند یکی پس از دیگری قرار داد، تا دین خود را بوسیله آنها زنده گرداند و نور خود را کامل کند، و میان آنها و برادران و اولاد عموی آنها و مردم طبقه پائین از کسان وی فرق آشکاری گذاشت تا بدان وسیله حجت خدا را از افراد عادی و پیشوا از پیرو شناخته شود زیرا خداوند امام و حجت خود را از ارتکاب گناهان حفظ کرده و از عیبها پیراسته گردانیده و از پلیدیها پاکیزه نموده و از شبهات منزّه کرده است.

و آنها را خزینه دار علم و امین حکمت و محل سرّ خود قرار داده و با دلائل تأیید فرموده است. اگر جز این بود مردم همه یکسان بودند، و هر بی سر و پائی دعوی امرالله و منصب خدائی می کرد، و دیگر حق از باطل و عالم از جاهل امتیاز نمی یافت، این مفسد باطل (جعفر کذاب) که بر خداوند دروغ بسته و ادعای امامت دارد؛ نمی دانم به چه چیز خود نظر داشته است؟ اگر امید به فقه و دانائی در احکام دین خدا داشته است بخدا قسم او نمی تواند حلال را از حرام تشخیص بدهد، و میان خطا و صواب فرق بگذارد. و اگر به علم خود می بالیده، او قادر نیست که حق را از باطل جدا سازد و محکم را از متشابه تشخیص دهد، و حتی از حدود نماز وقت (وجوب و استجاب) آن اصلاً اطلاع ندارد. و اگر او به تقوی و پرهیزکاری خود اطمینان داشته است، خداوند گواه است که او چهل روز نماز واجبش را ترک کرد، به این منظور که با ترک نماز بتواند شعبده بازی را یاد بگیرد شاید خبر آن به شما هم رسیده باشد. ظرفهای شراب او را همه کس دیده است. علاوه بر اینها آثار و علائم نافرمانی وی از امر و نهی الهی، مشهور و ثابت است. و اگر ادعای وی مبتنی بر معجزه است، معجزه خود را بیاورد نشان دهد و اگر حجتی دارد آن را اقامه نماید، و چنانچه دلیلی دارد ذکر کند.

قال الله تعالى في كتابه: بسم الله الرحمن الرحيم - حم تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم ما خلقنا السموات والأرض وما بينهما إلا بالحق وأجل مسمى والذين كفروا عما أنذروا معرضون قل أراءيتم ما تدعون من دون الله أروني ماذا

خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَوَاتِ أَتُؤْنِسُ بِكِتَابٍ مِّن قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَرَةٍ  
مِّنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَ مَن أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مَن لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُ وَ  
إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ هُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً  
وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ۱

یعنی: این کتابی است که از جانب خداوند مقتدر حکیم نازل شده، ما آسمانها و زمین و آنچه را که در بین آسمانها و زمین است، جز به حق و مدتی نامبرده شده، نیافریدیم. و آنها که کافر گشتند، از آنچه آنها را ترسانیدند، دوری گزینند. به آنها بگو به من نشان دهید که آنها را که غیر از خدای یگانه می خوانند، چه چیز از زمین را آفریدند؟ مگر در خلقت آسمانها شرکت داشته اند، کتابی را که پیش از این (قرآن) آمده باشد (و در آن نوشته باشد که آنها در خلقت آسمانها دخالت داشته اند) و یا علامتی که موجب یقین به این معنی باشد، اگر راستگو هستید بیاورید؟ کیست گمراه تراز کسیکه غیر از خدای یگانه را می خوانند، و تا روز قیامت دعایش مستجاب نمی شود؟ و آن خدایان باطل، از اینکه آنها را می خوانند غافل هستند؟ وقتی این مردم برانگیخته شدند، همین خدایان دشمن آنها خواهند بود و عبادت آنها را انکار می کنند.

ای احمد بن اسحاق! خداوند توفیقات تو را افزون کند آنچه را که گفتم از این زورگو (جعفر کذاب) بپرس و او را بدینگونه امتحان کن و یک آیه قرآن را از وی بپرس که تفسیر کند، و یا از یک نماز واجبی سؤال کن تا حدود آن و واجبات آن را بیان نماید، تابخوبی پی به ارزش او ببری و نقص وی بر تو آشکار گردد.

حساب او با خداست. خداوند حق را برای اهلش حفظ کند و در جای خود قرار دهد. بعلاوه خداوند جز در حسن و حسین امامت را در هیچ دو برادری قرار نداده است! هرگاه خداوند به ما اجازه دهد که سخن بگوئیم آن وقت حق آشکار و باطل از میان می‌رود، و تردید نیز برطرف می‌شود. من شایق الطاف، خداوند و مرحمت او هستم.

وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ .<sup>۱</sup>

## بخش دوم: دعا‌های منسوب به حضرت

### ۱. دعای فرج:

که تعلیم فرمود آن را حضرت حجت به یکی از موالیان و شیعیان و به سبب آن از زندان آزاد گردید که شرح آن عبارت است از:

دو رکعت نماز می‌خوانی و بعد از آن می‌گوئی: «یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ، یا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ وَ لَمْ يَهْتِكِ السِّرَّ، یا عَظِيمَ الْمَنْ، یا کَرِيمَ الصَّفْحِ، یا مُبْتَدِي النَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا، یا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، یا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ، یا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ، یا مُنْتَهَى كُلِّ نَجْوَى وَ یا غَايَةَ كُلِّ شَكْوَى، یا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ، یا مُبْتَدِيًا بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا.

یا رَبَّاه (۱۰ مرتبه)؛ یا سَيِّدَاه (۱۰ مرتبه)؛ یا مَوْلَاه (۱۰ مرتبه)؛ یا غَايَتَاه (۱۰ مرتبه)؛ یا مُنْتَهَى رَغْبَتَاه (۱۰ مرتبه)؛ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ إِلَّا مَا كَشَفْتَ كَرْبِي وَ نَفْسَتَ هَمِّي وَ فَرَّجْتَ غَمِّي وَ أَصْلَحْتَ حَالِي.

و بعد از آن هر دعائی که خواستی بکن و حاجت خود را از خدا بخواه، سپس گونه راست خود را بر زمین بگذار و ۱۰۰ مرتبه در سجده بگو: «یا مُحَمَّدُ یا عَلِيُّ، یا عَلِيُّ یا مُحَمَّدُ، اِکْفِيَانِي وَ اَنْصُرَانِي، فَاِنْ كَمَا نَاصِرَاي.» سپس گونه چپ را بر زمین بگذار و ۱۰۰ مرتبه بگو: «أَدْرِكْنِي» و آن را زیاد تکرار کن، بعد تا جائی که نفس داری ذکر «الغوث الغوث» را تکرار کن، و بعد سر از سجده بردار که خداوند حاجتت را برآورده خواهد کرد. ان شاء الله تعالی.<sup>۱</sup>



۲. دعا برای برطرف شدن غصه‌ها:

«إلهي عَظُمَ البلاءُ و بَرِحَ الخِفاءُ و انكشَفَ الغِطاءُ و انقَطَعَ الرَّجاءُ و ضاقت الأرضُ و مُنِعَتِ السماءُ و أنتَ المُستعانُ و إليك المُشْتكى و عَلَيْكَ المعمولُ في الشِدَّةِ و الرَّخاءِ، اللَّهُمَّ صلِّ على مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ أُولى الأَمْرِ الذينَ فرضتَ علينا طاعتَهُم و عرَّفتنا بِذلكَ منزلتَهُم ففرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِم فرجاً عاجلاً قريباً كلِّمِحِ البَصْرِ أو هو أَقربُ، يا مُحَمَّدُ يا عَلِيُّ، يا عَلِيُّ يا مُحَمَّدُ اكفِيانِي فَإِنَّكُمَا كافيانِ و انصُرانِي فَإِنَّكُمَا ناصرانِ، يا مَولانا يا صاحِبَ الزَّمانِ الغوثُ الغوثُ الغوثُ، أدركني أدركني أدركني، السَّاعَةَ السَّاعَةَ السَّاعَةَ، العَجَلُ العَجَلُ العَجَلُ، يا أرحمَ الرَّاحِمينَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّاهِرينَ.»<sup>۱</sup>

### ۳. دعا برای اصلاح امور دنیا و آخرت:

اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الطَّاعَةِ، وَ بُعْدَ الْمَعْصِيَةِ، وَ صِدْقَ النِّيَّةِ، وَ عِرْفَانَ الْحُرْمَةِ، وَ  
 أَكْرِمْنَا بِالْهُدَى وَ الْإِسْتِقَامَةِ، وَ سَدِّدْ أَسِنَّتَنَا بِالصَّوَابِ وَ الْحِكْمَةِ، وَ اَمَلْ قُلُوبَنَا بِالْعِلْمِ وَ  
 الْمَعْرِفَةِ، وَ طَهِّرْ بَطُونَنَا مِنَ الْحَرَامِ وَ الشُّبْهَةِ، وَ اكْفُفْ أَيْدِيَنَا عَنِ الظُّلْمِ وَ السَّرِقَةِ، وَ  
 اغْضُضْ أَبْصَارَنَا عَنِ الْفُجُورِ وَ الْخِيَانَةِ، وَ اسدِّدْ أَسْمَاعَنَا عَنِ اللَّغْوِ وَ الْغِيْبَةِ.

وَ تَفَضَّلْ عَلَيَّ عَلَمَانِنَا بِالزُّهْدِ وَ النَّصِيْحَةِ، وَ عَلَيَّ الْمُتَعَلِّمِينَ بِالْجُهْدِ وَ الرَّغْبَةِ، وَ عَلَيَّ  
 الْمُسْتَمِعِينَ بِالتَّابِعِ وَ الْمَوْعِظَةِ، وَ عَلَيَّ مَرْضَى الْمُسْلِمِينَ بِالشِّفَاءِ وَ الرَّاحَةِ، وَ عَلَيَّ  
 مَوْتَاهُمْ بِالرَّأْفَةِ وَ الرَّحْمَةِ، وَ عَلَيَّ مَشَايخِنَا بِالْوَقَارِ وَ السَّكِينَةِ، وَ عَلَيَّ الشُّبَابِ بِالْإِنَابَةِ  
 وَ التَّوْبَةِ، وَ عَلَيَّ النِّسَاءِ بِالْحَيَاءِ وَ الْعِفَّةِ.

وَ عَلَيَّ الْأَغْنِيَاءِ بِالتَّوَّاضِعِ وَ السَّعَةِ، وَ عَلَيَّ الْفُقَرَاءِ بِالصَّبْرِ وَ الْقَنَاعَةِ، وَ عَلَيَّ الْغُرَاةِ  
 بِالنَّصْرِ وَ الْعَلَبَةِ، وَ عَلَيَّ الْأَسْرَاءِ بِالْخُلَاصِ وَ الرَّاحَةِ، وَ عَلَيَّ الْأَمْرَاءِ بِالْعَدْلِ وَ الشَّفَقَةِ،  
 وَ عَلَيَّ الرَّعِيَّةِ بِالْإِنْصَافِ وَ حُسْنِ السِّيَرَةِ. وَ بَارِكْ لِلْحُجَّاجِ وَ الزُّوَّارِ فِي الزَّادِ وَ  
 النَّفَقَةِ، وَ اقْضِ مَا أَوْجِبْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْحَجِّ وَ الْعُمْرَةِ، بِفَضْلِكَ وَ رَحْمَتِكَ، يَا أَرْحَمَ  
 الرَّاحِمِينَ. ۱

### بخش سوّم: کلمات قصار حضرت

۱ - «أنا القائم من آل محمد ﷺ أنا الذي أخرج في آخر الزمان بهذا السيف - و أشار إليه - فأملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً.»<sup>۱</sup>

ترجمه: من قائم آل محمد ﷺ هستم، من کسی هستم که در آخر الزمان با این شمشیر (و اشاره فرمود به شمشیری که همراهش بود) ظهور می‌کنم و زمین را از قسط و عدل پر می‌کنم آنطور که از ستم و ظلم پر شده است.

۲ - «أنا خاتم الأوصياء و بی يدفعُ الله البلاء عن أهلي و شيعتي.»<sup>۲</sup>

ترجمه: من خاتم اوصیاء هستم و به سبب من خداوند بلاء را از اهل و شیعیانم دفع می‌کند.

۳ - «أنا المهدي، أنا قائم الزمان، أنا الذي أملاها عدلاً كما ملئت جوراً، إن الأرض لا تخلو من حجة.»<sup>۳</sup>

ترجمه: من مهدی هستم، من قائم زمان هستم، من آنم که زمین را از عدل پر می‌کنم زمانیکه از ستم پر شده باشد، همانا زمین خالی از حجت نخواهد ماند.

۴ - «إن الأرض لا تخلو من حجة، إما ظاهراً و إما مغموراً.»<sup>۴</sup>

ترجمه: همانا زمین از حجت الهی خالی نمی‌ماند، خواه آشکار باشد یا پنهان.

۵ - محمد بن همام می‌گوید: از آنحضرت در مورد زمان ظهور سؤال کردم

حضرت فرمود:

۲ - الغيبة للطوسی: ۲۴۶ / ۲۱۵.

۴ - کمال الدین: ۵۱۱ / ۴۲.

۱ - کمال الدین: ۴۵۴ / ۲۰.

۳ - کمال الدین: ۴۴۵ / ۱۸.

«كَذِبَ الْوَقَاتُونَ» یعنی: آنها که برای آن وقت تعیین کنند دروغگو هستند.<sup>۱</sup>

۶- «مَنْ ادَّعى المشاهدة قَبْلَ خُرُوجِ السَّفِيَانِي وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كاذِبٌ مَفْتَرٌ.»<sup>۲</sup>

ترجمه: هر کسی قبل از خروج سفیانی و صیحه (که از علائم ظهور می باشد) ادعای رؤیت من را داشته باشد دروغگوست و (به من) افتراء بسته است.

نکته: - شکی نیست که منظور حضرت کسانی است که ادعای بابیت و نائبیت از جانب او را داشته باشند نه مطلق کسانی که شرف حضور و ملاقات جمال بی مثالش را پیدا کنند و بهترین شاهد این مطلب هم آن است که این جمله را حضرت به آخرین سفیر خود و در آخرین نامه مرقوم فرمودند.

۷- امام صادق علیه السلام در مورد آیه شریفه: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا» فرمود: منظور آیه شریفه قائم (عج) است، زمانی که ظهور کند به خونخواهی امام حسین علیه السلام در حالیکه می گوید:

«نَحْنُ أَوْلِيَاءُ الدَّمِ وَ طُلَّابُ التِّرَةِ» یعنی: ما ئیم اولیاء دم و طلب کنندگان دیه (خون حضرت).<sup>۳</sup>

۸- حضرت هنگامی که علی بن مهزیار توفیق ملاقات با او را پیدا کرد از او سؤال نمود: چه چیز باعث شد دیر نزد ما بیائی؟ علی بن مهزیار جواب داد: ای مولای من! کسی که من را راهنمایی کند به سوی شما نیافتم تا اکنون، حضرت فرمود: «لا، وَ لَكِنَّكُمْ كَثَرْتُمْ الْأَمْوَالَ، وَ تَجَبَّرْتُمْ عَلَى ضُعْفَاءِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ قَطَعْتُمْ الرَّحِمَ الذی بینکم فَأَيُّ عُدْرِ لَكُمْ؟»

یعنی: نه اینطور نیست (که تو می گوئی) و لکن شما (پیوسته) اموالتان را زیاد

۲ - الاحتجاج: ۲ / ۵۵۶.

۱ - کمال الدین: ۳۸۳ / ۳.

۳ - تفسیر الصافی: ۳ / ۳۸۱ / ۳۹.

کردید و بر ضعفای مؤمنین تکبّر ورزیدید و قطع رحم نمودید، پس چه عذری برای شما هست؟<sup>۱</sup> (یعنی اینها عوامل سلب توفیق شماست).

۹ - وقتی حضرت متولد شد به سجده رفت و سپس فرمود: «أشهد أن لا إله إلا الله (وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ) وَ أَنَّ جَدِّي مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَنَّ أَبِي أمير المؤمنين .» سپس یک یک ائمه عليهم السلام را شمرد تا به خودش رسید، آنگاه عرضه داشت: «اللهم أنجز لي ما وَعَدْتَنِي، وَ أتمِّمْ لِي أَمْرِي، وَ ثَبِّتْ وَ طَاطِي، وَ أَمْلَأْ الأَرْضَ بِي عَدْلًا وَ قِسْطًا.»<sup>۲</sup>

یعنی: پروردگارا وعده‌ام را تحقق بخش و امرم را به پایان رسان و جایگاهم را محکم نما و جهان را به سبب من لبریز از عدل و قسط فرما

۱۰ - «أول ما يَنْطِقُ به القائم عليه السلام حينَ يَخْرُجُ هذه الآية: بَقِيَّتُ اللهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ . ثم يقول: أنا بَقِيَّةُ اللهِ وَ حُجَّتُهُ وَ خَلِيفَتُهُ عَلَيْكُمْ، فلا يُسَلِّمُ عليه مُسَلِّمٌ إلا قال: السَّلَامُ عَلَيْكَ يا بَقِيَّةَ اللهِ في أرضِهِ.»<sup>۳</sup>

ترجمه: امام باقر عليه السلام فرمود: اولین کلامی که حضرت قائم عليه السلام وقتی که ظهور می‌کند به آن تکلم می‌کند آیه کریمه: «بَقِيَّتُ اللهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ .» است. سپس می‌گوید: منم بقية الله و حجت و جانشین او بر شما. پس کسی به او سلام نمی‌کند مگر به این جمله: السَّلَامُ عَلَيْكَ يا بَقِيَّةَ اللهِ في أرضِهِ .

۱۱ - حضرت در ضمن نامه دومی که برای شیخ مفید رحمته الله ارسال کردند فرمودند: «ولو أن أشياعنا - وَ فَفَّهَمُ اللهُ لَطَاعَتِهِ - عَلَى اجْتِمَاعِ مِنَ القلوبِ في الوفاء

۱ - دلائل الامامة: ۵۳۹ - ۵۴۲ / ۵۲۲ .

۲ - کمال الدین: ۴۲۸ / ۲ .

۳ - تفسیر الصافی: ۲ / ۴۶۸ / ۸۶ .

بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَّا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمَنُ بِلِقَائِنَا وَ لَتَعَجَّلْتُ لَهُمُ السَّعَادَةَ بِمُشَاهِدَتِنَا عَلَى حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَ صِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا، فَمَا يَحْسِبُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَ لَا تُؤْثِرُهُ مِنْهُمْ.»<sup>۱</sup>

ترجمه: اگر شیعیان ما - که خداوند آنها را بر اطاعتش توفیق دهد - بر وفای به عهد خود باقی می ماندند همانا برکت دیدار ما از آنها تأخیر نمی افتاد و هر آینه در سعادت مشاهده ما از روی معرفت و تصدیق عجله می شد و لکن باز نمی دارد آنها را از این توفیق مگر آنچه که از آنها به ما می رسد از آنچه که ما دوست نداریم و نمی پسندیم آن را.

۱۲ - حضرت مهدی علیه السلام در مورد آیه شریفه: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً» فرمود: «فَنَحْنُ وَ اللهُ الْقُرَى الَّتِي بَارَكَ فِيهَا وَ أَنْتُمْ الْقُرَى الظَّاهِرَةُ.»<sup>۲</sup>

ترجمه: به خدا قسم ما هستیم شهرهایی که خداوند آنها را مبارک گردانید و شما نیز شهرهای ظاهر.

۱۳ - نسیم و ماریه روایت کرده اند که: زمانی که صاحب الزمان بدنیا آمد چون عطسه کرد فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ عِبَادًا دَاخِرًا لِلَّهِ غَيْرَ مُسْتَكْبِرٍ وَ لَا مُسْتَكْبَرٍ.»

سپس فرمود: «زَعَمَتِ الظُّلْمَةُ أَنَّ حُجَّةَ اللهِ دَاخِرَةٌ وَ لَوْ أَدْنَى لَنَا فِي الْكَلَامِ لَزَالَ الشَّكُّ.»<sup>۳</sup>

یعنی: ظالمان خیال کرده اند که حجت خدا باطل شدنی (از بین رفتنی) است

۲ - الغيبة للطوسی: ۲۴۵ / ۲۹۵.

۱ - الاحتجاج: ۲ / ۶۰۲.

۳ - الغيبة للطوسی: ۲۴۴ / ۲۱۱.

حال آنکه اگر اجازه سخن به ما داده می شد هرآینه شک (و شبهه در این زمینه) زائل می گشت.

۱۴ - و هم او نقل کرده که ده شب بعد از ولادت حضرت نزد او رفتم و در این هنگام عطسه کردم، پس به من فرمود: «يَرْحَمُكَ اللهُ» یعنی خداوند ترا رحمت کند، و بعد به من فرمود: آیا در مورد عطسه به تو بشارت بدهم؟ عطسه امان است از مرگ تا سه روز.<sup>۱</sup>

۱۵ - «إِنَّ الْأَرْضَ تَضِجُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ بُولِ الْأَغْلَفِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً.»<sup>۲</sup>  
ترجمه: همانا زمین شکوه می کند به خداوند از بول شخص ختنه نکرده تا چهل روز.

۱۶ - «مَا أَرْغَمَ أَنْفَ الشَّيْطَانِ أَفْضَلَ مِنَ الصَّلَاةِ، فَصَلِّهَا وَ أَرْغِمِ الشَّيْطَانَ أَنْفَهُ.»<sup>۳</sup>  
ترجمه: هیچ چیز مانند نماز بینی شیطان را به خاک نمی مالد، پس نماز بگذار و بینی ابلیس را به خاک بمالان.

۱۷ - «طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مُسَاوِقٌ لِانْكَارِنَا.»<sup>۴</sup>  
ترجمه: جستجوی معارف از ناحیه ای غیر از آنچه در نزد ما اهل بیت است مساوی با انکار ماست.

۱۸ - «مَنْ سَمَّانِي فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ بِاسْمِي فَعَلِيَّةٌ لَعْنَةُ اللَّهِ.»<sup>۵</sup>

۲ - الاحتجاج: ۲ / ۵۵۹.

۴ - أبواب الهدى: ۴۶ - ۴۷.

۱ - الغيبة للطوسي: ۲۳۲ / ۲۰۰.

۳ - کمال الدین: ۵۲۰ / ۴۹.

۵ - کمال الدین: ۴۸۳ / ۳.

**ترجمه:** لعنت خداوند بر کسی که اسم من را در جمع مردم ببرد (یعنی همان اسم مخصوص که همان اسم رسول خدا می باشد).

۱۹ - «لَا عُدْرَ لِأَحَدٍ مِنْ مَوَالِينَا فِي التَّشْكِيكِ فِيمَا يُؤَدِّيهِ عَنَّا ثِقَاتُنَا.»<sup>۱</sup>

**ترجمه:** هیچ عذری برای احدی از دوستان ما وجود ندارد که در آنچه کسانی که مورد وثوق ما هستند از ما نقل می کنند تشکیک کنند.

۲۰ - «لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَصَرَّفَ مِنْ مَالٍ غَيْرِهِ بِغَيْرِ إِذْنِهِ.»<sup>۲</sup>

**ترجمه:** برای هیچ کس حلال نیست که در مال دیگری بدون اجازه اش تصرف کند.

۲۱ - «لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ عَلَى مَنْ أَكَلَ مِنْ مَالِنَا دَرَهْمًا.»<sup>۳</sup>

**ترجمه:** لعنت خداوند و ملائکه و جمیع مردم بر کسی که (حتی) یک درهم از مال ما را (بر خود) حلال بشمارد (و در آن بدون اذن ما تصرف کند).

۲۲ - «مَنْ أَكَلَ مِنْ أَمْوَالِنَا فَإِنَّمَا يَأْكُلُ فِي بَطْنِهِ نَارًا وَسَيَصْلِي سَعِيرًا.»<sup>۴</sup>

**ترجمه:** هر کس از اموال ما (به ظلم) چیزی را بخورد همانا (مانند آن است) که آتش خورده است و به زودی دچار دوزخ می شود.

۲۳ - «مَنْ كَانَ فِي حَاجَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ كَانَ اللَّهُ فِي حَاجَتِهِ.»<sup>۵</sup>

**ترجمه:** هر کس به خاطر خدا حاجت کسی را برآورد خداوند هم اموراتش (اعم از دنیوی و آخروی) را اصلاح می کند.

۲۴ - علی بن مهزیار از حضرت در مورد آیه شریفه: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ،

۱ - رجال الکشی: ۸۱۶، الرقم: ۱۰۲۰. ۲ - کمال الدین: ۵۲۱ / ۴۹.

۳ - کمال الدین: ۵۲۲ / ۵۱. ۴ - کمال الدین: ۵۲۱ / ۴۹.

۵ - کمال الدین: ۴۹۳ / ۱۸.



أَتِيهَا أَمْرًا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ» سؤال نمود، جواب فرمود: نَحْنُ أَمْرُ اللَّهِ وَجُنُودُهُ، یعنی: ما هستیم امر خداوند و لشکریان او<sup>۱</sup>.

۲۵ - «فِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِي أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.»<sup>۲</sup>

ترجمه: برای من دختر رسول خدا ﷺ آسوه ای نیکوست.

۲۶ - من زیارة الناحية المقدسة لابی عبدالله الحسین ﷺ: «فَلَنْ أُخْرِتَنِي الدَّهْرُ وَعَاقَنِي عَنْ نَصْرِكَ الْمَقْدُورُ وَ لَمْ أَكُنْ لِمَنْ حَارِبَكَ مُحَارِبًا وَ لِمَنْ نَصَبَ لَكَ الْعَدَاوَةَ مَنَاصِبًا فَلَا تُدْبِنُكَ صَبَاحًا وَ مَسَاءً وَ لَا بِكَيْنٍ عَلَيْكَ بَدَلُ الدُّمُوعِ دَمًا حَسْرَةً عَلَيْكَ وَ تَأْسَفًا عَلَى مَا دَهَاكَ وَ تَلَهْفًا حَتَّى أَمُوتَ بِلُوعَةِ الْمَصَابِ وَ غُصَّةِ الْاِكْتِبَابِ.»<sup>۳</sup>

ترجمه: حضرت در ضمن زیارتی که در رشای جد بزرگوارش سیدالشهداء ﷺ انشاء نمود می فرماید: اگر روزگار زندگیم به تأخیر افتاد و مقدرات مرا از یاریت بازداشت و در مقابل دشمنانت نجنگیدم و با مخالفانت نبرد ننمودم به خاطر تو و آنچه بر تو وارد شده هر صبح و شام برایت ناله کرده به جای اشک خون می گریم تا آنگاه که با حسرت و اندوه و غصه جانکاه بمیرم.

۲۷ - وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّ الْحَقَّ مَعَنَا وَ فِينَا، وَ لَا يَقُولُ ذَلِكَ سِوَانَا إِلَّا كَذَّابٌ مُفْتَرٌّ، وَ لَا

يَدَّعِيهِ غَيْرُنَا إِلَّا ضَالٌّ غَوِيٌّ.<sup>۴</sup>

ترجمه: و باید بدانند که براستی حق با ما و نزد ماست، و غیر از ما هر کسی این سخن را بگوید دروغگو و تهمت زننده می باشد، و جز گمراه و گمراه کننده غیر

۱ - کمال الدین: ۴۶۹ - ۴۷۰ / ۲۳. ۲ - الغيبة للطوسی: ۲۸۶ / ۲۴۵.

۳ - البحار: ۱۰۱ / ۳۲۰.

۴ - بحار الانوار: ج ۵۳، ص ۱۹۱؛ کمال الدین: ص ۵۱۱.

از ما کسی ادّعی آن را نمی‌کند.

۲۸ - نَحْنُ صَانِعُ رَبِّنا وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَانِعُنَا .<sup>۱</sup>

ترجمه: ما ساخته شده‌های پروردگارمان هستیم، و آفرینش بعد از ما ساخته شده‌های ماست.

۲۹ - قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ، فَإِذَا شَاءَ سِئْنَا .<sup>۲</sup>

ترجمه: دل‌های ما ظرف مشیت و اراده الهی است، پس هر گاه او بخواهد ما خواهیم خواست.

۳۰ - مَنْ ظَلَمْنَا كَانَ فِي جُمْلَةِ الظَّالِمِينَ لَنَا، وَ كَانَتْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ لِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ:

«أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» .<sup>۳</sup>

ترجمه: هر کس به ما ستم روا دارد در زمره ستمکاران به ما خواهد بود، و مشمول لعنت الهی می‌گردد، زیرا که خداوند فرموده است: «آگاه باشید که لعنت الهی بر گروه ستمکاران می‌باشد».

۳۱ - كُلُّ مَنْ نَبَرَأُ مِنْهُ فَإِنَّ اللَّهَ يَبْرَأُ مِنْهُ وَ مَلَائِكَتُهُ وَ رُسُلُهُ وَ أَوْلِيَاءُهُ .<sup>۴</sup>

ترجمه: از هر کس که ما از او اظهار برائت کنیم، خداوند و فرشتگان الهی و پیامبران و اولیانش نیز از او بیزار خواهد بود.

۳۲ - قَدْ آذَانَا جُهَلَاءُ الشَّيْعَةِ وَ حُمَقَاؤُهُمْ، وَ مَنْ دِينُهُ جَنَاحُ البُعُوضَةِ أَرْجَحُ مِنْهُ .<sup>۵</sup>

ترجمه: نادانان و کم‌خردان شیعه و کسانی که پر و بال پشه از دینداری آنان برتر و محکم‌تر است، ما را آزار می‌دهند.

۱ - بحارالانوار: ج ۵۳، ص ۱۹۱؛ کمال‌الدین: ص ۵۱۱.

۲ - بحارالانوار: ج ۵۲، ص ۵۱. ۳ - بحارالانوار: ج ۵۳، ص ۱۸۳؛ الغيبة: ص ۱۸۰.

۴ - احتجاج: ج ۲، ص ۲۷۴. ۵ - احتجاج: ج ۲، ص ۴۷۴.

۳۳ - وَجْهُ الْإِنْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي، فَكَأَلِإِنْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيْبَتْهَا عَنِ الْأَبْصَارِ

السَّحَابُ ۱.

ترجمه: کیفیت بهره‌وری از من در دوران غیبتم، همچون بهره‌وری از خورشید در هنگامی که ابرها آن را از دیدگان می‌پوشانند، می‌باشد.

۳۴ - إِنِّي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ كَمَا أَنَّ النُّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ ۲.

ترجمه: من برای اهل زمین موجب امان و امنیت می‌باشم، همچنان که ستارگان برای اهل آسمان اینگونه هستند.

۳۵ - فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ بِمَا يَقْرُبُ بِهِ مِنْ مَحَبَّتِنَا، وَ يَتَجَنَّبُ مَا يُدْنِيهِ مِنْ

كَرَاهَتِنَا وَ سَخَطِنَا، فَإِنَّ أَمْرَنَا بَغْتَةً فُجَاءَةٌ حِينَ لَا تَنْفَعُهُ تَوْبَةٌ، وَ لَا يُنْجِيهِ مِنْ عِقَابِنَا نَدَمٌ

عَلَى خَوْبَةٍ ۳.

ترجمه: پس هر یک از شما باید کاری کند که وی را به محبت و دوستی ما نزدیک می‌کند، و از آنچه خوشایند ما نبوده و باعث کراهت و خشم ماست دوری گزیند، زیرا فرمان و امر ما ناگهان فرا می‌رسد، در هنگامیکه توبه و بازگشت برای او سودی ندارد، و پشیمانی او از گناه، از کیفر ما نجاتش نمی‌بخشد.

۳۶ - أَكْثَرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ، فَإِنَّ ذَلِكَ فَرَجُكُمْ ۴.

ترجمه: برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید، که فرج شما در همان است.

۱ - بحارالانوار: ج ۵۳، ص ۱۸۱؛ کمال‌الدین: ص ۴۸۵؛ احتجاج: ج ۲، ص ۴۷۱.

۲ - بحارالانوار: ج ۵۳، ص ۱۸۱؛ کمال‌الدین: ص ۴۸۵؛ احتجاج: ج ۲، ص ۴۷۱.

۳ - بحارالانوار: ج ۵۳، ص ۱۷۶؛ احتجاج: ج ۲، ص ۴۹۷.

۴ - بحارالانوار: ج ۵۳، ص ۱۷۷؛ احتجاج طبرسی: ج ۲، ص ۴۹۹.

۳۷- أَبَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لِلْحَقِّ إِلَّا إِثْمَامًا، وَ لِلْبَاطِلِ إِلَّا زُهُوقًا.<sup>۱</sup>

ترجمه: خداوند از اینکه حق را ناتمام گذارد و باطل را از بین نبرد، ابا دارد.

۳۸- أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْعَمَى بَعْدَ الْجَلَاءِ، وَ مِنَ الضَّلَالَةِ بَعْدَ الْهُدَى وَ مِنَ مُوْبِقَاتِ

الْأَعْمَالِ، وَ مُرْدِيَاتِ الْفِتَنِ.<sup>۲</sup>

ترجمه: پناه می‌برم به خدا از نابینائی پس از روشنائی، و از گمراهی پس از

هدایت، و از رفتار هلاکت‌بار و فتنه‌های نابودکننده.

۳۹- إِنْ اسْتَرَشِدْتَ أُرْشِدْتَ، وَ إِنْ طَلَبْتَ وَجَدْتَ.<sup>۳</sup>

ترجمه: اگر خواستار هدایت و رشد باشی ارشاد خواهی شد، و اگر جویا

شوی می‌یابی.

۴۰- «مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مِنْ آخِرِ الْعِشَاءِ إِلَى أَنْ تَشْتَبِكَ النُّجُومُ، مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ

آخِرَ الْغَدَاةِ إِلَى أَنْ تَنْقُضِيَ النُّجُومُ.»<sup>۴</sup>

ترجمه: ملعون است، ملعون است هر کس نماز عشاء را تا زمانی که ستارگان

اجتماع می‌کنند به تأخیر بیندازد، ملعون است، ملعون است هر کس که نماز صبح

را تا زمانی که ستارگان از آسمان محو می‌شوند به تأخیر بیندازد.

نکته: شاید منظور از عشاء در این روایت عشائین باشد و لعن هم به اعتبار

نماز مغرب باشد همانطور که صاحب وسائل بعد از نقل روایت فرموده زیرا

تأخیر عشاء نه تنها کراهه ندارد بلکه مستحب است همانطور که در روایات آمده

۱ - بحارالانوار: ج ۵۳، ص ۱۹۳؛ الغیبه: ص ۱۷۵؛ احتجاج: ج ۲، ص ۴۶۸.

۲ - بحارالانوار: ج ۵۳، ص ۱۹۱؛ کمال‌الدین: ۳۵۱۱ - کمال‌الدین: ۵۰۲.

۴ - الغیبه للطوسی: ۲۷۱ / ۲۳۶.

است. و احتمال هم دارد که در روایت «عشاء» تصحیف شده باشد و در اصل «مغرب» بوده است.

## فصل پنجم: حکایات

---

این باب مشتمل است بر چهل حکایت از افرادی که  
در خواب یا بیداری به خدمت حضرت شرف حضور پیدا  
کرده‌اند.

## فصل پنجم: حکایات

این باب مشتمل است بر چهل حکایت از افرادی که در خواب یا بیداری به خدمت حضرت شرف حضور پیدا کرده‌اند، چه کسانی که در آن هنگام حضرت را شناخته‌اند و چه آنها که نشناخته ولی بعد از واقعه از روی قرائن قطعیه یقین به ملاقات برایشان حاصل شده است:

### ۱- بنای مسجد جمکران بدستور حضرت مهدی (عج)

شیخ فاضل حسن بن محمد بن حسن قمی که معاصر شیخ صدوق است در کتاب تاریخ قم از کتاب «مونس الحزین فی معرفة الحق و الیقین» که از تألیفات شیخ ابی جعفر محمد بن بابویه قمی است، نقل کرده که شیخ عقیف صالح حسن بن مثله جمکرانی (ره) می‌گوید: من شب سه‌شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سال ۳۹۰ در سرای خود خفته بودم که ناگاه جماعتی از مردم به سرای من آمدند. نصفی از شب گذشته، مرا بیدار کردند و گفتند: برخیز و طلب حضرت مهدی صاحب‌الزمان (عج) را اجابت کن که تو را می‌خواند.

من برخاستم و آماده شدم. گفتم: بگذارید پیراهنم را بپوشم که ناگهان بانگ برآمد: «هُوَ مَا كَانَ قَمِيصَكَ» پیراهن به بر من که از تو نیست.

دست نگه داشتم. سپس شلوار خود را برداشتم، بانگ برآمد: «لَيْسَ ذَلِكَ مِنْكَ فَخُذْ سَرَاوِطَكَ» آن شلوار که برداشتی از تو نیست مال خود را بردار.

آن را انداختم و مال خود را برداشتم و پوشیدم. سپس دنبال کلید در خانه

گشتم که بانگ برآمد: «الْبَابُ مَفْتُوحٌ» چون نزدیک در آمدم، جماعتی از بزرگان را دیدم. سلام کردم. آنها جواب دادند و به من مرحبا گفتند: سپس مرا آوردند تا جایی که اکنون مسجد است، چون خوب نگاه کردم تختی دیدم که فرش نیکو بر آن گسترده شده و بالشهای نیکو نهاده شده و جوانی سی ساله روی آن تخت بر چهار بالش تکیه کرده است و پیرمردی پیش او نشسته و کتابی در دست گرفته و برای آن جوان می‌خواند و بیش از شصت مرد روی این زمین بر گرد او نماز می‌خوانند. بعضی جامه‌های سفید و بعضی جامه‌های سبز داشتند. آن پیرمرد خضر بود. پس آن پیرمرد مرا نشانید و امام مهدی (عج) مرا به نام خود خواند و گفت: برو به حسن مسلم بگو که تو چند سال است که این زمین را می‌سازی و در آن کشت می‌کنی و ما آن را خراب می‌کنیم و پنج سال است که آن را زراعت می‌کنی و امسال نیز آن را گرفته‌ای و می‌خواهی زراعت کنی.

تو اجازه نداری که در این زمین زراعت کنی. باید هر نفعی که از این زمین برده‌ای، رد کنی تا در اینجا مسجد بنا کنند. به حسن مسلم بگو که این زمین شریفی است و خداوند تعالی این زمین را از زمینهای دیگر برگزیده و شریف کرده است و تو آن را جزو زمین خود کرده‌ای. خداوند دو پسر تو را گرفت، اما تو بیدار نشدی. اگر چنین نکنی آزاری به تو می‌رسد که خود به آن آگاه نیستی. من گفتم: ای آقا و ای مولای من، در این باره نشانه‌ای به من بدهید که مردم سخن بی‌نشان را نشنوند و قول مرا تصدیق نمی‌کنند. ایشان فرمود: «إِنَّا سَنُعَلِّمُ هُنَاكَ» ما آنجا علامت می‌گذاریم تا قول تو تصدیق شود، تو برو و رسالت ما را به انجام رسان. نزد سید ابوالحسن برو و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را حاضر



کند و سود چند ساله را از او بگیرد و به دیگران بدهد تا بنای مسجد را شروع کنند و بقیه مخارج را از «رهق» که جزو ناحیه اردهال و ملک ماست، بیاورد و مسجد را تمام کند و نصف رهق را وقف این مسجد کردیم که هر ساله سود آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد کنند.

به مردم بگو تا بدین موضع رغبت کنند و آن را عزیز دارند و چهار رکعت نماز اینجا بگذارند، دو رکعت تحیت مسجد که در هر رکعتی یک بار سوره حمد و هفت بار سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و تسبیح رکوع و سجود را هفت بار بگویند و دو رکعت نماز حضرت صاحب الزمان (عج) بخوانند، چون فاتحه خوانند و به «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» رسیدند، صد بار بگویند و بعد فاتحه را تا آخر بخوانند و در رکعت دوم نیز به همین طریق بخوانند و تسبیح در رکوع و سجود هفت بار بگویند و چون نماز تمام شد، تهلیل بگویند و تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و چون از تسبیح فارغ شدند، سر به سجده بگذارند و صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش صلوات الله عليهم بفرستند و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که: «فَمَنْ صَلَّىٰ هُمَا فَكَأَنَّمَا صَلَّىٰ فِي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» هر کس این دو رکعت نماز را بخواند، مانند آن است که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد. من چون این سخن را شنیدم، با خود گفتم: گویا این موضع است که تو می‌پنداری «إِنَّمَا هَذَا الْمَسْجِدُ لِلْإِمَامِ صَاحِبِ الزَّمَانِ» و اشاره بدان جوان کردم که در چهار بالش نشسته بود. پس آن جوان به من اشاره کرد که برو. من آمدم. چون پاره‌ای از راه را طی کردم، دوباره مرا باز خواندند و گفتند: بزی در گله جعفر کاشانی چوپان است،

باید آن بز را بخری.

اگر مردم ده پول آن را دادند، با آن پول بخر و گرنه تو از پول خود بده و آن بز را بیاور در اینجا قربانی کن و فردا شب - روز هجدهم ماه مبارک رمضان - گوشت آن بز را به بیماران و کسی که گرفتاری داشته باشد، انفاق کن که حق تعالی همه را شفا دهد. آن بز ابلق است و موی بسیار و هفت علامت دارد، سه تای آن یک طرف و چهار تای آن طرف دیگر است. من به خانه آمدم و تمام شب در اندیشه بودم تا صبح دمید. نماز خواندم و نزد علی المنذر آمدم و ماجرا را به وی گفتم. با هم رفتیم به آنجا که مرا شب برده بودند. پس گفتم: بالله نشان و علامتی که امام علیه السلام به من گفت، این زنجیرها و میخهاست که اینجا ظاهر است. با هم نزد سید ابوالحسن الرضا رفتیم. چون به خانه وی رسیدیم، خدمتکاران وی را دیدیم. آنها به من گفتند: سید ابوالحسن از سحر تاکنون در انتظار توست. تو اهل جمکرانی؟ گفتم: بلی.

من وارد خانه شدم و سلام کردم، جوابی نیکو داد و احترام کرد. سپس مرا با احترام نشاند و پیش از آنکه من سخن بگویم، گفت: ای حسن مثله! من خوابیده بودم. در خواب شخصی به من گفت: بامداد، مردی از جمکران به نام حسن مثله پیش تو می آید، باید سخنش را تصدیق کنی و به قول او اعتماد کنی که سخن او سخن ماست، باید قول او را رد نکنی، از خواب بیدار شدم و تاکنون منتظر تو بودم. من نیز شرح ماجرا را برایش گفتم. او هم دستور داد تا اسبها را زین کرده، بیرون آوردند و سوار شدند. چون به نزدیک ده رسیدیم، گله جعفر چوپان را کنار راه دیدیم. من به میان گله رفتم، دیدم آن بز از پس همه گوسفندان می آید. بز

پیش من دوید و او را گرفتم که پولش را به جعفر بدهم و بز را بیاورم. جعفر چوپان سوگند یاد کرد که من هرگز این بز را ندیده‌ام و در گله من نبوده است، مگر امروز که آن را دیدم و هر چه خواستم او را بگیرم، نتوانستم تا اینکه اکنون پیش شما آمد. بز را همچنان که حضرت فرموده بود، به آن جایگاه آوردند و کشتند. سپس سید ابوالحسن الرضا بدین موضع آمد و حسن مسلم را حاضر کرد و سود زمین را از او گرفت. پس از آن، پول رهق را آوردند و مسجد جمکران را به وسیله چوب پوشاندند و سید ابوالحسن الرضا زنجیرها و میخها را به قم برد و در خانه خود گذاشت. همه بیماران می‌رفتند و خود را به زنجیر می‌مالیدند و خدای تعالی شفا می‌داد و خوشحال برمی‌گشتند.

ابوالحسن محمد بن حیدر گوید: شنیدم که سید ابوالحسن الرضا در موسویان قم مدفون است. بعد از مرگش فرزند وی به سراغ صندوقی که زنجیرها و میخها در آن بود، رفت. هنگامی که سر صندوق را برداشت، اثری از زنجیرها و میخها نیافت.

مسجد جمکران در سال ۱۱۵۸ توسط آقا علی اکبر جمکرانی تعمیر شد. بعدها حاج علی نقی جمکرانی مبلغ سیصد تومان صرف آن کرد و یکطرف صحن را بنا نهاد، لیکن ناتمام ماند، تا اینکه میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم که اوایل سلطنت مظفرالدین شاه، مدتی در قم ساکن بود، مسجد و صحن را تعمیر و شش حجره و ایوان و وضوخانه ساخت.

در حال حاضر، مسجد بسیار وسیع و پربرکت شده و شبهای چهارشنبه و

جمعه عده زیادی از شهرستانهای مختلف و حتی از کشورهای دیگر به منظور عبادت و توسل به آن حضرت و برآورده شدن حاجت به آنجا می آیند و تاکنون عده زیادی در آن مکان مقدس به حاجت خود رسیده اند.<sup>۱</sup>

## ۲- تشریف احمد عسگری و بنای مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام

در قم

اهالی قم و اکثر مسافرینی که از قم به تهران و از تهران به قم می آیند و اطلاع دارند که اخیراً در محلی که سابقاً بیابان و خارج از شهر قم بود، جناب حاج «یدالله رجبیان» از اخیار قم، مسجد مجلل و باشکوهی را به نام «مسجد امام حسن علیه السلام» بنا کرده است که هم اکنون دایر شده و نماز جماعت در آن منعقد می گردد.

یکی از فضیلهای معاصر شرح واقعه را اینگونه بیان می کند:

در شب چهارشنبه بیست و دوم ماه مبارک رجب سال ۱۳۹۸ هجری قمری مطابق با هفتم تیرماه ۱۳۵۷ هجری شمسی حکایت ذیل را راجع به این مسجد شخصاً از صاحب حکایت «آقای احمد عسگری کرمانشاهی» که از اخیار بوده و سالهاست در تهران ساکن است، در منزل جناب آقای رجبیان با حضور ایشان و بعضی دیگر از محترمین شنیدم.

آقای عسگری نقل کرد: حدود هفده سال پیش روز پنجشنبه ای بود، مشغول تعقیب نماز صبح بودم، در را زدند، رفتم بیرون دیدم سه نفر جوان که هر سه مکانیک بودند با ماشین آمده و گفتند: «تقاضا داریم امروز روز پنجشنبه است با ما همراهی نمایید تا به مسجد جمکران مشرف شویم و دعا کنیم، حاجتی شرعی داریم.» اینجانب جلسه ای ترتیب داده بودم که جوانها را در آن جمع می کردم و نماز و قرآن می آموختیم و این سه جوان از همان جوانها بودند من از این پیشنهاد

خجالت کشیدم سرم را پایین انداختم و گفتم: «من چکاره‌ام که بیایم و دعا کنم». بالآخره اصرار کردند و من هم دیدم نباید خواهش آنها را رد کنم، موافقت کردم. سوار شده به سوی قم حرکت کردیم. در جاده تهران (نزدیک قم) ساختمانهای فعلی نبود، فقط دست چپ یک کاروانسرای خراب، به نام «قهوه‌خانه علی سیاه» بود چند قدم بالاتر از همین جا که فعلاً حاج آقا رجیبان مسجدی به نام «مسجد امام حسن مجتبی (علیه السلام)» بنا کرده است ماشین خاموش شد. رفقا که هر سه مکانیک بودند پیاده شدند و کاپوت ماشین را بالا زدند و به تعمیر آن مشغول شدند؛ من از یک نفر به نام علی آقا یک مقدار آب برای قضای حاجت و تطهیر گرفتم، رفتم توی زمینهای مسجد فعلی دیدم:

سیدی بسیار زیبا و سفید با ابروهای کشیده و دندانه‌های سفید و خالی بر صورت با لباس سفید و عبای نازک و نعلین زرد و عمامه سبز مثل عمامه خراسانیها ایستاده و با نیزه‌ای بقدر هشت، نه متر زمین را خط‌کشی می‌نماید.

گفتم: «اول صبح آمده است این جا جلو جاده دوست و دشمن می‌آیند رد می‌شوند نیزه دستش گرفته است.» (آقای عسگری در حالی که از این سخنان خود پشیمان بود و عذرخواهی می‌کرد گفت: ) عرض کردم: «عمو، زمان تانک و توپ و اتم است نیزه را آورده‌ای چه کنی؟ برو درست را بخوان.»

رفتم برای قضای حاجت نشستم صدا زد: «آقای عسگری آن جا نشین، آنجا را من خط کشیده‌ام و مسجد است.» من متوجه نشدم که از کجا من را می‌شناسد، مانند یک بچه‌ای که از بزرگتر اطاعت می‌کند گفتم: «چشم.» و پاشدم. فرمود: «برو پشت آن بلندی.» رفتم آن جا، پیش خود گفتم: «سر صحبت را با او باز کنم و

بگویم، آقا جان، سید، فرزند پیغمبر، برو و درست را بخوان»، و سه سؤال پیش خود مطرح کردم.

۱ - این مسجد را برای جنّ می‌سازی یا ملائکه، که دو فرسخ از قم آمده‌ای بیرون، زیر آفتاب نقشه می‌کشی، درس نخوانده معمار شده‌ای؟!؟

۲ - هنوز مسجد نشده چرا در آن قضای حاجت نکنم؟

۳ - در این مسجد که می‌سازی جنّ نماز می‌خواند یا ملائکه؟

این پرسشها را پیش خود طرح کردم، آمدم جلو و سلام کردم، بار اول ابتدا او به من سلام کرد، نیزه را به زمین فرو برد و مرا به سینه گرفت؛

دستهایش سفید و نرم بود، چون این فکر را هم کرده بودم که با او مزاح کنم، چنانکه در تهران هر وقت سیدی شلوغ می‌کرد، می‌گفتم: «مگر روز چهارشنبه است؟» می‌خواستم، بگویم: «روز چهارشنبه نیست پنج‌شنبه است آمده‌ای میان آفتاب؟» بدون این که عرض کنم، تبسم کرد و فرمود: «پنج‌شنبه است، چهارشنبه نیست.»

سپس فرمود: «سه سؤالی که داری بگو!». من متوجه نشدم، که قبل از آنکه سؤال کنم از ما فی الضمیر من اطلاع داد. گفتم: «سید درس را ول کرده‌ای اول صبح آمده‌ای کنار جاده؟ نمی‌گویی این زمان تانک و توپ، دیگر نیزه به درد نمی‌خورد و دوست و دشمن می‌آیند رد می‌شوند، برو درست را بخوان.»

خندید، چشمش را به زمین انداخت و فرمود: «دارم نقشه مسجد می‌کشم.» گفتم: «بفرمایید ببینم، این جا که من می‌خواستم قضای حاجت کنم که هنوز

مسجد نشده است؟» فرمود: یکی از عزیزان «فاطمه زهرا علیها السلام» در اینجا بر زمین افتاده و شهید شده است، من مربع مستطیل خط کشیده‌ام اینجا محراب و اینجا که می‌بینی قطرات خون است که مؤمنین می‌ایستند. اینجا که می‌بینی مستراح می‌شود. و اینجا دشمنان خدا و رسول خدا به خاک افتاده‌اند.»

همین طور که ایستاده بود برگشت، و مرا هم برگرداند؛ فرمود: «این جا حسینیه می‌شود» و اشک از چشمانش جاری شد. من هم بی‌اختیار گریه کردم. فرمود: «پشت اینجا کتابخانه می‌شود. تو کتابهایش را می‌دهی؟» گفتم: «پسر پیغمبر! به سه شرط:

اول این که: من زنده باشم. فرمود: «ان شاء الله».

دوم این که: اینجا مسجد شود. فرمود: «بارک الله».

سوم این که: بقدر استطاعت و لو یک کتاب شده برای اجرای امر تو پسر پیغمبر بیاورم ولی خواهش می‌کنم برو درست را بخوان. آقا جان این هوا را از سرت دور کن».

خندید و دو مرتبه مرا به سینه خود گرفت. گفتم: «آخر نفرمودید اینجا را چه کسی می‌سازد؟» فرمود: «یدالله فوق ایدیهم». گفتم: آقا جان من اینقدر درس خوانده‌ام یعنی: دست خدا بالای همه دستهاست. فرمود: آخر کار می‌بینی وقتی ساخته شد به سازنده‌اش از قول من سلام برسان.

بعد دو مرتبه دیگر هم مرا به سینه گرفت و فرمود: خدا خیرت دهد.

من آمدم رسیدم سر جاده دیدم ماشین راه افتاده گفتم: «چطور شد؟» گفتند:

«یک چوب کبریت گذاشتیم زیر این سیم وقتی آمدی درست شد.»



گفتند: «با چه کسی زیر آفتاب حرف می‌زدی؟» گفتم: «مگر سید به این بزرگی را با نیزه ۱۰ متری که دستش بود ندیدید؟ من با او حرف می‌زدم.»  
گفتند: «کدام سید؟»

خودم برگشتم، دیدم سید نیست. زمین مثل کف دست بود، پستی و بلندی نداشت، ولی هیچ کس نبود. یک تکانی خوردم، آمدم توی ماشین نشستم؛ و دیگر با آنها حرف نزدیم، حرم مشرف شدیم، نمی‌دانم چطوری نماز ظهر و عصر را خواندیم. بالأخره آمدیم جمکران و ناهار خوردیم و نماز خواندیم. گیج بودم، رفقا با من حرف می‌زدند من نمی‌توانستم جوابشان را بدهم. در مسجد جمکران یک پیرمرد یک طرف من نشسته و یک جوان طرف دیگر و من هم وسط ناله می‌کردم. گریه می‌کردم نماز مسجد جمکران را خواندم. می‌خواستم بعد از نماز به سجده بروم صلوات را بخوانم دیدم آقا سیدی که بوی عطر می‌داد آمد و فرمود: «آقای عسگری سلام علیکم.» نشست پهلوی من تن صدایش همان تن صدای سید صبحی بود. به من نصیحتی فرمود. رفتم به سجده ذکر صلوات را گفتم دلم پیش آن آقا بود. سرم به سجده بود، گفتم: سر را بلند کنم و بپرسم شما اهل کجا هستید و مرا از کجا می‌شناسید؟ وقتی سر بلند کردم، دیدم آقا نیست. کنارم پیرمرد و جوانی بودند: به پیرمرد گفتم: «این آقا که با من حرف می‌زد کجا رفت او را ندیدی؟»

گفت: «نه».

از جوان سؤال کردم او هم گفت: «ندیدم.» یک دفعه مثل اینکه زمین لرزه شد،

تکان خوردم؛ فهمیدم که حضرت مهدی علیه السلام بوده حالم بهم خورد، رفقا بردند آب بر سر و رویم ریختند گفتند: «چه شده؟»

خلاصه نماز را خوانده به سرعت به سوی تهران برگشتم. مرحوم حاج شیخ جواد خراسانی را لدالورود به تهران ملاقات کردم؛ و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. و خصوصیات را از من پرسید، بعد گفت: «خود حضرت بوده‌اند؛ حالا صبر کن اگر آنجا مسجد شد درست است.»

مدتی قبل روزی پدر یکی از دوستان فوت کرده بود به اتفاق رفقای مسجدی، او را آوردیم قم به همان محل که رسیدیم، دیدم دو پایه بالا رفته است خیلی بلند، پرسیدم، گفتند: «این مسجدی است بنام امام حسن مجتبی علیه السلام. پسرهای حاج حسین آقا سوهانی می سازند. اشتباه گفتند. وارد قم شدیم جنازه را بردیم باغ بهشت دفن کردیم، من ناراحت بودم سر از پا نمی شناختم به رفقا گفتم: تا شما می روید نهار بخورید من الآن می آیم. رفتم سوهان فروشی پسرهای حاج حسین آقا سوهانی پیاده شدم. به پسر حاج حسین آقا گفتم: «اینجا شما مسجد می سازید؟» گفت: «نه».

گفتم: «این مسجد را چه کسی می سازند؟» گفت: «حاج یدالله رجیبیان». تا گفت: یدالله، قلبم به طپش افتاد. گفت: «آقا چه شد؟» صندلی گذاشت، نشستم خیس عرق شدم، با خود گفتم: «یدالله فوق ایدیهم» فهمیدم حاج یدالله است. ایشان را هم تا آن موقع ندیده بودم و نمی شناختم، برگشتم به تهران و به مرحوم شیخ جواد گفتم. فرمود: «برو سراغش درست است.»

من بعد از آن که چهارصد جلد کتاب خریداری کردم رفتم قم، آدرس محل

کار (پشمبافی) حاج یدالله را معلوم کردم رفتم کارخانه از نگهبان پرسیدم. گفت:  
«حاجی منزل رفت.»

گفتم: «استدعا می‌کنم تلفن کنید و بگویید یک نفر از تهران آمده با شما کار دارد.» تلفن کرد، حاجی گوشی را برداشت، من سلام کردم و گفتم: «از تهران آمده‌ام چهارصد جلد کتاب وقف این مسجد کرده‌ام کجا بیاورم؟» فرمود: «شما از کجا این کار را کردید و چه آشنایی با ما دارید؟» گفتم: «حاج آقا چهارصد جلد کتاب وقف کرده‌ام.» گفت: «باید بگویید مال چیست؟»

گفتم: «پشت تلفن نمی‌شود.» گفت: «شب جمعه آینده منتظر هستم کتابها را بیاورید منزل. چهار راه شاه، کوچه سرگرد شکراللهی، دست چپ، درب سوم.»  
(البته اسامی مذکور، به زمان طاغوت است و الآن تغییر کرده.)

کتابها را در تهران بسته‌بندی کردم، روز پنجشنبه با ماشین یکی از دوستان به قم، منزل حاج آقا آوردم. ایشان گفت: من اینطور قبول نمی‌کنم، جریان را بگو. بالأخره جریان را گفتم و کتابها را تقدیم کردم. رفتم در مسجد هم دو رکعت نماز خواندم و گریه کردم. مسجد و حسینیه را طبق نقشه‌ای که حضرت کشیده بودند حاج یدالله به من نشان داده و گفت: خدا خیرت بدهد، تو به عهدت وفا کردی.

این بود حکایت مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام که تقریباً بطور اختصار و خلاصه نقل شد.

نویسنده گوید: حجة الاسلام «محمد علی برهانی فریدنی» که از دوستان

صمیمی مرحوم عسگری هستند، چند نکته را تذکر دادند که ذکر آن نکات جالب است.

۱ - صاحب قصه فرمودند که: «این سه نفر جوان میکانیک، در رابطه با وضع اقتصادی و ازدواجشان سراغ من آمدند، به من گفتند: با هم برویم، شاید آقا نظر لطف کنند.»

۲ - وقتی آقا را در بیابان دیدم ضمن مطالب بالا فرمودند که: «به این جوابها بگو: کارشان اصلاح شد و من از خدا خواستم به حاجت برسند»، و بعد از یک هفته که برگشتم به تهران، این حقیقت ظاهر شد.

۳ - بعد از اینکه فرمود اینجا حسینیه می شود، فرمود: «این طرف را هم آقای حاج ابوالقاسم خوئی مؤسسه می سازند.»

۴ - آقای عسگری نزدیک دو سال قبل فوت کردند که خداوند او را با موالیانش محشور کند.<sup>۱</sup>

### ۳- ملاقات سید بحر العلوم (ره) در مکه

مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می نویسد:

نقل کرد جناب عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی از ناظر علامه بحر العلوم در ایام مجاورت مکه معظمه. گفت: «آن جناب با آنکه در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنائی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج. پس اتفاق افتاد روزی که چیزی نداشتیم. پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست. پس چیزی نفرمود و عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و به اطاقی که مختص به خودش بود می رفت. پس ما قلیانی برای او می بردیم. آن را می کشید؛ آنگاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند. پس برای هر صنف، به طریق مذهبش درس می گفت. پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم، چون از طواف برگشت حسب العاده قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید.

پس سید به شدت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر. خود به شتاب برخاست و رفت نزدیک و درب را باز کرد. پس شخص جلیلی به لباس اعراب داخل شد و در اطاق سید نشست و سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب، دم درب نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند. آنگاه برخاست و درب خانه را

باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه‌ای که در درب خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر بازگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله‌ای است بر مرد صرافی که در کوه صفا است. برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله شده.

پس آن برات را گرفتم و بردم نزد همان مرد، چون برات را گرفت و در آن نظر نمود، بوسید و گفت: برو و چند حمال بیاور. پس رفتم و چهار حمال آوردم. پس به قدری که آن چهار نفر قوت داشتند ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند پس آن حمالها آن ریالها را به منزل آوردند. پس روزی رفتم نزد آن صراف که از حال او مستفسر شوم و اینکه این حواله از کی بود؟ نه صرافی را دیدم و نه دکانی. پس از کسی که در آنجا حاضر بود از حال صراف پرسیدم. گفت: ما در اینجا صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان می‌نشیند. پس دانستم که این از اسرار ملک علام بود.<sup>۱</sup>

### تشریح دیگر

آخوند ملا زین العابدین می‌گفت: قاعده علامه بحر العلوم آن بود که اگر کسی موقع غذا خوردن سر سفره او حاضر می‌شد و غذا نمی‌خورد، بسیار بدش می‌آمد. علامه شبی هنگام مغرب در پشت سر مرقد مطهر عسکریین (امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام) به نماز ایستاد. من و جمعی از اصحاب ایشان

به علامه بحرالعلوم اقتدا کردیم. ایشان نماز را خواند و در تشهد رکعت آخر، هنوز سلام دوم را نگفته بود که ساکت شد. ما گمان می‌کردیم که سهو یا فراموشی به آن جناب دست داده است. پس از مدتی سلام دوم را گفتم. ما همه تعجب کرده بودیم، لیکن چون آن بزرگوار بسیار با هیبت بود، هیچ کس را یارای آن نشد که علت سکوت را سؤال کند. من با رفیق دیگرم قرار گذاشتیم که آن شب در وقت غذا شام نخوردیم و بگوییم: علت آن سکوت را بیان فرمایید، وگرنه غذا نمی‌خوریم و چون ایشان راضی نمی‌شود که کسی در مجلس بنشیند و شام نخورد، علت را بیان خواهد کرد. در وقت شام ما دو نفر دست خود را نشستیم. بحرالعلوم فرمود: شام بخورید. ما عرض کردیم: اگر علت سکوت در بین نماز را بیان فرمایید، غذا می‌خوریم، وگرنه، نه. آن بزرگوار فرمود: حالا شام بخورید، بعد علت سکوت را برای شما بیان می‌کنم. پس از اینکه شام خوردیم از علت سکوت جویا شدیم. ایشان فرمود: چون من سلام اول را گفتم، ناگاه دیدم امام عصر (عج) برای زیارت امام علی النقی علیه السلام و امام حسن عسگری علیه السلام به درون حرم آمد. پس زبانم لکنت پیدا کرد و از هیبت آن حضرت قدرت تکلم نیافتم. از طرف دیگر، چون در نماز بودم، قدرت برخاستن هم نداشتم و نمی‌توانستم نماز را قطع کنم. لکنت زبان من ادامه داشت تا امام عصر (عج) از زیارت جد و پدرش فراغت یافت و برگشت. آن وقت به حال خود آمدم و زبانم جریان پیدا کرد و سلام دوم را خواندم.<sup>۱</sup>

#### ۴ - تشریف مقدس اردبیلی

جماعتی از علماء از سید فاضل میرعلام<sup>۱</sup> برای من (علامه مجلسی) حکایت کردند که گفت: در یکی از شبها در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام بودم. آن موقع قسمت عمده شب گذشته بود. در اثنائی که در صحن گردش می کردم دیدم شخصی از مقابل من بطرف حرم منور امیرالمؤمنین می رود. وقتی نزدیک رفتم دیدم استاد بزرگوارم مولانا احمد اردبیلی است.<sup>۲</sup> من خود را از وی پنهان نگاه داشتم تا اینکه بطرف درب حرم آمد در بسته بود، ولی به مجرد رسیدن او در باز شد و داخل حرم گردید. شنیدم که سخن می گوید، مثل اینکه با کسی توگوشی حرف می زند؛ آنگاه از حرم بیرون آمد و در بسته شد من هم از عقب سر او رفتم، تا از شهر نجف خارج شد و به سمت مسجد کوفه رفت. من دنبال او بودم ولی او مرا نمی دید. همین که وارد مسجد کوفه گردید. رفت به سمت محرابی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا شهید شد، و مدتی در آنجا ایستاد. سپس برگشت و از مسجد بیرون آمد و آهنگ نجف کرد. من همچنان پشت سر او بودم تا اینکه رسیدیم نزدیک مسجد حنانه. در آنجا سرفه ام گرفت، بطوریکه نتوانستم خودداری کنم. وقتی صدای سرفه مرا شنید برگشت نگاهی به من کرد و مرا

۱ - از شاگردان دانشمند معروف، مقدس اردبیلی بوده است.

۲ - ملا احمد اردبیلی نجفی متوفی به سال ۹۹۳ که در میان فقها و دانشمندان، معروف به «محقق اردبیلی» و نزد عموم مردم مشهور به «مقدس اردبیلی» است از مشاهیر فقهاء و محققین دانشمندان ماست. در فقه و اصول و حکمت و کلام استاد میرز و در زهد و قدس و تقوی یگانه روزگار بوده. مرحوم مجلسی در مقدمه بحار می گوید: «محقق اردبیلی در قداست نفس و تقوی و زهد و فضل به مقام نهائی رسید، در میان متقدمین و متأخرین علماء شخصیت بزرگی چون او را سراغ ندارم. خداوند او را با ائمه طاهرین یکجا گرد آورد. کسنتب او دارای بسالترین مسراتب دقت نظر و تحقیق است»



شناخت. پرسید تو میرعلام هستی؟ گفتم: آری. گفت: اینجا چه می‌کنی؟ گفتم: از موقعی که شما وارد صحن مطهر شدید تا کنون همه جا با شما بوده‌ام. شما را به صاحب این قبر مطهر قسم می‌دهم آنچه امشب بر شما گذشت از اول تا آخر به من اطلاع دهید. گفت: می‌گویم ولی به این شرط که تا من زنده‌ام، به کسی نگوئی اوقتی به وی اطمینان دادم فرمود: در پاره‌ای از مسائل علمی فکر می‌کردم و حل آن برایم مشکل می‌نمود. به دلم گذشت که بروم خدمت امیرالمؤمنین و حل آن مشکل را از آنحضرت بخواهم. موقعی که به در حرم رسیدم چنانکه دیدی در بسته برویم گشوده شد و داخل حرم گردیدم و از خداوند مسئلت نمودم که شاه ولایت جواب سؤالم را بدهد. ناگهان صدائی از قبر منور شنیدم که فرمود: برو به مسجد کوفه و از قائم ما سؤال کن، زیرا او امام زمان تو است، من هم آمدم پهلوی محراب و آنحضرت را آنجا دیدم. مسئله خود را پرسیدم و حضرت جواب آن را مرحمت فرمود و اینک به منزل برمی‌گردم.<sup>۱</sup>

## ۵- ملاقات علامه حلی

در زمان «علامه حلی» رضوان الله تعالی علیه یکی از مخالفین و اهل سنت کتابی در ردّ مذهب شیعه نوشته بود و در مجالس عمومی و خصوصی خویش از آن بهره گرفته، افراد زیادی را نسبت به طریقه امامیه بدبین و گمراه می‌نموده است.

از طرفی کتاب را هم در اختیار کسی نمی‌گذاشته تا در دست دانشمندان شیعه قرار بگیرد تا جوابی بر آن ننویسند و ایرادی وارد نکنند.

علامه حلی با آن عظمت قدر و جلالت علمی، به دنبال وسیله‌ای برای به دست آوردن آن کتاب به مجلس درس آن مخالف می‌رود و برای حفظ ظاهر خود را شاگرد او می‌خواند و بعد از مدتی علاقه و رابطه استاد و شاگردی را بهانه می‌کند و تقاضای دریافت آن کتاب را می‌نماید.

آن شخص در یک حالت عاطفی قرار می‌گیرد و چون نمی‌تواند دست ردّ بر سینه او بزند لاجرم می‌گوید: «من نذر کرده‌ام که کتاب را جز یک شب به کسی واگذار نکنم.»

علامه به ناچار می‌پذیرد و همان یک شب را غنیمت می‌شمرد آن شب با یک دنیا شغف و خرسندی به رونویسی آن کتاب قطور می‌پردازد! نظر او این بود که هر چه مقدور شود از آن کتاب را یادداشت نموده و سپس در فرصتی به پاسخش اقدام نماید. اما همین که شب به نیمه می‌رسد. او را خواب فرا می‌گیرد در همین هنگام میهمان جلیل‌القدری داخل اطاق او می‌شود و با او هم صحبت می‌گردد و پس از صحبت‌هایی می‌فرماید: «علامه تو بخواب و نوشتن را به من واگذار.» علامه

بی چون و چرا اطاعت می کند و به خواب عمیقی فرو می رود. وقتی از خواب برمی خیزد، از میهمان نورانیش اثری نمی بیند! چون به سراغ نوشته اش می رود، کتاب را می بیند که به صورت تمام و کمال نوشته شده است و در پایان آن، نقشی را به عنوان امضاء چنین مشاهده می کند: «کَتَبَهُ الْحُجَّةُ»: (حجت خدا آن را نگاشت).<sup>۱</sup>

### تشریف دیگر: سؤالات مذهبی علامه حلی از آن حضرت

علامه حلی شب جمعه به منظور زیارت سیدالشهدا علیه السلام به راه افتاد. او در این سفر تنها و بر الاغی سوار بود و تازیانه ای به دست داشت. در بین راه شخص عربی پیاده دنبال علامه را گرفت و با هم مشغول صحبت شدند. چون قدری با هم سخن گفتند، علامه فهمید که این شخص مرد دانشمندی است. از این رو، در مورد مسائل علمی با هم صحبت کردند. پس از مدتی علامه فهمید که آن شخص صاحب علم و فضیلت بسیار بوده و در تمام علوم متبحر است. پس علامه مشکلاتی که برایش در علوم مختلف پیش آمده بود، یک یک از آن شخص سؤال کرد و او به آنها جواب می داد. مدتی گذشت تا اینکه مسأله ای پیش آمد و آن شخص فتوایی داد. علامه منکر آن شد و گفت: حدیثی بر طبق این فتوا نداریم. آن مرد گفت: شیخ طوسی در تهذیب حدیثی در این مورد ذکر کرده است. شما از اول کتاب تهذیب فلان قدر ورق بشمارید، در فلان

صفحه و فلان سطر این حدیث مذکور است. علامه در شگفت ماند که این شخص کیست؟ بدین خاطر، از آن مرد پرسید: آیا در این زمان که غیبت کبری است می‌توان حضرت صاحب‌الامر (عج) را دید؟

در این هنگام تازیانه از دست علامه افتاد. آن حضرت خم شد و تازیانه را از زمین برداشت و در میان دست علامه گذاشته، فرمود:

چگونه صاحب‌الزمان را نمی‌توان دید، در حالی که دست او در دست توست. علامه بی‌اختیار خود را از الاغ پایین انداخت که پای آن حضرت را ببوسد و غش کرد. چون به هوش آمد، کسی را ندید. وقتی که به خانه برگشت، به کتاب تهذیب رجوع کرد و آن حدیث را در همان ورق و در همان صفحه و در همان سطر که حضرت ولی عصر (عج) نشان داده بود، یافت. سپس به خط خود در حاشیه کتاب تهذیب نوشت که این حدیث آن حدیثی است که حضرت صاحب‌الامر (عج) خبر آن را به من داد و نشانی آن را با شماره صفحه و سطر کتاب برایم گفت.

آخوند ملا صفر علی می‌گفت: من همان کتاب را دیدم و در حاشیه آن حدیث خط علامه را ملاحظه کردم.<sup>۱</sup>

## ۶- ملاقات شیخ صدوق

مرحوم صدوق در ابتدای کتاب کمال‌الدین سبب تألیف این کتاب را به اینصورت بیان می‌فرماید: آنچه که علت تألیف این کتاب شد آن است که: من وقتی بعد از انجام زیارت امام رضا علیه السلام به نیشابور بازگشتم و در آنجا اقامت گزیدم و یافتم شیعه را که در امر غیبت اختلاف دارند و این امر باعث حیرت آنها شده است لذا سعی بلیغ در ارشاد آنها به حق و صواب نمودم بوسیله آنچه از پیامبر و ائمه علیهم السلام وارد شده است تا اینکه از جانب بخارا شیخ عالم و فاضل نجم‌الدین محمدبن حسن قمی بر ما وارد شد و پدرم از جدّ او پیوسته روایت نقل می‌کرد و او را به علم و عمل و زهد و فضل و عبادت توصیف می‌کرد، پس خدا را بر این ملاقات شکر نمودم، در یکی از روزها که با هم گفتگو می‌کردیم به من گفت که یکی از بزرگان فلسفه و منطق در بخارا کلامی برای من در مورد حضرت قائم علیه السلام نقل کرد که او را در مورد حضرت به شک انداخته به خاطر طول غیبت آن حضرت، پس من (شیخ صدوق) بسیار در مورد اثبات وجود حضرت به کمک روایات خاندان عصمت و طهارت با او صحبت کردم بطوریکه شک و شبهه از او مرتفع شد و آنچه از من شنیده بود همه را قبول کرد و از من خواست تا در مورد امر حضرت و غیبت او کتابی تألیف نمایم، من هم به او وعده این کار را دادم تا اینکه در یکی از شبها در حال تفکر بودم که خواب بر من غلبه کرد و در عالم خواب دیدم که در مکه در حال طواف هستم و در طواف هفتم نزد حجرالأسود داشتم آن را استلام کرده و می‌بوسیدم و از خدا می‌خواستم

که به وعده خود وفا نمایم، در این حال مولایمان حضرت صاحب الزمان را دیدم که در کنار در کعبه ایستاده، پس به او سلام کردم و آن حضرت جواب داد و بعد به من فرمود: چرا در امر غیبت کتابی تألیف نمی‌کنی تا اینکه از آنچه تو را به فکر انداخته کفایت شوی؟ و من در جواب گفتم: یا بن رسول الله! من در مورد غیبت چیزهایی تصنیف نموده‌ام، پس حضرت فرمود: هیچ چاره‌ای نیست، من به تو امر می‌کنم که الآن کتابی در امر غیبت تصنیف کنی و در آن غیبت‌های پیامبران علیهم‌السلام را ذکر نمائی.

سپس حضرت (از آنجا) رفتند، پس من در این حال از خواب بیدار شدم و تا طلوع فجر مشغول دعا و گریه بودم و وقتی صبح شد شروع کردم به تألیف این کتاب.

«و ما توفیقی إلا بالله علیه توکلت و إليه أنیب.»<sup>۱</sup>

## ۷- ملاقات شیخ انصاری

مردم شیعه وظیفه دارند که وقتی مرجع تقلیدشان از دنیا رفت برای اولین عمل عبادی خود مرجع تقلید اعلی را تعیین کنند و احکام اسلام را از او پیروی نمایند.

بعد از فوت مرحوم «صاحب جواهر» آیه الله حاج شیخ محمد حسن مردم به مرحوم «شیخ انصاری» رضوان الله تعالی علیه مراجعه کردند و از او رساله عملیه خواستند. شیخ انصاری فرمود: با بودن «سید العلماء مازندرانی» که از من اعلم است و در بابل زندگی می کند من رساله عملیه ندارم و این عمل را انجام نمی دهم.

لذا خود شیخ انصاری نامه ای برای سید العلماء به بابل نوشت و از او خواست، که به نجف اشرف مشرف شود و زعامت حوزه علمیه شیعه را به عهده بگیرد.

سید العلماء، در جواب نامه شیخ انصاری نوشت: درست است من وقتی در نجف بودم و با شما مباحثه می کردم، از شما در فقه قویتر بودم، ولی چون مدتها است که در بابل زندگی می کنم و جلسه بحثی ندارم و تارک شده ام شما را از خود اعلم می دانم، لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید.

شیخ انصاری در عین حال فرمود: من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت «ولی عصر علیه السلام» به من اجازه اجتهاد بدهند و مرا برای این مقام تعیین کنند، من آن را قبول خواهم کرد. روزی معظم له در مجلس

درس نشسته بود و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه‌اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت، او در حضور طلاب به شیخ انصاری رو کرد و فرمود:

نظر شما درباره زنی که شوهرش مسخ شده باشد، چیست؟ (این مسأله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد در هیچ کتابی عنوان نشده است.)  
لذا شیخ انصاری عرض کرد که: چون در کتابها این بحث عنوان نشده من هم نمی‌توانم، جواب عرض کنم. فرمود: حالا بر فرض یک چنین کاری انجام شد و مردی مسخ گردید، زنش باید چه کند.

شیخ انصاری عرض کرد: به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عده طلاق بگیرد و بعد شوهر کند چون (حیوان) زنده است و روح دارد، ولی اگر شوهر به صورت جماد درآمده باشد، باید زن عده وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده درآمده است. آن آقا سه مرتبه فرمود: «انت المجتهد. انت المجتهد. انت المجتهد.» یعنی: تو مجتهدی و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت. شیخ انصاری می‌دانست که او حضرت «ولی عصر علیه السلام» است و به او اجازه اجتهاد داده‌اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: این آقا را دریابید شاگردان برخاستند هر چه گشتند کسی را ندیدند. لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه‌اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند.<sup>۱</sup>



## ۸- شفا یافتن شیخ حرّ عاملی

محدث بزرگ شیخ حرّ عاملی در کتاب اثبات الهداة چنین نوشته است: من زمانی که ده سال بیش نداشتم، به مرض سختی مبتلا شدم، بگونه‌ای که پدر و مادر و خویشاوندانم جمع شده، گریه می‌کردند و برای عزاداری آماده می‌شدند، آنها یقین کرده بودند که من خواهم مرد.

در آن شب پیغمبر و دوازده امام صلوات الله علیهم را در میان خواب و بیداری دیدم. پس به آنها سلام کردم و با یک‌یک مصافحه نمودم. میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من ماند، جز آنکه ایشان در حقّ من دعا کرد. سپس بر حضرت صاحب‌الامر (عج) سلام کردم و با آن جناب مصافحه نمودم و در آن حال گریستم و گفتم: ای مولای من می‌ترسم که با این مرض بمیرم و به مقصود خود از علم و عمل نرسم. ایشان فرمود: نترس زیرا تو با این مرض نخواهی مرد و خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می‌دهد و عمر طولانی خواهی یافت. آن‌گاه قدحی که در دست مبارکش بود به دست من داد و من از آن آشامیدم و بهبودی یافتم و مرض بکلی از من زائل شد. پس از آن بلند شدم. پدر و مادر و خویشاوندانم تعجب کردند. چند روزی گذشت، آنچه که دیده بودم برای آنها تعریف کردم.<sup>۱</sup>

## ۹- تشریف حضرت آیت الله العظمی آقای نجفی مرعشی رحمته الله

در کتاب قبسات در شرح زندگی مرحوم آیت الله العظمی نجفی مرعشی سه حکایت در رابطه با تشریف این مرجع بزرگ به خدمت حضرت ولی عصر - ارواحنا له الفداء - وجود دارد که نکات جالبی را دارا است؛ خداوند متعال، روح آن مرجع عظیم الشان را که عالی است، متعالی فرموده و ما را در رابطه با وظایفی که نسبت به مراجع عالیقدرمان داریم آشناتر فرماید. و اینک ترجمه سه داستان:

### حکایت اول

در ایام تحصیل علوم دینی و فقه اهل بیت علیهم السلام در نجف اشرف، شوق زیاد جهت دیدار جمال مولایمان بقیه الله الاعظم (عج) داشتم با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم؛ به این نیت که جمال آقا صاحب الامر علیه السلام را زیارت و به این فوز بزرگ نائل شوم. تا ۳۵ یا ۳۶ شب چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتنم از نجف تأخیر افتاد و هوا ابری و بارانی بود. نزدیک مسجد سهله خندقی بود، هنگامیکه به آنجا رسیدم بر اثر تاریکی شب وحشت و ترس وجود مرا گرفت مخصوصاً از زیادی قطاع الطریق و دزدها؛ ناگهان صدای پایی را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس و وحشتم گردید.

برگشتم به عقب، سید عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد و با زبان فصیح گفت: «ای سید! سلام علیکم» ترس و وحشت به کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجه سیادت من شد و در آن حال من از این مطلب غافل بودم.

به هر حال سخن می‌گفتیم و می‌رفتیم از من سؤال کرد: «کجا قصد داری؟» گفتم: «مسجد سهله» فرمود: «به چه جهت؟» گفتم: «به قصد تشرّف زیارت ولی عصر.» مقداری که رفتیم به مسجد زیدبن صوحان که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله، رسیدیم داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از دعایی که سید خواند که گان با او دیوار و سنگها آن دعا را می‌خواندند، احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم. بعد از دعا سید فرمود: «سید تو گرسنه‌ای، چه خوبست شام بخوری.» پس سفره‌ای را که زیر عبا داشت بیرون آورده و در آن مثل اینکه سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز تازه بود. گان تازه از باغ چیده و آن وقت چهلۀ زمستان، و سرمای زنده‌ای بود و من منتقل به این معنا نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده؟ طبق دستور آقا، شام خوردم. سپس فرمود: «بلند شو تا به مسجد سهله برویم.» داخل مسجد شدیم آقا مشغول اعمال وارده در مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می‌کردم و بدون اختیار نماز مغرب و عشاء را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست.

بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: «ای سید آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می‌روی یا در همین جا می‌مانی؟» گفتم: «می‌مانم.» در وسط مسجد در مقام امام صادق نشستیم به سید گفتم: «آیا چای یا قهوه یا دخیانیات میل داری آماده کنم؟» در جواب، کلام جامعی را فرمود: «این امور از فضول زندگیست و ما از این فضولات دوریم.» این کلام در اعماق وجودم

اثر گذاشت به نحوی که هر گاه یادم می آید ارکان وجودم می لرزد. به هر حال مجلس نزدیک دو ساعت طول کشید و در این مدت مطالبی رد و بدل شد که به بعضی از آنها اشاره می کنم.

۱ - در رابطه با استخاره سخن به میان آمد، سید عرب فرمود: «ای سید با تسبیح به چه نحو استخاره می کنی؟» گفتم: «سه مرتبه صلوات می فرستم و سه مرتبه می گویم «أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ» پس قبضه ای از تسبیح را گرفته می شمارم، اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند خوب است.»

فرمود: «برای این استخاره، باقی مانده ای است که به شما نرسیده و آن این است که هر گاه یکی باقی ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید؛ بلکه توقف کنید و دوباره بر ترک عمل استخاره کنید اگر زوج آمد کشف می شود که استخاره اول خوب است اما اگر یکی آمد کشف می شود که استخاره اول میانه است.» به حسب قواعد علمیه می بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد به جای دقیق و باریکی رسیدیم پس به مجرد این قول تسلیم و منقاد شدم و در عین حال متوجه نیستم که این آقا کیست.

۲ - از جمله مطالب در این جلسه، تأکید سید عرب بر تلاوت و قرائت این سوره ها بعد از نمازهای واجب بود: بعد از نماز صبح سوره یس، بعد از نماز ظهر سوره عم، بعد از نماز عصر سوره نوح، بعد از نماز مغرب سوره واقعه و بعد از نماز عشاء سوره ملک.

۳ - دیگر اینکه تأکید فرمودند، بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد هر سوره ای خواستی می خوانی و در رکعت دوم بعد از

حمد سوره واقعه را می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقعه بعد از نماز مغرب، چنانکه گذشت.

۴ - تأکید فرمود که: «بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان. «اللَّهُمَّ سَرِّحْنِي عَنِ الْهُمُومِ وَالْغُمُومِ وَوَحْشَةِ الصَّدْرِ وَوَسْوَسَةِ الشَّيْطَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.»

۵ - و دیگر تأکید بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر. «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَرَحَّمْ عَلَيَّ عَجْزَنَا وَاغْثَنَا بِحَقِّهِمْ.»

۶ - در تعریف و تمجید از شرایع الاسلام مرحوم محقق حلی فرمود: «تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن.»

۷ - تأکید بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن، برای شیعیانی که وارثی ندارند، یا دارند و لکن یادی از آنها نمی کنند.

۸ - تحت الحنک را زیر حنک دور دادن و سر آن را در عمامه قرار دادن. چنانکه علمای عرب به همین نحو عمل می کنند و فرمود: در شرع این چنین رسیده است.

۹ - تأکید بر زیارت سیدالشهداء.

۱۰ - دعا در حقّ من و فرمود: قرار دهد خدا تو را از خدمتگزاران شرع.

۱۱ - پرسیدم: «نمی دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد صاحب شرع

مقدس روسفیدم؟» فرمود: «عاقبت تو خیر و سعیت مشکور و روسفیدی.» گفتم:

«نمی‌دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی‌الحقوق از من راضی هستند یا نه؟» فرمود: «تمام آنها از تو راضی‌اند و درباره‌ات دعا می‌کنند.» استدعای دعا کردم برای خودم که موفق باشم برای تألیف و تصنیف. دعا فرمودند. در اینجا مطالب دیگری است که مجال تفصیل و بیان آن نیست.

پس خواستم از مسجد بیرون روم به خاطر حاجتی، آمدم نزد حوض که در وسط راه قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد. به ذهنم رسید چه شبی بود و این سید عرب کیست که این همه بافضیلت است؟ شاید همان مقصود و معشوقم باشد تا به ذهنم این معنی خطور کرد، مضطرب برگشتم و آن آقا را ندیدم و کسی هم در مسجد نبود. یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم و غافل بودم، مشغول گریه شدم و همچون دیوانه اطراف مسجد گردش می‌کردم، تا صبح شد چون عاشقی که بعد از وصال مبتلا به هجران شود. این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب یادم می‌آید، بهت زده می‌شوم.

### حکایت دوم

در زیارت عسکرین و در جاده طرف حرم سید محمد، راه را گم کردم و در اثر تشنگی و گرسنگی زیاد و وزش باد، در قلب‌الاسد از زندگی مایوس شدم غش کرده به حالت صرع و بیهوشی روی زمین افتادم ناگهان چشم باز کرده دیدم سرم در دامن شخص بزرگواری است پس به من آب خوش‌گواری داد که مثلش را از شیرینی و گواری در مدت عمر نچشیده بودم. بعد از سیراب کردنم

سفره‌اش را باز کرد و در میان سفره دو یا سه عدد نان بود، خوردم. سپس این شخص که به شکل عرب بود فرمود: «سید در این نهر برو و بدن را شستشو نما.» گفتم: «برادر، اینجا نهری نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا نجات دادید.» آن مرد عرب فرمود: «این آب گوارا است؛» با گفته او نگاه کردم دیدم نهر آب باصفایی است.

تعجب کردم و با خود گفتم: «این نهر نزدیک من بود و من نزدیک بود از تشنگی بمیرم.» به هر حال فرمود: «ای سید اراده کجا داری؟» گفتم: «حرم مطهر سید محمد.» فرمود: «این حرم سید محمد است.» نگاه کردم در زیر بقعه سید محمد قرار داریم و حال آنکه من در «جادیسیه» (قادیسیه) گم شده بودم و مسافت زیادی بین آنجا و بقعه سید محمد است. باری: از فوائد آنچنانی که از مذاکره با آن عرب در این فرصت نصیبم شد اینهاست:

تأکید و سفارش بر تلاوت قرآن شریف، و انکار شدید بر کسی که قائل به تحریف قرآن است؛ حتی نفرین فرمود بر افرادی که احادیث تحریف را قرار داده‌اند. و نیز تأکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدسه چهارده معصوم بر آن نقش بسته و نوشته شده زیر زبان میّت. و نیز سفارش فرمودند: بر احترام پدر و مادر، زنده باشند یا مرده، و تأکید بر زیارت بقاع مشرفه ائمه و اولاد آنها و تعظیم و تکریمشان.

و سفارش فرمود: بر احترام ذریه سادات و به من فرمود: «قدر خود را به خاطر انتسابت به اهل بیت بدان و شکر این نعمت را که موجب سعادت و افتخار زیاد

است به جای آور.» و سفارش فرمود: بر خواندن قرآن و نماز شب و فرمود: «ای سید! تأسف بر اهل علمی که عقیده‌شان انتساب به ما است و لکن این اعمال را ادامه نمی‌دهند.» و سفارش فرمود: بر تسبیح فاطمه زهرا و زیارت سیدالشهداء از دور و نزدیک و زیارت اولاد ائمه و صالحین و علما و تأکید بر حفظ خطبه ششقیه امیرالمؤمنین و خطبه علیا مخدرة زینب کبری در مجلس یزید و دیگر سفارشات و فوائد. به ذهنم خطور نکرد که این آقا کیست مگر وقتی از مدّ نظرم غایب شد.

### حکایت سوّم

در اقامتم در سامرا شبهایی را در سرداب مقدّس بیتوته کردم؛ آن هم شبهای زمستانی. در یکی از شبها آخر شب، صدای پایی شنیدم با این که درب سرداب بسته بود و قفل بود، ترسیدم؛ زیرا عده‌ای از دشمنان اهلیت به دنبال کشتن من بودند. شمعی که همراه داشتم نیز خاموش شده بود. ناگاه صدای دلربایی شنیدم که سلام داد به این نحو: «سلامّ علیکم یا سید» و نام مرا برد. جواب داده گفتم: «شما کیستید؟» فرمود: «یکی از بنی اعمام تو». گفتم: «درب بسته از کجا آمدی؟» فرمود: «خداوند بر هر چیزی قدرت دارد.» پرسیدم: «اهل کجایید؟» فرمود: «حجاز.» سپس سید حجازی فرمود: «به چه جهت آمده‌ای اینجا در این وقت شب؟».

گفتم: «به جهت حاجتهایی.» فرمود: «برآورده شد.» سپس سفارش فرمود: بر نماز جماعت و مطالعه در فقه و حدیث و تفسیر و تأکید فرمود در صله رحم و



رعایت حقوق استاد و معلّمین. و نیز سفارش فرمود به مطالعه و حفظ نهج البلاغه و حفظ دعاهاى صحیفه سجادیة. از ایشان خواستم درباره من دعا فرماید دست بلند کرده به این نحو دعایم کرد:

خدایا به حق پیغمبر و آل او، موفق کن این سید را برای خدمت شرع و بچشان بر او شیرینی مناجات را و قرار بده دوستی او را در دلهاى مردم و حفظ کن او را از شرّ و کید شیاطین، مخصوصاً حسد.» در بین گفتارش فرمود: «با من تربت سیدالشهداء علیه السلام است، تربت اصل که با چیزی مخلوط نشده.» پس چند مثقالی کرامت فرمود و همیشه مقداری از آن نزد من بود. چنانکه انگشتری عقیق نیز عطا فرمود که همیشه با من هست و آثار بزرگی را از اینها مشاهده کردم. بعد از این آن سید حجازی از نظرم غایب شد.

## ۱۰- ملاقات آیت الله شیخ عبدالنبی اراکی با حضرت ولی عصر

(عج)

حضرت حجة الاسلام والمسلمین سید محمد مهدی مرتضوی لنگرودی که از علماء و نویسندگان مشهورند، این واقعه را چنین نقل می کنند:

بسم الله الرحمن الرحيم

یک روز آیت الله اراکی، برای دیدن مرحوم آیت الله والد - طاب ثراه - به منزل ما آمدند پس از اداء مراسم دیدار، آیت الله اراکی - طاب ثراه - آیت الله والد را مخاطب قرار داده و گفتند: «شما که از برداشت ما در نجف اشرف نسبت به آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی تا اندازه ای با اطلاع بودید و می دانستید که ما مروج ایشان نبودیم؛ بلکه در مجامع علما و فضلا نسبت به ایشان چنین می گفتیم که: ما از آیت الله اصفهانی آنقدر کمتر نیستیم که ترویج مرجعیت ایشان نمائیم.» آیت الله والد، گفتار ایشان را تصدیق نمود و چنین گفتند: «آری، شما چنین ادعایی می کردید؛ ولی در واقع به مراتب از ایشان کمتر بودید. حتی می توانم بگویم قابل مقایسه با ایشان نبودید.»

آیت الله اراکی گفتند: «به هر حال امروز می خواهم عظمت و شخصیت آیت الله اصفهانی را برای شما بیان نمایم.» بعد به سخنان خود چنین ادامه دادند:

«یک روز در نجف اشرف مشهور شد که یک نفر مرتاض هندی که از راه حق، ریاضت کشیده و به مقاماتی رسیده، به نجف اشرف آمده است. فضلا و علما و محصلین به دیدار او می رفتند؛ از جمله من هم به دیدار وی رفتم و به مرتاض گفتم: آیا در مدت ریاضت خود، ختمی یا ذکری به دست آورده اید که

بشود به وسیله آن، به خدمت آقا امام زمان - روحی له الفداء - رسید؟!

وی در جواب گفت: آری من یک ختم مجرب دارم. من از وی دستور آن ختم مجرب را گرفتم؛ دستور ختم چنین بود: «باید با طهارت بدن و لباس، در بیابانی رفت و نقطه‌ای را انتخاب نمود که محل رفت و آمد نباشد؛ بعد با حالت وضو رو به قبله نشست و خطی دور خود کشید و مشغول ختمی شد؛ پس از انجام ختم، هر کس که به نزد بجا آورنده ختم آمد، همان آقا امام زمان روحی له الفداء است.»

آیت‌الله اراکی فرمود: «من به بیابان سهله رفتم و طبق دستور، ختم را انجام دادم؛ همین که ختم تمام شد سیدی را دیدم که دارای عمامه سبزی بود، به من فرمود: چه حاجتی داری؟ من فوراً در جواب گفتم: حاجتی نیست. سید فرمود: شما ما را خواستید که به اینجا بیاییم. من گفتم: شما اشتباه می‌کنید من شما را نخواستم. سید فرمود: ما هرگز اشتباه نمی‌کنیم. حتماً شما ما را خواسته‌اید که به اینجا آمده‌ایم و گرنه ما در اقطار دنیا کسانی را داریم که در انتظار ما بسر می‌برند. ولی چون شما زودتر، این درخواست را کرده‌اید، اول به دیدار شما آمده‌ایم؛ تا حاجت شما را برآورده، آنگاه به جای دیگر برویم. گفتم: ای آقا سید، هر چه فکر می‌کنم، با شما کاری ندارم شما می‌توانید به نزد آن کسانی که شما را می‌خواهند بروید، من در انتظار شخصی بزرگ بسر می‌برم. سید لبخندی بر لبانش نقش بست و از کنار من دور شد؛ چند قدمی بیش دور نشده بود که این مطلب در خاطر من خطور کرد که نکند این همان آقا امام زمان - روحی له الفداء -

باشد؛ به خود گفتم: شیخ عبدالنبی! مگر آن مرتاض نگفت، جایی را اختیار کن که محل عبور و مرور اشخاص نباشد؛ هر کس را دیدی، همان آقا امام زمان (عج) است و تو بعد از انجام ختم کسی را غیر از این سید ندیدی. حتماً این سید، امام زمان علیه السلام است. فوراً بدنبالش روان شدم ولی هر چه تلاش کردم به او نرسیدم؛ ناچار عبا را تا کردم و در زیر بغل قرار دادم و نعلین را بدست گرفتم و با پای برهنه، دوان دوان در پی سید می رفتم ولی به او نمی رسیدم، هر چند سید آهسته راه می رفت. در این صورت یقین کردم آن سید بزرگوار، آقا امام زمان - روحی له الفداء - است. چون زیاد دویدم، خسته شدم قدری استراحت کردم؛ ولی چشم من به سید دوخته شده بود و مراقب او بودم که سید به کدامیک از کوخهای<sup>۱</sup> عربی وارد می شود تا من هم بعد از مقداری استراحت به همان کوخ بروم. از دور دیدم به یکی از کوخهای عربی وارد شدند؛ بعد از مدت کوتاهی، به سوی آن کوخ روان شدم. پس از مدتی راهپیمایی به آن کوخ رسیدم. درب کوخ را زدم؛ شخصی آمد و گفت: چه کار دارید؟ گفتم: سید را می خواهم. گفت: دیدار سید نیاز به اذن دخول دارد، صبر کن بروم و از برای شما اذن دخول بگیرم. وی رفت و پس از چند لحظه آمد و گفت: آقا اذن دخول دادند. وارد کوخ شدم؛ دیدم همان سید بر روی تخت محقری نشسته؛ سلام کردم و جواب شنیدم. فرمود: بیایید و بر روی تخت بنشینید اطاعت کردم و بر روی تخت روبروی سید نشستم. پس از تعارفات، مسائل مشکلی داشتم خواستم یک به یک از آقا سؤال کنم؛ هر چه فکر کردم یکی از آن مسائل مشکلی به یادم نیامد. پس از گذشت مدتی فکر،

۱ - کوخ عربی به خانه های کوچک و محقر صحرایی گویند که دارای دو اطاق کوچک است و از خیمه که ایرانیان برپا می کنند بزرگتر است.

سربلند کردم؛ آقا را در حال انتظار دیده، خجالت کشیدم و با شرمندگی تمام عرض کردم: آقا اجازه مرخصی می فرمایید. فرمود: بفرمایید.

از کوخ خارج شدم؛ همین که چند قدم راه رفتم، یک به یک مسائل مشکل به یادم آمد. گفتم: من این همه زحمت کشیدم تا به اینجا رسیدم و نتوانستم از آقا استفاده‌ای بنمایم؛ باید پر رویی کرد و دوباره درب کوخ را زد و به خدمت آقا رسیده مسائل مشکل را سؤال نمایم.

درب کوخ را دوباره زدم دوباره همان شخص آمد. به او گفتم: می خواهم دوباره خدمت آقا برسم. وی گفت: آقا نیست. گفتم: دروغ نگو، من برای کلاشی نیامده‌ام، مسائل مشکلی دارم، می خواهم به وسیله پرسش از آقا حل شود. وی گفت: چگونه نسبت دروغ به من می دهی؟ استغفار کن! من اگر قصد دروغ کنم هرگز جایم در اینجا نخواهد بود. ولی بدان، این آقا مانند آقایان دیگر نیست؛ این امامِ والا مقام در این مدت بیست سال که افتخار نوکری او را دارم، برای یک مرتبه زحمت در باز کردن را به من نداده است؛ گاهی از درب بسته وارد می شود. گاهی از دیوار وارد می شود.

گاهی سقف شکافته می شود و وارد این کوخ می شود، گاهی مشاهده می‌کنم بر روی تخت نشسته و مشغول عبادت و یا ذکر گفتن است و گاهی مشاهده می‌نمایم که نیست ولی صدای مبارکش به گوش می‌رسد و گاهی ابدأ در کوخ نیست؛ گاهی پس از گذشت چند لحظه باز مشاهده می‌کنم که بر روی تخت می‌باشد؛ گاهی مدت سه روز طول می‌کشد و تشریف فرما نمی‌شوند؛ گاهی

چهل روز، گاهی ده روز، گاهی چند روز پی در پی در این کوخ تشریف دارند، کار این آقای بزرگوار غیر دیگران است. گفتم: معذرت می‌خواهم از این نسبتی که دادم استغفار می‌کنم. امید است که مرا ببخشید. گفت: بخشیدم. گفتم: آیا راهی دارید برای مسائل مشکل من؟ گفت: آری هر وقت آقا امام زمان (عج) در اینجا تشریف ندارند، فوراً در جای ایشان نائب خاصش ظاهر می‌گردد و برای حل جمیع مشکلات آمادگی دارد. گفتم: می‌شود به خدمت نایب خاصش رسید؟

گفت: آری. وارد کوخ شدم؛ دیدم بر جای آقا امام زمان علیه السلام حضرت آیت‌الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی نشسته است. سلام کردم؛ جواب شنیدم. بعد با لبخند و با لهجه اصفهانی فرمود: حالت چطور است؟ گفتم: الحمدلله. بعد مسائل خود را یکی پس از دیگری مطرح می‌کردم، همین که هر مسأله‌ای را مطرح می‌کردم، فوراً بدون تأمل جواب مسئله را با نشانه می‌داد و می‌گفت: این جواب را صاحب جواهر در فلان صفحه از کتاب جواهر داده است و فلان جواب را در کتاب حدائق، فلان صفحه، صاحب حدائق داده است و جواب این مسئله را صاحب ریاض در فلان صفحه از ریاض داده است و... جوابها تمام حل‌کننده و تحقیق شده و قانع‌کننده بود.

پس از حل جمیع مسائل مشکل، دستش را بوسیدم و از خدمتش مرخص شدم. همین که بیرون آمدم با خود گفتم: آیا این آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود یا شخصی دیگر به شکل و قیافه ایشان بود. مردّد بودم؛ بعد با خود گفتم: تردید شما وقتی زائل می‌شود که به نجف بروی و به خانه سید وارد شوی و همان

مسائل را مطرح کنی؛ اگر همان جوابها را از سید بدون کم و زیاد شنیدی، در این صورت یقین خواهی کرد که آن سید، همان آقا سید ابوالحسن اصفهانی است، و اگر به آن نحو جواب نشنیدی، و یا جوابها را طور دیگر شنیدی، آن سید غیر آیت الله سید ابوالحسن است.

به نجف که وارد شدم یکسره به منزل آیت الله سید ابوالحسن رفتم و به اطاق مخصوص ایشان وارد شدم؛ سلام کردم، جواب شنیدم. با حالت خنده همان طور که در کوخ لبخند زد و با لهجه اصفهانی فرمود: «حالت چطور است؟ من هم جواب دادم. بعد مسائل به همان نحو مطرح شد و سید به همان صورت جواب دادند؛ بدون کم و زیاد. بعد فرمودند: حالا یقین کردی و از حالت تردید بیرون آمدی؟ گفتم: ای آقای بزرگوارا آری. بعد دست مبارکش را بوسیدم و همینکه خواستم از خدمتش مرخص شوم به من فرمود: راضی نیستم در حال حیات و زندگی این جریان را برای کسی نقل کنی؛ بعد از مردن مانعی ندارد.»

نویسنده گوید: «شیخ الفقهاء و المجتهدین، مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالنبی عراقی (ره) از آیات عظام و فقهای گرام حوزه عملیه نجف و قم بوده‌اند. ولادتش در روز ۲۷ رجب ۱۳۰۸ هجری قمری، در اراک واقع شده و پس از رشد، به همدان مسافرت و در آنجا مدت دو سالی توقف و تحصیل نموده و دو سالی از درس مرحوم آیت الله آقای نورالدین عراقی بهره‌مند و در سال ۱۳۲۷ به نجف مهاجرت نموده و سرانجام در سال ۱۳۶۸ قمری به عزم زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام به ایران آمده و بنابر حکم و تقدیر و تقاضای

جماعتی از فضلاى اراکى و غيره رحل اقامت انداخته و به تدریس خارج پرداختند. تا اینکه در سال ۱۳۸۷ قمرى در سن هشتاد سالگى، در بیمارستان فیروزآبادى شهررى وفات نموده و جنازه‌اش با تجلیل فراوان استقبال و تشییع شده و در مسجد بالاسر در نزدیکی قبر مرحوم آیت‌الله حائرى به خاک سپرده شد.<sup>۱</sup>



### ۱۱ - کمک حضرت مهدی (عج) به محتشم کاشانی

محتشم پسری داشت که از دنیا رفت. او چند بیت شعر در رثای وی گفت:  
شب‌ی حضرت رسول اکرم ﷺ را خواب دید که فرمود:

«تو برای فرزند خود مرثیه می‌گویی، اما برای فرزند من مرثیه نمی‌گویی؟» وی  
می‌گوید: بیدار شدم، ولی چون در این رشته کار نکرده بودم، سر رشته پیدا  
نکردم که چگونه وارد مرثیه فرزند گرامی آن حضرت شوم.

شب دیگر در خواب مورد عتاب حضرتش واقع شدم که فرمود: چرا در  
مصیبت فرزندم مرثیه نگفتی؟ عرض کردم: چون تاکنون در این وادی قدم  
نزده‌ام، راه ورود برای خود پیدا نکردم. آن حضرت فرمود: بگو: «باز این چه  
شورش است که در خلق عالم است.» بیدار شدم و همان مصراع را مطلع قرار  
دادم و آنچه که می‌بایست سرودم، تا رسیدم به این مصراع:

«هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال»

در اینجا ماندم که چگونه این مصراع را به آخر برسانم که به مقام الوهیت  
جسارتی نکرده باشم. شب حضرت ولی عصر ارواحنا فداه را در خواب دیدم  
که فرمود: چرا مرثیه خود را به اتمام نمی‌رسانی؟ عرض کردم: در این مصراع به  
بن بست رسیده‌ام، نمی‌توانم رد شوم.

ایشان فرمود: بگو:

«او در دل است هیچ دلی نیست بی ملال.»

بیدار شدم. این مصراع را ضمیمه آن مصراع کرده و بیت را به آخر رسانیدم.<sup>۱</sup>

## ۱۲ - حاج علی بغدادی و محبت‌های حضرت مهدی (عج)

مرحوم حاج شیخ «عباس قمی» می‌گوید:

حاج علی بغدادی نقل کرده که هشتاد تومان سهم امام علیه السلام به گردنم بود و لذا به نجف اشرف رفتم و بیست تومان از آن پول را به جناب شیخ مرتضی اعلی الله مقامه دادم و بیست تومان دیگر را به جناب شیخ محمد حسن مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسن شروقی دادم و تنها بیست تومان دیگر به گردنم باقی بود، که قصد داشتم وقتی به بغداد برگشتم به شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس بدهم و مایل بودم که وقتی به بغداد رسیدم، در ادای آن عجله کنم. در روز پنجشنبه‌ای بود که به کاظمین به زیارت حضرت امام محمد تقی رفتم و خدمت جناب شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس رسیدم و مقداری از آن بیست تومان را دادم و بقیه را وعده کردم که بعد از فروش اجناس به تدریج به من حواله دهند که بدهم. و بعد همان روز پنجشنبه عصر به قصد بغداد حرکت کردم ولی جناب شیخ خواهش کرد که بمانم عذر خواستم و گفتم باید مزد کارگران کارخانه شعربافی را بروم و بدهم و چون رسم چنین بود که مزد تمام هفته را در شب جمعه می‌دادم. لذا به طرف بغداد حرکت کردم، وقتی یک سوم راه را رفتم سید جلیلی را دیدم، که از طرف بغداد رو به من می‌آید وقتی نزدیک شد به من سلام کرد و دستهای خود را دراز کرد که با من مصافحه و معانقه کند و فرمود: «اهلاً و سهلاً» و مرا در بغل گرفت و با هم با کمال محبت معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم.

بر سر مبارکش عمامه سبز روشنی بود و روی صورتش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاده و فرمود: «حاج علی خیر است کجا می روی؟» گفتم: کاظمین بودم زیارت کردم و به بغداد برمی گردم. فرمود: «امشب شب جمعه است، بیا به کاظمین برگردیم.» گفتم: آقای من نمی توانم و امکانات ندارم! فرمود: «داری! برگرد تا نزد جدم امیرالمؤمنین علیه السلام شهادت دهم؛ که تو از دوستان و موالیان ما هستی و شیخ هم شهادت می دهد، ما دو شاهد می شویم، و خدای تعالی هم فرموده: دو شاهد بیاورید.

این مطلب اشاره ای بود، به آنچه من در دل نیت کرده بودم، که وقتی جناب شیخ را دیدم، از او تقاضا کنم که چیزی بنویسد و در آن شهادت دهد، که من از موالیان اهل بیت عصمت و طهارتم و آن را در کفن خود بگذارم. گفتم: شما این مطلب را از کجا می دانید و چطور شهادت می دهید؟! فرمود: «کسی که حق او را به او می رسانند، چگونه رساننده را نمی شناسد؟» گفتم: چه حقی؟ فرمود: «آنچه به وکلای من رساندی!» گفتم: وکلای شما کیست؟ فرمود: «شیخ محمد حسن!» گفتم: او وکیل شما است؟! فرمود: «وکیل من است.» اینجا در خاطرم خطور کرد، که این سید جلیل که مرا به اسم صدا زد با آنکه مرا نمی شناخت کیست؟

به خودم جواب دادم، شاید او مرا می شناسد و من او را فراموش کرده ام! باز با خود گفتم: حتماً این سید از سهم سادات از من چیزی می خواهد و چقدر مایلم از سهم امام علیه السلام به او چیزی بدهم. لذا به او گفتم: از حق شما پولی نزد من بود که به آقای شیخ محمد حسن مراجعه کردم و باید با اجازه او چیزی به دیگران بدهم.

او به روی من تبسمی کرد و فرمود: «بله بعضی از حقوق ما را به وکلای ما در نجف رساندی.» گفتم: آنچه را داده‌ام قبول است؟ فرمود: «بله.» من با خودم گفتم: این سید کیست که علماء اعلام را وکیل خود می‌داند و مقداری تعجب کردم! و با خود گفتم: البته علماء وکلایند در گرفتن سهم سادات. سپس به من فرمود: «برگرد با هم برویم جدم را زیارت کن.» من برگشتم او دست چپ مرا در دست راست خود نگه داشته بود و با هم قدم‌زنان به طرف کاظمین می‌رفتیم.

در طرف راست ما نهر آب صاف سفیدی جاری بود و درختان مرکبات لیمو و نارنج و انار و انگور و غیره همه با میوه، در یک وقت که موسم آنها نبود بر سر ما سایه افکنده بود. گفتم: این نهر و این درختها چیست؟ فرمود: «هر کس از موالیان و دوستان ما باشد و جدم را زیارت کند اینها با او هست.» گفتم: سؤالی دارم؟ فرمود: «پرس.» گفتم: مرحوم شیخ عبدالرزاق، مدرس بود روزی نزد او رفتم شنیدم می‌گفت: کسی که در تمام عمر خود روزها روزه بگیرد و شبها را به عبادت مشغول باشد و چهل حج و چهل عمره کند و در میان صفا و مروه بمیرد و از دوستان و موالیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد! برای او فائده‌ای ندارد فرمود: «آری و الله برای او چیزی نیست.» سپس از احوال یکی از خویشاوندان خود سؤال کردم و گفتم: آیا او از موالیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هست؟ فرمود: «بله او و هر کس متعلق به تو است از موالیان خواهد بود.»

گفتم: ای آقای من سؤالی دارم؟ فرمود: «پرس.» گفتم: روضه‌خوانهای امام حسین علیه السلام می‌خوانند: که سلیمان اعمش از شخصی سؤال کرد، که زیارت سیدالشهداء چطور است او در جواب گفت: بدعت است، شب سلیمان اعمش

در خواب دید، که هودجی در میان زمین و آسمان است، سؤال کرد که در میان این هودج کیست؟ گفتند: حضرت فاطمه زهرا و خدیجه کبری هستند. گفت: کجا می‌روند؟ گفتند: چون امشب شب جمعه است، به زیارت امام حسین علیه السلام می‌روند و دید رقعتهائی را از هودج می‌ریزند که در آنها نوشته شده: «امان من النار لزوار الحسين علیه السلام فی لیلۃ الجمعة امان من النار یوم القیامة». آیا این حدیث صحیح است؟ فرمود: «بله راست است و مطلب تمام است.» گفتم: ای آقای من صحیح است که می‌گویند: کسی که امام حسین علیه السلام را در شب جمعه زیارت کند، برای او امان است؟ فرمود: «آری والله». و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریه کرد. گفتم: ای آقای من سؤالی دارم؟

فرمود: «پرس». گفتم: در سال هزار و دویست و شصت و نه به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام رفتم در قریه درّود (نیشابور) عربی از عربهای شروقیه، که از بادیه‌نشینان طرف شرقی نجف اشرفند را ملاقات کردم و او را مهمان نمودم از او پرسیدم: ولایت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام چگونه است؟ گفت: بهشت است، تا امروز پانزده روز است که من از مال مولایم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خورم نکیرین چه حق دارند در قبر نزد من بیایند و حال آنکه گوشت و خون من از طعام آن حضرت روئیده شده آیا صحیح است آیا علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌آید و او را از دست منکر و نکیر نجات می‌دهد؟ فرمود: «آری والله جدّ من ضامن است.» گفتم: آقای من سؤال کوچکی دارم؟ فرمود: «پرس». گفتم: زیارت من از حضرت رضا علیه السلام قبول است؟ فرمود:

۱۲. یکی از فضیله‌های معاصر در کتاب خود قضیه‌ای را چنین نقل می‌کند: سال ۱۳۵۴ هجری شمسی، صبح جمع‌های، بعد از دعای ندبه در منزل خود در قم، با یکی از رفقای موثق اهل علم به نام «آقای حسینی» نشسته بودیم و صحبت در پیرامون مقام حضرت مهدی ارواحنا فداه به میان آمد، ایشان گفتند: «من منتظر بودم ماشینی برسد و به خیابان آذر بیایم، ناگهان یک سواری آمد و جلو من ایستاد و گفت: من از تهران می‌آیم و به جمکران می‌روم، متوجه شدم حالی دارد و زمزمه‌ای و به نام امام می‌گیرد.

گفتم: این هفته آمدی یا تمام هفته‌ها؟ گفت: خیر، مدتی است می‌آیم. گفتم: آیا حضرت هم توجهی نموده و داستانی داری؟ گفت: آری. گفتم: اگر ممکن است بگو. گفت: من بر دردی در کتف و شانه مبتلا شدم، مثل اینکه آن موضع را آتش نهاده باشند، دائماً می‌سوخت. نزد اغلب دکترهای تهران رفتم و علاج درد نشد؛ تا اینکه عده‌ای از اطباء تشخیص مرض دادند و گفتند: فلان مرض است (البته نام مرض را گفته بود ولی ایشان فراموش کرده بود) که قابل معالجه نیست. تصمیم گرفتم برای زیارت امام رضا علیه السلام به مشهد بروم با ماشین خودم حرکت کردم تا به مشهد رسیدم، برای زیارت به حرم رفتم و زیارتی انجام داده، بیرون آمدم. در بین راه که می‌رفتم، دیدم مجلس روضه‌ای است و واعظی بالای منبر به ارشاد مردم مشغول است گفتم: چند لحظه‌ای بنشینم و استفاده کنم.

به تناسب روز جمعه، واعظ مطالبی پیرامون مقام حضرت حجت علیه السلام بیان کرد تا به این جمله رسید که خطاب به جمعیت فرمود: ای زائرینی که برای زیارت ثامن الحجج آمده‌اید! بدانید برای شفای دردها و رفع گرفتاریها لازم نیست به

است و راه دیگر به اسم راه سادات معروف است، من به آقا عرض کردم بیا از این راه برویم (یعنی راه سلطانی).

فرمود: «نه از راه خودمان می‌رویم.» از آنجا چند قدمی برداشتیم، خودم را در صحن مقدّس کاظمین کنار کفشداری دیدم، هیچ کوچه و بازاری را ندیدم، داخل ایوان شدیم و از طرف باب‌المراد که طرف شرقی حرم است و پائین پای مقدّس است، وارد شدیم و آقا به در رواق معطل نشد و اذن دخول نخواند و وارد حرم شد و ایستاد و فرمود: «زیارت بکن.» گفتم: من سواد ندارم. فرمود: «برای تو زیارت بخوانم.» گفتم: بلی فرمود: «ءادخل یا الله السّلام علیک یا رسول الله السّلام علیک یا امیرالمؤمنین» و بالاخره بر یک‌یک از ائمه سلام کرد تا رسید به حضرت عسگری علیه السلام و فرمود: «السّلام علیک یا ابا محمّد الحسن العسکری» بعد از آن به من فرمود: «امام زمانت را می‌شناسی؟» گفتم: چطور نمی‌شناسم. فرمود: «به او سلام کن.»

گفتم: «السّلام علیک یا حجة الله یا صاحب الزّمان یا بن الحسن» آقا تبسمی کرد و فرمود: «علیک السّلام و رحمة الله و برکاته» پس داخل حرم شدیم و خود را به ضریح مقدّس چسبانیدیم و ضریح را بوسیدیم به من فرمود: «زیارت بخوان.» گفتم: سواد ندارم. فرمود: «من برای تو زیارت بخوانم؟» گفتم: بله. فرمود: «کدام زیارت را برای تو بخوانم؟» گفتم: هر زیارتی که افضل است. فرمود: «زیارت امین الله افضل است»، سپس مشغول زیارت امین الله شد و آن زیارت را به این نحوه خواند:

«السَّلَامُ عَلَيَكُمَا يَا أَمِينِي اللَّهُ فِي أَرْضِهِ وَحُجَّتِيهِ عَلَي عِبَادِهِ أَشْهَدُ أَنْكُمَا جَاهِدْتُمَا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَعَمَلْتُمَا بَكِتَابِهِ وَاتَّبَعْتُمَا سُنَنَ نَبِيِّهِ حَتَّى دَعَا كَمَا دَعَا اللَّهُ إِلَي جَوَارِهِ فَقَبَضَكُمَا إِلَيْهِ بِاخْتِيَارِهِ وَالزَّمَّ أَعْدَائَكُمَا الْحُجَّةَ مَعَ مَالِكُمَا مِنَ الْحُجَجِ الْبَالِغَةِ عَلَي جَمِيعِ خَلْقِهِ...» تا آخر زیارت.

در اینجا چراغهای حرم را روشن کردند، یعنی شمعها روشن شد ولی دیدم حرم روشنی دیگری هم دارد، نوری مانند نور آفتاب در حرم می درخشد و شمعها مثل چراغی بودند که در آفتاب روشن باشد و آنچنان مرا غفلت گرفته بود که به هیچ وجه ملتفت این همه از آیات و نشانه‌ها نمی شدم. وقتی زیارت تمام شد، از طرف پائین پا به طرف پشت سر یعنی به طرف شرقی حرم مطهر آمدم، آقا به من فرمودند: آیا مایلی زیارت جدّم حسین بن علی علیه السلام را بکنی؟» گفتم: بله شب جمعه است زیارت می‌کنم. آقا برایم زیارت وارث را خواندند، در این وقت مؤذن از اذان مغرب فارغ شد به من فرمودند: «به جماعت ملحق شو و نماز بخوان» با هم به مسجدی که پشت سر مقدّس است رفتیم آنجا نماز جماعت اقامه شده بود، خود ایشان فرادا در طرف راست محاذی امام جماعت مشغول نماز شد و من در صف اول ایستادم و نماز خواندم، وقتی نماز تمام شد، نگاه کردم دیدم او نیست با عجله از مسجد بیرون آمدم و در میان حرم گردیدم، او را ندیدم، البته قصد داشتم او را پیدا کنم و چند قرانی به او بدهم و شب او را مهمان کنم و از او نگهداری نمایم. ناگهان از خواب غفلت بیدار شدم، با خودم گفتم: این سید که بود؟ این همه معجزات و کرامات! که در محضر او انجام شد، من امر او را اطاعت کردم! و از میان راه برگشتم! و حال آنکه به هیچ قیمتی بر نمی‌گشتم!



و اسم مرا می دانست! با آنکه او را ندیده بودم! و جریان شهادت او و اطلاع از خطورات دل من! و دیدن درختها! و آب جاری در غیر فصل! و جواب سلام من! وقتی به امام زمان سلام عرض کردم! و غیره...!!

بالاخره به کفشداری آمدم و پرسیدم: آقای که با من مشرف شد کجا رفت؟ گفتند: بیرون رفت، ضمناً کفشدار پرسید این سید رفیق تو بود؟ گفتم: بله. خلاصه او را پیدا نکردم، به منزل میزبانم رفتم و شب را صبح کردم و صبح زود خدمت آقای شیخ محمد حسن رفتم و جریان را نقل کردم او دست به دهان خود گذاشت و به من به این وسیله فهماند، که این قصه را به کسی اظهار نکنم و فرمود: خدا تو را موفق فرماید. من هم قضیه را به کسی نمی گفتم، تا آنکه یک ماه از این جریان گذشت، یک روز در حرم مطهر کاظمین سید جلیلی را دیدم، نزد من آمد و پرسید: چه دیده‌ای؟

گفتم: چیزی ندیدم. او باز اعاده کرد، من هم باز گفتم: چیزی ندیده‌ام و به شدت آن را انکار کردم؟ ناگهان او از نظرم غائب شد و دیگر او را ندیدم!

### ۱۳- تشریف کربلایی کاظم و حفظ قرآن

محمد کاظم هنوز به مشهد و نجف مشرف نشده بود و در روستای ساروق از توابع فراهان اراک، مشغول کشاورزی بود. یک سال، فرد روحانی که برای تبلیغ و بیان احکام الهی به روستای او آمده بود، در منبر و سخنرانی خود از خمس و زکات، صحبت کرد و چنین توضیح داد: کسانی که گندمشان به حدّ نصاب برسد و زکات و حق فقرا را ندهند، مالشان مخلوط به حرام می‌شود و اگر با پول آن گندمهای زکات نداده، خانه تهیه کنند یا لباس تهیه کنند، با آن لباس و در آن خانه نمازشان باطل است. مسلمان واقعی باید به احکام الهی و حلال و حرام توجه کند و اهمیت دهد و زکات مالش را پردازد.

محمد کاظم چون می‌دانست که صاحب زمینی که او روی آن کار می‌کند، اهل زکات و پرداخت حق فقرا نیست، به این فکر فرو رفت که مال او مخلوط به حرام است و زندگی او با پول حرام و یا مشتبه به حرام اداره می‌شود. به صاحب زمین، مسأله پرداخت زکات را یادآوری کرد، ولی او زیر بار نرفت. از این رو، محمد کاظم تصمیم گرفت که از آن روستا هجرت کرده و جای دیگری مشغول کار شود تا اجرت او حلال و پاک باشد.

چند سالی خارج از روستا به فعالیت پرداخت تا اینکه از او خواستند به روستای خود برگردد و زمینی با مقداری گندم در اختیار او گذاشتند که برای خودش کشاورزی کند. او همان سال اول، نصف آن گندم را (شاید به عنوان پرداخت زکات) به فقرا داد و نصف دیگر را در زمین پاشید. خدا به زراعت او برکت داد، بحدّی که بیش از معمول برداشت کرد و از همان سال بنا گذاشت که

نیمی از برداشت خود را به فقرا بدهد. (با اینکه مقدار زکات یک دهم یا یک بیستم است) هر ساله نصف محصول خود را به فقرا و مستمندان می‌داد. یک سال هنگام برداشت محصول، پس از چند روز که خرمنش را کوبیده بود، مشغول باد دادن خرمن شده بود تا گاه آن جدا شود. نزدیک ظهر شد، باد ایستاد و هوا گرم شد و نتوانست به کار خود ادامه دهد و مجبور شد به خانه برگردد. در بین راه، یکی از فقرای روستا به او می‌رسد و می‌گوید: امسال از محصولت چیزی به ما ندادی، ما را فراموش کردی! محمد کاظم به او می‌گوید: خیر فراموش نکردم، ولی هنوز نتوانسته‌ام محصولم را جمع کنم. او خوشحال می‌شود و به طرف ده می‌رود. اما محمد کاظم دلش آرام نمی‌گیرد و به مزرعه برگشته، مقداری گندم با زحمت زیاد جمع‌آوری می‌کند که برای آن فقیر ببرد. قدری علوفه برای گوسفندهایش می‌چیند و گندمها و علفها را به دوش می‌گیرد و روانه دهکده می‌شود. به باغ امامزاده مشهور به هفتاد و دو تن که محل دفن چندین امامزاده از جمله دو امامزاده به نام شاهزاده جعفر و امامزاده عبیدالله صالح و یک قسمت به نام چهل دختران است، می‌رسد. برای استراحت روی سکویی در کنار درب باغ امامزاده می‌نشیند و گندم و علوفه را کناری می‌گذارد. ناگهان می‌بیند، دو جوان بسیار زیبا و جذاب به طرف او می‌آیند. وقتی به او می‌رسند، می‌گویند: نمی‌آیی برویم در این امامزاده فاتحه‌ای بخوانیم؟ محمد کاظم می‌گوید: می‌خواهم این علوفه را به منزل برسانم. آنها می‌گویند: خیلی خوب، حالا تو با ما بیا فاتحه‌ای بخوانیم.

آنها از جلو و محمد کاظم از عقب روانه امامزاده می شوند. آنها جلوتر وارد امامزاده می شوند و فاتحه‌ای می خوانند. سپس به امامزاده بعدی می روند و داخل امامزاده شده، مشغول خواندن چیزهایی می شوند که محمد کاظم نمی فهمد. در این هنگام محمد کاظم متوجه می شود که در اطراف سقف امامزاده کلمات روشنی نوشته شده است و یکی از آن دو نفر به او می گوید: چرا چیزی نمی خوانی؟ محمد کاظم می گوید: من ملا نرفته‌ام و سواد ندارم. او می گوید: باید بخوانی، آن گاه دست به سینه محمد کاظم می گذارد و فشار می دهد و می گوید: حالا بخوان.

محمد کاظم می گوید: چه بخوانم؟ آن آقا آیه‌ای را می خواند و می گوید: این طور بخوان. محمد کاظم آیه را می خواند تا تمام می شود. سپس برمی گردد که به آن آقا حرفی بزند یا چیزی پرسد، می بیند هیچ کسی همراهش نیست و خودش تنها داخل حرم ایستاده است. ناگهان بی هوش شده و روی زمین می افتد. هنگامی که هوش می آید، احساس خستگی شدید می کند و به این فکر فرو می رود که اینجا کجاست و او در اینجا چه می کند؟ سپس از امامزاده بیرون می آید و بار علوفه و گندم را برمی دارد و روانه دهکده می شود.

در میان راه متوجه می شود که ناخودآگاه چیزهایی می خواند و آن گاه داستان آن دو جوان را به یاد می آورد و خود را حافظ کل قرآن می یابد. وقتی به مردم برخورد می کند، از او سراغ می گیرند که کجا بودی؟ او چیزی نمی گوید و بی درنگ نزد پیشنماز روستا به نام حاج آقا صابر اراکی می رود و داستان خودش را می گوید. ایشان می گوید: شاید خواب دیده‌ای، شاید خیال می کنی. محمد

کاظم می‌گوید: خیر، بیدار بودم و با پای خود به امامزاده رفتم و همراه آن دو نفر چنین و چنان کردم و حالا هم کل قرآن را حفظ هستم. آقای حاج آقا صابر اراکی قرآن می‌آورد و آیات مختلف قرآن و چند سوره بزرگ را از او می‌پرسد و او همه را از حفظ می‌خواند.

مردم دهکده دور او جمع شدند تا ببینند حاج آقا صابر در این باره چه می‌گوید.

حاج آقا صابر پس از امتحانات فراوان به زبان محلی جمله‌ای می‌گوید که معنی‌اش این است: «کارش درست شده و یک مسأله مهمی برایش پیش آمده و نظر کرده شده است...»

جناب آقای میرزا حسن نوۀ مرحوم میرزای شیرازی گوید: کربلایی محمد کاظم را چندین بار امتحان کردیم. هر آیه را که از او می‌پرسیدم، فوری می‌گفت: از فلان سوره است و عجیب‌تر آنکه هر سوره‌ای را می‌توانست به قهقرا بخواند؛ یعنی از آخر سوره تا اول آن را می‌خواند. همچنین می‌گوید: کتاب تفسیر صافی در دست داشتم، برایش باز کردم و گفتم: این قرآن است، از روی آن بخوان. کتاب را گرفت و چون در آن نظر کرد، گفت: تمام این صفحه قرآن نیست. سپس روی آیه‌های قرآن دست می‌گذاشت و می‌گفت: تنها این سطر قرآن است، یا این نیم سطر قرآن است، اما بقیه قرآن نیست. می‌گفتم: از کجا می‌گویی؟ تو که سواد عربی و فارسی نداری. او می‌گفت: کلام خدا نور است، این قسمت نورانی و قسمت دیگرش تاریک است.

کربلایی کاظم در زمینه حفظ قرآن خصوصیات داشته که از عهده تحصیل و درس خواندن و حفظ کردن عادی خارج است. این خصوصیات به شرح زیر است:

- ۱- هرگاه یک کلمه عربی یا غیر عربی برای او خوانده شود، بی‌درنگ می‌گوید که قرآن هست یا نیست.
- ۲- اگر یک کلمه قرآنی از او پرسیده شود، بدون معطلی و تفکر می‌گوید که در چه سوره و کدام جزء قرآن است.
- ۳- هرگاه کلمه‌ای در چند جای قرآن آمده باشد، تمام آن موارد را بدون وقفه می‌شمارد و دنباله هر کدام را می‌خواند.
- ۴- هرگاه یک آیه یا یک کلمه یا یک حرف یا یک حرکت، بطور غلط خوانده شود یا آن را زیاد و کم کنند، بدون اندیشه متوجه می‌شود و خبر می‌دهد.
- ۵- هرگاه چند کلمه از چند سوره به دنبال هم خوانده شود، محل هر کلمه را بدون اشتباه بیان می‌کند.
- ۶- هر آیه یا کلمه قرآنی را از هر قرآنی که به او بدهند، فوری نشان می‌دهد. وی در سال ۱۳۷۸ در قم وفات یافت و در قبرستان نو دفن شد که قبرش مشخص و معلوم است.<sup>۱</sup>

## ۱۴ - تشریف علی بن مهزیار اهوازی

شیخ الطائفة در کتاب «غیبت» می نویسد جماعتی از دانشمندان از تلعبری و او از احمد بن علی رازی و او از علی بن حسین و او از مردی که می گفت از اهل قزوین است و نام خود را ذکر نکرد و از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان صنعانی روایت نموده که گفت: وارد شدم بر علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی، و از بازماندگان امام حسن عسگری علیه السلام سؤال کردم؛ علی بن مهزیار گفت: برادر مطلب بزرگی را پرسیدی. من بیست مرتبه به حج بیت الله مشرف گشته‌ام، در تمام این سفرها قصدم دیدن امام زمان بود ولی در این بیست سفر راه به جایی نبردم تا اینکه شبی در بستر خود، خوابیده بودم دیدم کسی می گوید: ای علی بن ابراهیم! خداوند به تو فرمان داده که امسال نیز حج کنی! آن شب را هر طور بود به صبح آوردم و صبح در کار خود می اندیشیدم و شب و روز مراقب موسم حج بودم. چون موسم حج فرا رسید، کارم را روبراه کردم و با آهنگ حج به جانب مدینه رهسپار گشتم. چون به مدینه رسیدم از بازماندگان امام حسن عسگری جو یا شدم ولی اثری از او نیافتم و خبری نگرفتم در آنجا نیز پیوسته درباره منظورم فکر می کردم تا آنکه به قصد مکه از مدینه خارج شدم پس به جحفه رسیدم و یک روز ماندم و به سوی غدیر که در چهار میلی جحفه بود رهسپار گردیدم.

وقتی به مسجد جحفه در آمدم نماز گزاردم سپس صورت به خاک نهادم و برای تشریف به خدمت اولاد امام یازدهم در دعا و تضرع به درگاه خداوند

کوشیدم سپس به سمت «عسفان» و از آنجا به مکه رفتم و چند روزی در آنجا ماندم و به طواف خانه خدا و اعتکاف در مسجدالحرام پرداختم. شبی در اثنای طواف جوان زیبای خوش بوئی را دیدم که به آرامی راه می‌رود و در اطراف خانه طواف می‌کند دلم متوجه او شد برخاستم و به جانب او رفتم و تکانی به او دادم تا متوجه من شد، پرسید: از مردم کجائی؟ گفتم: از اهل عراق هستم. پرسید کدام عراق؟ گفتم: اهواز پرسید خصیب (خصیب) را می‌شناسی؟ گفتم: خدا او را رحمت کند دعوت حق را اجابت کرد، گفت: خدا او را رحمت فرماید که شبها را بیدار بود و بسیار به درگاه خداوند می‌نالید و پیوسته اشکش جاری بود.

سپس پرسید: علی بن ابراهیم مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: علی بن ابراهیم من هستم. گفت: ای ابوالحسن خدا تو را نگهدارد، علامتی را که میان تو و امام حسن عسگری علیه السلام بود چه کردی؟ گفتم: اینک نزد من است. گفت: آن را بیرون بیاور من دست در جیب بردم و آن را درآوردم؛ وقتی آن را دید نتوانست خودداری کند و دیدگانش پر از اشک شد و زار زار گریست. بطوریکه لباسهایش از سیلاب اشک تر گشت. آنگاه فرمود: ای پسر مهزیار! خداوند به تو اذن می‌دهد خداوند به تو اذن می‌دهد (دوبار فرمود) بجائی که رحل اقامت افکنده‌ای برو و صبر کن تا شب فرا رسد و تاریکی آن مردم را فرا گیرد، سپس برو بجانب (شعب بنی عامر) که در آنجا مرا خواهی دید.

من به منزل خود رفتم. چون احساس کردم وقت فرا رسیده ااثم را جمع و جور کردم و سپس شتر خود را پیش کشیدم و جهاز آن را محکم بستم، سپس لوازم خود را بار کرده و سوار شدم و بسرعت راندم تا به شعب بنی عامر رسیدم.



دیدم همان جوان ایستاده و بانگ می‌زند که ای ابوالحسن بیا نزد من! چون نزدیک وی رسیدم، ابتدا سلام نمود و گفت: ای برادر با ما راه بیا. با هم به راه افتادیم و گفتگو می‌کردیم تا آنکه کوه‌های عرفات را پشت سر گذاشته و بطرف کوه‌های منی می‌رفتیم. وقتی از آنجا نیز گذشتیم به میان کوه‌های طائف رسیدیم. چون صبح کاذب دمید به من دستور داد که پیاده شوم و نماز شب بخوانم بعد از نماز شب دستور داد که نماز «وتر» بخوانم، من هم وتر را خواندم، و این فائده‌ای بود که از وی کسب کردم.

سپس امر نمود که سجود کنم و تعقیب نماز بخوانم. آنگاه نمازش را تمام کرد و سوار شد و به من هم دستور داد سوار شده با وی حرکت نمودم تا آنکه قلعه کوه طائف پیدا شد. پرسید آیا چیزی می‌بینی؟ گفتم: آری تل ریگی می‌بینم که خیمه‌ای بر بالای آن است و نور از داخل آن می‌درخشد. وقتی آن را دیدم خوشحال گشتم گفت: امید و آرزوی تو در آنجا است. آنگاه گفت برادر با من بیا. او می‌رفت و من هم از همان راه می‌رفتم تا اینکه از بلندی کوه پائین آمدیم سپس گفت: پیاده شو که در اینجا سرکشان ذلیل و جباران خاضع می‌گردند. آنگاه گفت: مهار شتر را رها کن. گفتم: بدست کی بدهم؟

گفت: اینجا حرم قائم آل محمد است کسی جز افراد باایمان بدینجا راه نمی‌یابد و هیچکس جز مؤمن از اینجا بیرون نمی‌رود. من هم مهار شترم را رها کردم و با او رفتم تا نزدیک چادر رسیدیم. او نخست به درون چادر رفت و به من دستور داد که در بیرون چادر توقف کنم تا او برگردد. سپس گفت: داخل شو

که در اینجا جز سلامتی چیزی نیست. من وارد چادر شدم و آنحضرت را دیدم که نشسته و دو برد یمانی پوشیده قسمتی از یکی را روی دوش انداخته است. اندامش در لطافت مانند گل بابونه و رنگ مبارکش در سرخی همچون گل ارغوانی است که قطراتی از عرق مثل شبنم بر آن نشسته باشد ولی چندان سرخ نبود. قد مبارکش مانند شاخه درخت بان<sup>۱</sup> یا چوبه ریحان بود. جوانی ذیجود، پاکیزه و پاکسرشت بود که نه بسیار بلند و نه خیلی کوتاه بود، بلکه متوسط القامه بود. سر مبارکش گرد، پیشانی گشاده، ابروانش بلند و کمانی، بینیش کشیده و میان برآمده؛ صورتش کم گوشت و بر گونه راستش خالی مانند پاره مشکی بود که بر روی عنبر کوبیده قرار دارد.

هنگامی که حضرتش را دیدم، سلام نمودم و جوابی از سلام خود بهتر شنیدم. سپس مرا مخاطب ساخت و احوال مردم عراق را پرسید. عرض کردم: آقا! مردم عراق (شیعیان) در کمال ذلت بسر می‌برند و میان سایر مردم خوارند. فرمود: پسر مهزیار روزی فرا می‌رسد که شما بر آنان مسلط گشته و مالک آنها (یعنی مردم غیر شیعه) باشید چنانکه امروز آنها بر شما مسلط شده‌اند، آنها در آن روز ذلیل و خوار خواهند بود. عرض کردم: آقا! جای شما از ما دور و آمدنتان بطول انجامیده! فرمود: پسر مهزیار! پدرم ابو محمد (امام حسن عسگری علیه السلام) از من پیمان گرفت که مجاور قومی نباشم که خداوند بر آنها غضب نموده و در دنیا و آخرت مورد نفرت و مستحق عذاب دردناک هستند. و امر فرمود: که جز در کوههای سخت و بیابانهای هموار نمانم. بخدا قسم مولای شما (امام حسن

۱ - بان نام درختی است که تنه آن راست و نرم می‌باشد. برگ آن مانند برگ درخت صاف و از تخم آن روغن خوشبو می‌گیرند، و اندام رسا را به آن درخت بلند تشبیه می‌کنند. (المنجد)

عسگری علیه السلام) خود رسم تقیه پیش گرفت و مرا نیز امر به تقیه فرمود، و من اکنون در تقیه به سر می‌برم تا روزی که خداوند به من اجازه دهد و قیام کنم. عرض کردم: آقا! چه وقت قیام می‌فرمائی؟ فرمود: موقعی که راه حج را به روی شما بستند، و خورشید و ماه در یکجا جمع شود، و نجوم و ستارگان در اطراف آن به گردش درآیند.

عرض کردم: یابن رسول الله! این علائم کی خواهد بود؟ فرمود: در فلان سال و فلان سال «دابة الارض» در بین صفا و مروه قیام کند، در حالیکه عصای موسی و انگشتر سلیمان با او باشد و مردم را بسوی محشر سوق دهد (دابة الارض یعنی متحرک در روی زمین و مقصود خود آنحضرت است.) علی بن مهزیار افزود که: چند روز در خدمت حضرت ماندم، و بعد از آنکه به منتهای آرزوی خود رسیدم رخصت گرفته بطرف منزل برگشتم. بنخدا قسم از مکه به کوفه آمدم، در حالیکه فقط غلام خدمتکار همراه داشتم و هیچگونه خطری ندیدم.<sup>۱</sup>

## ۱۵ - تشریف احمدبن اسحاق قمی

صدوق (ره) در کمال الدین از علی بن عبدالله وراق از سعدبن عبدالله اشعری و او از احمدبن اسحاق قمی روایت نموده که گفت: خدمت حضرت امام حسن عسگری علیه السلام شرفیاب شدم تا درباره جانشین حضرتش سؤال کنم. حضرت ابتداءً به سخن نمود و فرمود: ای احمدبن اسحاق! خداوند متعال از روزی که آدم را آفرید تا روز قیامت زمین را از وجود حجت خدا که گرفتاری‌ها را از اهل زمین برطرف کند و بوسیله او باران بیارد و مواهب زمین بیرون بیاید، هیچگاه خالی نگذارده و نخواهد گذارد.

عرض کردم: یا بن رسول الله امام و جانشین بعد از شما کیست؟ حضرت برخاست و تشریف برد به درون خانه، سپس در حالیکه بچه سه ساله‌ای را که رخساری همچون ماه شب چهارده داشت روی دوش گرفته بود، برگشت. آنگاه فرمود: ای احمدبن اسحاق! اگر پیش خدا و سفرای الهی قرب و منزلت نداشتی فرزندانم را به تو نشان نمی‌دادم. این همانم و هم کنیه پیغمبر است که زمین را پر از عدل و داد کند، چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد.

ای احمدبن اسحاق این طفل در این امت، مانند خضر و ذوالقرنین است بخدا قسم غیبتی می‌کند که کسی از مهلکه (بی‌دینی و گمراهی) نجات نمی‌یابد جز آنان که خداوند آنها را در عقیده به امامتش ثابت قدم داشته و موفق نموده است که دعا کنند خداوند زودتر او را ظاهر گرداند.

احمدبن اسحاق می‌گوید: عرض کردم: آقا علامتی در این طفل هست که قلباً اطمینان پیدا کنم این همان قائم به حق است؟ ناگهان طفل به سخن آمد و با زبان

فصیح عربی گفت:

«أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبُ آثَرَ بَعْدَ عَيْنٍ يَا أَحْمَدُ بْنُ

إِسْحَاقَ.»

یعنی: من آخرین سفیر الهی در روی زمین و انتقام‌گیرنده از دشمنان اویم. ای

احمد بن اسحاق بعد از آنکه با چشم، حقیقت را دیدی، دیگر دلیلی نخواه!

احمد بن اسحاق گفت: آنروز دلشاد و مسرور از حضرت امام حسن

عسگری علیه السلام رخصت طلبیده برگشتم. فردای آنروز که بحضورش شرفیاب

شدم، عرض کردم یابن رسول الله از مرحمتی که دیروز درباره من فرمودید (و

آقازاده را به من نشان دادید) بسی مسرور گشتم. ولی نفرمودی علامتی که از

خضر و ذوالقرنین در اوست چیست؟ فرمود: مقصود غیبت طولانی است!

عرض کردم: یابن رسول الله! مگر غیبت او بطول می‌انجامد؟ فرمود: آری بخدا

قسم بقدری طولانی می‌گردد که اکثر معتقدین به وی منحرف می‌شوند و جز آنها

که خداوند در خصوص دوستی ما از آنان پیمان گرفته و ایمان را در لوح دلشان

ترسیم نموده و با تأییدات خود مؤید داشته است، کسی بر عقیده حق باقی

نمی‌ماند. ای احمد بن اسحاق غیبت او شاهکار الهی و سرّی از اسرار خدا و

غیبی از غیبه‌های پروردگار است، پس آنچه می‌گویم قبول کن و از غیر اهلش

مکتوم بدار و بر این نعمت شکر کن تا فردای قیامت در بهشت برین با ما باشی.<sup>۱</sup>

## ۱۶ - تشریف ابن هشام نایب ابن قولویه قمی

ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت نموده که در سنه سیصد و هفت (۳۰۷) به عزم حج بیت‌الله وارد بغداد شدم و آن سالی بود که قرامطه<sup>۱</sup> حجرالاسود را به جای خود برگردانیده بودند. بزرگترین سعی من این بود که امسال را به حج بروم و بینم چه کسی حجرالاسود را در جای خود نصب می‌کند. زیرا در خلال بعضی از کتابها دیده بودم که نوشته بود: حجرالاسود را می‌ربایند و مجدداً امام آن عصر در جای خود نصب می‌کند، چنانکه در زمان حجاج بن یوسف امام زین‌العابدین آن را در جای خود نهاد و به همان حال ماند. ولی در بغداد بیماری سختی پیدا کردم، بطوریکه جان خود را در معرض خطر دیدم و نتوانستم شخصاً به حج بروم. ناچار شخصی به نام (ابن هشام) را نایب گرفتم و نامه سربسته‌ای به وی دادم که به حضرت امام زمان نوشته و از مدت عمر خود و اینکه در این مرض می‌میرم یا نه، سؤال کرده بودم. به ابن هشام نایب خود گفتم: تمام مقصود من این است که این نامه را بدست کسی برسانی که حجرالاسود را در جای خود می‌گذارد و جواب گرفته بیائی، و من هم ترا فقط برای این کار می‌فرستم. وقتی ابن هشام برگشت، نقل کرد که چون وارد مکه شدم، و مردم قصد کردند حجرالاسود را به جای خود نصب کنند. من مبلغی پول به عده‌ای از خدام حرم دادم تا راه باز کنند و من بتوانم آنکس که حجرالاسود را در جای خود می‌گذارد بینم. پس چند نفر از خدام را با خود نگاه

۱ - قرامطه همان اسماعیله بودند که در آن روزگار سر به شورش برداشتند. رئیس آنها ابوطاهر قرمطی بود. قرامطه حجرالاسود را از جا کنده و به بحرین مسکن خود بردند و مدت بیست و دو سال نزد خود نگاه داشتند.

داشتم که ازدحام جمعیت را به یکسو زنند. (و بدینگونه به نزدیک محل رسیدم) هر کس حجرالاسود را برداشت که در جای خود نصب کند قرار نگرفت، تا اینکه جوانی گندمگون و زیبا روی آمد و آن را برداشت و در جای خود گذارد، بطوری که گوئی اصلا کنده نشده بود. در این موقع صدای شادی حاجیان از هر سو برخاست، سپس جوان مزبور از یکی از درهای مسجد خارج شد، من هم برخاستم و از هر طرف مردم را متفرق ساختم و بدنبال وی شتافتم: مردم هم به من راه می دادند و مرا دیوانه می پنداشتند، ولی من در آن گیر و دار چشم از او برنمی گرفتم تا اینکه از میان جمعیت بیرون آمدم.

من با سرعت پشت سر او می دویدم؛ و او آهسته راه می رفت، معهذا به او نمی رسیدم. وقتی به جایی رسیدم که جز من کسی او را نمی دید، ایستاد و به من نگریست و گفت: آنچه با خود داری بیاور! من هم نامه را به او دادم. بدون اینکه در آن بنگرد گفت: بگو از این بیماری وحشت مدار که بعد از سی سال دیگر خواهی مرد! در این وقت گریه ام گرفت و چندان گریستم که قدرت هرگونه حرکتی از من سلب شد. در همین حال مرا گذاشت و رفت. ابن قولویه گفت: این داستان را ابن هشام بعد از مراجعت نقل کرد.

چون سال سیصد و شصت و هفت (۳۶۷) رسید، ابن قولویه مریض شد و به امور خود پرداخت و تهیه لوازم قبر می دید، وصیت خود را نوشت و در این باره سعی بلیغ مبذول می داشت. به او می گفتند این همه ترس برای چیست؟ امید است خداوند سلامتی بدهد، ترس ندارد. ولی ابن قولویه می گفت: این همان

سالی است که قبلاً وعده مرگ مرا داده‌اند و بالاخره در همان بیماری رحلت فرمود.<sup>۱</sup>



## ۱۷- ملاقات هر هفته پیرمرد قفل ساز

یکی از دانشمندان، مشتاق زیارت حضرت بقیة الله (عج) بود و از بی توفیقی خود رنج می برد. مدتها ریاضت کشیده و چهل شب چهارشنبه بطور مرتب به مسجد سهله رفت، لیکن اثری از مقصود نیافت. سپس به علم جفر و اسرار حروف و اعداد متوسل شد و چله ها به ریاضت نشست، اما فایده ای نداشت؛ لیکن از آنجا که شبها بیدار بود و در سحرها ناله ها داشت، صفا و نورانیتی پیدا کرده، گاهی برقی نمایان می گشت و بارقه عنایت بدرقه راه وی می شد، حالت خلسه و جذبه به او دست می داد، حقایقی می دید و دقایقی می شنید.

در یکی از این حالات به او گفتند: به خدمت امام زمان شرفیاب نمی شوی، مگر آنکه به فلان شهر سفر کنی. با اینکه برایش مشکل بود، به راه افتاد و پس از چند روز بدان شهر رسید، و در آنجا نیز به ریاضت مشغول شد و چله گرفت. روز سی و هفتم یا سی و هشتم به او گفتند: الآن حضرت بقیة الله امام زمان (عج) در بازار آهنگران درب دکان پیرمردی قفل ساز نشسته است، برخیز و شرفیاب شو. زود دست و پای خود را جمع کرد و حرکت نمود، تا به دکان پیرمرد رسید. دید حضرت امام عصر (عج) آنجا نشسته اند و با آن پیرمرد گرم گرفته و سخنان محبت آمیز می گویند. چون سلام کرد، حضرت جواب داد و اشاره به سکوت کرده، فرمود: اکنون تماشا کن. در این حال، دید پیرزنی ناتوان و قد خمیده، عصا زنان آمد و با دست لرزان قفلی را نشان داد و گفت: ممکن است برای خدا این قفل را به مبلغ سه شاهی از من خریداری کنید، چون من به سه شاهی پول احتیاج

دارم؟ پیرمرد قفل را نگاه کرد و دید قفل بی عیب و سالم است. پیرمرد گفت: این قفل دو عباسی (هشت شاهی) ارزش دارد، زیرا پول کلید آن بیش از ده دینار نیست، شما اگر ده دینار (دو شاهی) به من بدهید، من کلید این قفل را می‌سازم، آن وقت ده شاهی می‌ارزد. (گویا کلید نداشته است.) پیرزن گفت: نه من نیازی به قفل ندارم، به پول آن نیازمندم، شما این قفل را سه شاهی از من بخرید، من به شما دعا می‌کنم.

پیرمرد با کمال سادگی گفت: خواهرم! تو مسلمان، من هم ادعای مسلمانی دارم، چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را پایمال کنم، این قفل اکنون هم هشت شاهی ارزش دارد، من اگر بخواهم سود ببرم، به هفت شاهی خریداری می‌کنم، زیرا در هشت شاهی بی‌انصافی است که بیش از یک شاهی سود ببرم، اگر می‌خواهی بفروشی، من هفت شاهی می‌خرم و باز تکرار می‌کنم که قیمت واقعی آن هشت شاهی است و من چون کاسب هستم و باید سود ببرم، یک شاهی ارزان می‌خرم.

شاید پیرزن باور نمی‌کرد که این مرد درست می‌گوید. از این رو، ناراحت شد و گفت: من خودم می‌گویم: هیچ کسی به این مبلغ راضی نشد و التماس کردم که سه شاهی بخرند اما نخریدند. در این هنگام، پیرمرد هفت شاهی پول درآورد و به آن زن داد و قفل را خرید. چون پیرزن بازگشت، آن حضرت فرمود:

آقای عزیز دیدی، تماشا کردی؟ این طور باشید تا ما به سراغ شما بیاییم، چله‌نشینی لازم نیست، به جفر متوسل شدن سودی ندارد، ریاضت و سفر دور رفتن نیاز نیست، عمل نشان دهید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری

کنم. از تمام این شهر من این پیرمرد را انتخاب کرده‌ام، زیرا این مرد دین دارد و خدا را می‌شناسد، این هم امتحانی که داد، از اول بازار این پیرزن عرض حاجت کرد و چون او را نیازمند دیده‌اند، همه در مقام آن بوده‌اند که ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه شاهی نیز خریداری نکرد، و این پیرمرد به هفت شاهی خرید. هفته‌ای بر او نمی‌گذرد، مگر آنکه من به سراغ او می‌آیم و از او دلجویی می‌کنم.<sup>۱</sup>

## ۱۸ - سفارش حضرت مهدی (عج) درباره نافلة، عاشورا،

### جامعه

سید احمد موسوی رشتی معروف به «سید رشتی» گوید:

در سال ۱۲۸۰ به قصد حج بیت الله الحرام از دارالمرز رشت، به تبریز آمدم و در خانه حاج صفر علی تاجر تبریزی معروف منزل کردم. چون قافله نبود، ماندم تا اینکه حاج جبار جلودار سدهی اصفهانی به طرف «طرابوزن» بار برداشت. از او مرکبی کرایه کرده، حرکت کردیم.

چون به منزل اول رسیدیم، سه نفر دیگر به ترغیب حاج صفر علی به من ملحق شدند، یکی حاج ملا باقر تبریزی حجه فروش معروف و حاج سید حسین تاجر تبریزی و حاج علی نامی که خدمت می کرد. پس به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنة الروم و از آنجا عازم طرابوزن شدیم. در یکی از منزلهای بین این دو شهر، حاج جبار جلودار، نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم ترسناک است، قدری زود حرکت کنید تا همراه قافله باشید.

این بیان حاج جبار بدین علت بود که ما در سایر منزلها اغلب از عقب قافله و با فاصله حرکت می کردیم.

به هر حال، ما حدود دو ساعت و نیم یا سه ساعت به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم. به اندازه نیم یا سه ربع فرسخ، از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شده، برف باریدن گرفت، بطوری که رفقا هر کدام سر خود را پوشانده و تند حرکت می کردند. من نیز هر چه تلاش کردم که خود را به آنها برسانم، ممکن نشد، تا آنکه آنها رفتند و من تنها ماندم. از اسب پیاده شده و در

کنار راه نشستیم و بسیار مضطرب بودم، چون بیش از ششصد تومان برای مخارج راه همراه نداشتم. بعد از تأمل و تفکر، تصمیم گرفتم که در همین موضع بمانم تا فجر طلوع کند و به منزل قبلی برگردم و از آنجا چند نفر محافظ برداشته و به قافله ملحق شوم.

در آن حال، پیش روی خود باغی دیدم. باغبانی که در باغ بود، با بیلی که در دست داشت به درختان می زد که برف از آنها بریزد. او جلو آمد و با فاصله کمی ایستاد و فرمود: کیستی؟

عرض کردم: رفقا رفتند و من مانده‌ام، راه را گم کرده‌ام.

ایشان به زبان فارسی فرمود: قافله بخوان تا راه را پیدا کنی. من مشغول قافله

شدم. بعد از اتمام نماز شب دو مرتبه آمد و فرمود: نرفتی؟

گفتم: و الله راه را نمی دانم. فرمود: زیارت جامعه بخوان.

من نیز که زیارت جامعه را حفظ نداشتم و اکنون هم حفظ ندارم - هر چند

زیاد به زیارت عتبات مشرف شده‌ام - از جا برخاستم و تمام زیارت جامعه را از حفظ خواندم.

ایشان باز نمایان شد و فرمود: نرفتی و هنوز هستی؟ من بی اختیار گریه افتادم و

گفتم: هستم، راه را نمی دانم. ایشان فرمود: زیارت عاشورا بخوان.

زیارت عاشورا را نیز حفظ نداشتم و اکنون هم حفظ ندارم. پس برخاستم و

مشغول خواندن زیارت عاشورا از حفظ شدم تا آنکه تمام لعن و سلام و دعای

علقمه را خواندم. دیدم باز آمد و فرمود: نرفتی و هنوز هستی؟ گفتم: نه هستم تا

صبح بشود.

فرمود: من تو را به قافله می‌رسانم. پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد. سپس فرمود: پشت سر من سوار شو. من نیز سوار شدم و دهانه اسب خود را کشیدم، اما حرکت نکرد. ایشان فرمود: عنان اسب را به من بده. من دهانه اسب را به ایشان دادم. بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب نیز بخوبی تمکین کرد.

سپس دست خود را بر زانوی من گذاشت و فرمود:

شما چرا نافلة نمی‌خوانید؟ نافلة! نافلة! نافلة!

شما چرا عاشورا نمی‌خوانید؟ عاشورا! عاشورا! عاشورا!

شما چرا جامعه نمی‌خوانید؟ جامعه! جامعه! جامعه!

ایشان هنگام پیمودن مسافت به شکل دایره‌ای سیر می‌کرد. ناگهان برگشت و فرمود: آنها رفقاییت هستند که در لب جوی آب فرود آمده و مشغول وضو گرفتن برای نماز صبح هستند. در این هنگام من از الاغ پایین آمدم که سوار اسب خود شوم، اما نتوانستم. آن جناب پیاده شده و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار نمود و سر اسب را به سمت رفقا برگردانید. من در آن حال به فکر افتادم که این شخص کی بود که به زبان فارسی حرف می‌زد؟ در حالی که زبانی، جز ترکی و مذهبی جز عیسوی در آن حدود نبود. بعلاوه، چگونه به این سرعت مرا به رفقای خود رساند؟! بعد از لحظاتی پشت سر خود را نگاه کردم و کسی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم. پس به رفقای خود ملحق شدم.<sup>۱</sup>

## ۱۹ - ملاقات محمد بن عیسی و کشف توطئه دشمن (ماجرای

انار)

یکی از علمای بزرگ و مشهور و مورد اطمینان چنین می گفت:  
شخصی که من به او اطمینان دارم، این حکایت را از کسی که او را مورد  
اعتماد کامل می دانست و بسیار می ستود، نقل کرد و گفت: زمانی که شهر بحرین  
در تصرف غریبها بود، شخصی را به حکومت آنجا گماشتند تا موجب آبادی  
بیشتر بحرین شود و بهتر بتواند به وضع مردم رسیدگی کند. این حاکم مردی  
ناصبی بود و وزیری داشت که تعصبش از وی بیشتر بود.

آن وزیر نسبت به مردم بحرین که دوستدار اهل بیت بودند، بسیار دشمنی  
می کرد و برای نابودی و ضرر زدن به آنها حيله ها می کرد. یک روز وزیر در حالی  
که اناری در دست داشت، نزد حاکم رفت و انار را به او داد. حاکم دید بر روی  
پوست انار چنین نوشته شده است:

«لا اله الا الله، محمد رسول الله، ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله»

وقتی که بدقت به آن نگریست، دید این عبارت بطور طبیعی در پوست انار  
نوشته شده، بطوری که گمان نمی رفت، ساخته دست بشر باشد و از این نظر در  
شگفت ماندا حاکم به وزیر گفت: این دلیل روشن و برهان محکمی بر ابطال  
مذهب شیعیان است، نظر تو در این باره چیست؟ وزیر گفت: این جماعت،  
متعصب بوده و منکر دلایل هستند. امر کن که آنها را حاضر کنند و این انار را به  
آنها نشان بده، اگر پذیرفتند و به مذهب ما درآمدند که شما ثواب فراوان برده اید

و چنانچه نپذیرفتند و همچنان بر گمراهی خود باقی ماندند، آنها را در قبول یکی از سه چیز مخیر کن: یا حاضر شوند که با ذلت و خواری مثل یهود و نصارا جذیه بدهند، یا جوابی برای این دلیل بیاورند، یا اینکه مردان آنها کشته شوند و زنان و بچه‌ها اسیر و اموالشان مصادره شود. حاکم رأی وزیر خود را مورد تحسین قرار داد و علماء، فضلا، نیکان، نجیبان و بزرگان شیعه را احضار کرده، انار را به آنها نشان داد و گفت: اگر جواب قانع‌کننده‌ای نیاورید یا باید کشته شوید و زنان و بچه‌ها اسیر و اموالتان ضبط شود، یا همچون کفار جزیه پردازید. آنها چون انار را دیدند، سخت شگفت زده شدند و در آن حال، نتوانستند جواب شایسته‌ای بدهند.

پس از چند لحظه بزرگان شیعه به حاکم گفتند: سه روز به ما مهلت بده، تا جوابی که مورد پسند واقع شود، آماده کنیم وگرنه هر طور که خواستی میان ما حکم کن. حاکم نیز به آنها مهلت داد. بزرگان بحرین در حالی که شگفت زده بودند، از نزد حاکم بیرون آمده، دور هم جمع شدند و به مشورت پرداختند. آن گاه بنا گذاشتند که از میان صالحان و زاهدان بحرینی ده نفر و از میان ده نفر سه نفر را انتخاب کنند. طولی نکشید که ده نفر و سپس سه نفر مشخص شدند. بعد به یکی از آن سه نفر گفتند: امشب به بیابان برو و تا صبح مشغول عبادت باش و از خداوند به وسیله امام زمان یاری بخواه! او نیز رفت و شب را به عبادت و تضرع به صبح رسانید، اما چیزی ندید؛ ناچار برگشت و جریان را به آنها اطلاع داد. شب بعد، نفر دوم را فرستادند. او نیز مانند شخص اولی نتیجه نگرفت و برگشت. در این حال، بر اضطراب و پریشانی آنها افزوده شد. آن گاه نفر سوم



را که مردی پاک سرشت و دانشمند به نام «محمدبن عیسی» بود، به راز و نیاز فرستادند. محمدبن عیسی شب سوم با سر و پای برهنه رو به بیابان نهاد. آن شب، شب تاریکی بود. او تمام شب را به دعا، گریه و توسل مشغول بود تا شیعیان را از آن فتنه رهایی بخشیده و حقیقت مطلب را برای آنها روشن سازد. بدین منظور به حضرت صاحب‌الزمان (عج) متوسل شد. آخر شب ناگاه، مردی او را مخاطب ساخته، می‌گوید: ای محمدبن عیسی! چه شده که تو را بدین حالت می‌بینم؟ برای چه به این بیابان آمده‌ای؟ محمدبن عیسی گفت: ای مرد! مرا به حال خود بگذار. من برای کار بزرگ و مطلب مهمی بیرون آمده‌ام که آن را جز برای امام خود نمی‌گویم و شکایت آن را نزد کسی می‌برم که این راز را بر من آشکار سازد.

آن مرد گفت: ای محمدبن عیسی! صاحب‌الامر من هستم؛ مقصودت را بگو. محمد گفت: اگر شما صاحب‌الامر هستی، داستان مرا می‌دانی و نیاز نداری که من آن را شرح بدهم. ایشان فرمود: آری تو به خاطر مشکلی که انار برای شما ایجاد کرده و مطلبی که روی آن نوشته شده و تهدید حاکم به بیابان آمده‌ای! محمدبن عیسی وقتی این سخن را شنید به طرف آن مرد رفت و عرض کرد: آری ای آقای من! شما می‌دانید که ما در چه حالی هستیم، شما امام و پناهگاه ما بوده و قادرید که این خطر را از ما برطرف سازید، به داد ما برسید!

حضرت فرمود: ای محمدبن عیسی! وزیر ملعون درخت اناری در خانه خود دارد. قالبی از گل به شکل انار در دو نصف ساخته و داخل هر نصف قسمتی از

آن کلمات را نوشته است. سپس آن قالب گلی را روی انار در وقتی که کوچک بود، گذاشته و آن را محکم بسته است. آن گاه انار کم‌کم بزرگ شده و آن نوشته در پوستش تأثیر بخشیده تا به این صورت درآمده است! فردا نزد حاکم برو و به وی بگو: جواب تو را آورده‌ام، ولی حتماً باید در خانه وزیر باشد. وقتی به خانه وزیر رفتید، به سمت راست خود نگاه کن که غرفه‌ای می‌بینی. آن گاه به حاکم بگو: جواب تو در همین غرفه است. وزیر می‌خواهد از نزدیک شدن به غرفه سر باز زند، ولی تو اصرار کن و سعیت این باشد که از آن بالا بروی. وقتی که دیدی وزیر خودش بالا رفت، تو هم با او بالا برو و او را تنها مگذار، مبادا از تو جلو بیفتد! هنگامی که وارد غرفه شدی، در دیوار آن سوراخی می‌بینی که کیسه سفیدی در آن است آن را بردار که قالب گلی انار که او برای این نقشه ساخته، در آن کیسه است. سپس آن را جلوی حاکم نهاده و انار معهود را در آن بگذار تا حقیقت مطلب برای او روشن شود.

همچنین به حاکم بگو: ما معجزه دیگری نیز داریم و آن اینکه داخل این انار جز خاکستر و دود چیزی نیست، اگر می‌خواهی صحت آن را بدانی، به وزیر بگو: آن را بشکند.

وقتی وزیر آن را شکست، دود و خاکستر آن به صورت و ریش او می‌پرد. وقتی محمدبن عیسی این سخنان را از امام شنید، بسیار مسرور شد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و با مزده و شادی برگشت. چون صبح شد، به خانه حاکم رفتند و همان طور که امام دستور داده بود، عمل کردند. سپس حاکم رو به محمدبن عیسی کرد و پرسید: چه کسی این راز را به تو خبر داد. وی گفت: امام

زمان و حجت پروردگار. پرسید: امام شما کیست؟ او نیز یک یک ائمه را به وی معرفی کرد تا به امام زمان (عج) رسید.

حاکم گفت: دستت را دراز کن تا من گواهی دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و اینکه محمد ﷺ بنده و پیامبر اوست، خلیفه بلافصل بعد از او امیرالمؤمنین علی ﷺ است، آن گاه به تمام ائمه تا آخر آنها اقرار کرد و ایمانش نیکو شد. سپس دستور داد وزیر را به قتل رساندند و از مردم بحرین معذرت خواست و از آن پس نسبت به آنها نیکی کرد و آنها را گرامی داشت.<sup>۱</sup>

## ۲۰ - مردی که سرش در صفین ضربت دید!

علامه مجلسی می‌فرماید: و از جمله حکایتی است که یکی از علمای بزرگ ما نقل کرده و به خط مبارک خود چنین نوشته است: حکایت می‌کنم از محی‌الدین اربلی که گفت: روزی در خدمت پدرم بودم. دیدم مردی نزد او نشسته و چرت می‌زند. در آن حال عمامه از سرش افتاد و جای زخم بزرگی در سرش نمایان گشت پدرم پرسید: این زخم چه بوده؟ گفت: این زخم را در جنگ صفین برداشتم به او گفتند تو کجا و جنگ صفین کجا؟

گفت: وقتی به مصر سفر می‌کردم و مردی از اهل «غزه»<sup>۱</sup> هم با من همراه گردید در بین راه درباره جنگ صفین به گفتگو پرداختیم همسفر من گفت: اگر من در جنگ صفین بودم شمشیر خود را از خون علی و یاران او سیراب می‌نمودم، من هم گفتم: اگر من نیز در جنگ صفین بودم شمشیر خود را از خون معاویه و پیروان او سیراب می‌نمودم اینک من و تو از یاران علی علیه السلام و معاویه ملعون هستیم بیا با هم جنگ کنیم با هم درآویختیم و زد و خورد مفصلی نمودیم یک وقت متوجه شدم که بر اثر زخمی که برداشته‌ام از هوش می‌روم در آن اثنا دیدم شخصی مرا با گوشه نیزه‌اش بیدار می‌کند، چون چشم گشودم، از اسب فرود آمد و دست روی زخم سرم کشید و فی‌الوقت بهبودی یافت.

آنگاه گفت: همین جا بمان و بعد از اندکی ناپدید شد و سپس در حالیکه سر بریده همسفرم را که با من به نزاع پرداخته بود، در دست داشت با چهارپایان او برگشت و گفت: این سر دشمن توست، تو به یاری ما برخاستی ما هم تو را یاری

۱ - غزه شهری واقع در صحرای سیناست. سابقاً جزو شهرهای معروف فلسطین بوده و اینک جزو کشور مصر است.

کردیم چنانکه خداوند هر کس که او را یاری کند، نصرت می‌دهد. پرسیدم شما کیستید؟ گفت: من صاحب‌الامر هستم. سپس فرمود: من بعد هر کس پرسید: این زخم چه بوده؟ بگو: ضربتی است که در صفین برداشته‌ام!

## ۲۱- تشریف حاج محمد علی فشنندی تهرانی

سال اولی که به مکه مشرف شدم از خدا خواستم ۲۰ سفر به مکه بیایم تا بلکه امام زمان علیه السلام را هم زیارت کنم. بعد از سفر بیستم نیز، خداوند منت نهاد و سفرهای دیگر هم به زیارت خانه خدا موفق شدم. ظاهراً سال ۱۳۵۳ بود به عنوان کمکی کاروان از تهران رفته بودم، شب هشتم از مکه آمدم برای عرفات تا مقدمات کار را فراهم کنم که فردا شب وقتی حاجی ها همه باید در عرفات باشند از جهت چادر و وضع منزل نگران نباشند.

شرطه ای آمد و گفت: آقا چرا الان آمدی؟ کسی نیست. گفتم: برای این جهت که مقدمات کار را آماده کرده باشم. گفت: پس امشب باید خواب نروی. گفتم: چرا؟ گفت: به خاطر آن که ممکن است دزدی بیاید و دستبرد بزند. گفتم: باشد. و بعد از رفتن شرطه، تصمیم گرفتم، شب را نخوابم. برای نافله شب و دعاها وضو گرفته، مشغول نافله شدم. بعد از نماز شب، حالی پیدا کردم و در همین حال بود که شخصی آمد درب چادر و بعد از سلام وارد شد و نام مرا برد من از جا بلند شدم پتویی چند لا کرده زیر پای آقا افکندم. او نشست و فرمود: چایی درست کن. گفتم: اتفاقاً تمام اسباب چایی حاضر است ولی چای خشک از مکه نیاورده ام و فراموش کرده ام. فرمود: شما آب روی چراغ بگذار تا من چایی بیاورم. از میان چادر بیرون رفت و من هم آب را روی چراغ گذاشتم: طولی نکشید که برگشت و یک بسته چای در حدود ۸۰ الی ۱۰۰ گرم به دست من داد. چایی را دم کرده پیش رویش گذاردم، خورد و فرمود: خودت هم بخور، من هم خوردم؛ اتفاقاً عطش هم داشتم چایی لذت خوبی برای من داشت.

بعد فرمود: غذا چه داری؟ عرض کردم: نان. فرمود: نان خورش چه داری؟ گفتم: پنیر. فرمود: من پنیر نمی‌خواهم.<sup>۱</sup> عرض کردم: ماست هم از ایران آورده‌ام. فرمود: بیاور. گفتم: این که از خود من نیست مال تمام اهل کاروان است. فرمود: ما سهم خود را می‌خوریم. دو سه لقمه خورد. در این وقت چهار جوان صبیح که موهای پشت لبشان تازه سبز شده بود، جلوی چادر آمدند با خود گفتم: نکند اینها دزد باشند. اما دیدم سلام کردند و آن شخص جواب داد. خاطر من جمع شد. سپس نشستند و آن آقا فرمود: شما بروید. شما هم چند لقمه بخورید. آنها هم خوردند. سپس آقا به آنها فرمود: شما بروید. خدا حافظی کردند و رفتند. ولی خود آقا ماند و در حالی که نگاه به من داشت سه بار فرمود: خوشا به حالت حاج محمد علی. گریه راه گلویم را گرفت. گفتم: از چه جهت؟ فرمود: چون امشب کسی در این بیابان برای بیتوته نمی‌آید، این شبی است که جدم امام حسین علیه السلام در این بیابان آمده.

بعد فرمود: دلت می‌خواهد نماز و دعای مخصوص که از جدم هست بخوانی؟ گفتم: آری. فرمود: بر خیز غسل کن و وضو بگیر.

عرض کردم: هوا طوری نیست که من با آب سرد بتوانم غسل کنم. فرمود: من بیرون می‌روم تو آب را گرم کن و غسل نما. او بیرون رفت، من هم غسل نمودم و وضو گرفتم؛ دیدم آقا برگشت. فرمود: حاج محمد علی غسل کردی و وضو ساختی؟ گفتم: بلی.

۱ - شاید به جهت کراهتی است که برای خوردن پنیر به تنهایی در روایات آمده است.

فرمود: دو رکعت نماز بجا بیاور، بعد از حمد ۱۱ مرتبه سوره «قل هو الله» بخوان و این نماز امام حسین علیه السلام در این مکان است. بعد از نماز شروع کرد، دعایی خواند که یک ربع الی بیست دقیقه طول کشید ولی هنگام قرائت اشک مانند ناودان از چشم مبارکش جریان داشت. هر جمله دعا را که می خواند در ذهن من می ماند و حفظ می شد. دیدم دعای خوبی است مضامین عالی دارد و من با اینکه دعا زیاد می خواندم و با کتب دعا آشنا بودم به مانند این دعا برخورد نکرده بودم لهذا در فکرم خطور کرد و تصمیم گرفتم برای روحانی کاروان بگویم بنویسد؛ لیکن تا این فکر در ذهنم آمد آقا از فکر من خبردار شد برگشت و فرمود: این خیال را از دل بیرون کن؛ زیرا این دعا در هیچ کتابی نوشته نشده و مخصوص امام علیه السلام است و از یاد تو می رود.

بعد از تمام شدن دعا نشستم و عرض کردم: آقا این توحید من خوب است که می گویم: این درخت و این گیاه و زمین و همه اینها را خدا آفریده؟ فرمود: خوب است و بیشتر از این از تو انتظار نمی رود. عرض کردم: آیا من دوست اهل بیت هستم؟ فرمود: آری و تا آخر هم هستید و اگر آخر کار شیطانها فریب دهند آل محمد به فریاد می رسند. عرض کردم: آیا امام زمان در این بیابان تشریف می آوردند؟ فرمود: امام الآن در چادر نشسته. با این که حضرت به صراحت فرمود، اما من متوجه نشدم. و به ذهنم رسید، که: «یعنی امام در چادر مخصوص به خودش نشسته.» بعد گفتم: آیا فردا امام با حاجیها در عرفات می آید؟ فرمود: آری. گفتم: کجاست؟ فرمود: در «جبل الرحمة» است.

عرض کردم: اگر رفقا بروند می بینند؟ فرمود: می بینند ولی نمی شناسند. گفتم:



فردا شب امام در چادرهای حجاج می آید و نظر دارد؟ فرمود: در چادر شما چون فردا شب مصیبت عمویم حضرت ابوالفضل خوانده می شود امام می آید. بعداً دو اسکناس صد ریالی سعودی به من داد و فرمود: یک عمل عمره برای پدرم بجای بیاور. گفتم: اسم پدر شما چیست؟ فرمود: حسن. عرض کردم: اسم شما؟ فرمود: سید مهدی. قبول کردم. آقا بلند شد برود. او را تا دم چادر بدرقه کردم. حضرت برای معانقه برگشت و با هم معانقه نمودیم و خوب یاد دارم که خال طرف راست صورتش را بوسیدم. سپس مقداری پول خرد سعودی به من داده فرمودند: برگرد. تا برگشتم، دیگر او را ندیدم، این طرف و آن طرف نظر کردم کسی را نیافتم. داخل چادر شدم و مشغول فکر که این شخص کی بود. پس از مدتی فکر، با قرائن زیاد مخصوصاً اینکه نام مرا برد و از نیت من خبر داد و نام پدرش و نام خودش را بیان فرمود، فهمیدم امام زمان علیه السلام بوده، شروع کردم به گریه کردن.

یک وقت متوجه شدم شرطه آمده و می گوید: مگر دزدها سر وقت تو آمدند؟ گفتم: نه. گفت: پس چه شده؟ گفتم: مشغول مناجات با خدایم. به هر حال به یاد آن حضرت تا صبح گریستم و فردا که کاروان آمد قصه را برای روحانی کاروان گفتم. او هم به مردم گفت: متوجه باشید که این کاروان مورد توجه امام علیه السلام است. تمام مطالب را به روحانی کاروان گفتم، فقط فراموش کردم که بگویم آقا فرموده فردا شب چون در چادر شما مصیبت عمویم خوانده می شود می آیم.

شب شد اهل کاروان جلسه ای تشکیل دادند و ضمناً حالت توسل آن هم به

حضرت عباس علیه السلام بود. اینجا بیان امام زمان علیه السلام یادم آمد؛ هر چه نگاه کردم آن حضرت را داخل چادر ندیدم ناراحت شدم و با خود گفتم: خدایا وعده امام حق است. بی اختیار از مجلس بیرون شدم. درب چادر همان آقا را دیدم. عرض ادب کرده و می خواستم اشاره کنم، مردم بیایند، آن حضرت را ببینند، اما آقا اشاره کرد: حرف مزین. به همان حال ایستاده بود تا روضه تمام شد و دیگر حضرت را ندیدم. داخل چادر شده جریان را تعریف نمودم.

### دومین تشرف حاج محمد علی

باز از مواردی که خدمت حضرتش رسیدم، در «مسجد خیف» در «مینی» زیر طاق بود در حالی که به برد یمانی احرام بسته و مشغول عبادت بودم، سلام کردم. جواب فرمود و تبسم نمود. در این حال خانمی از کاروان ما از عقب مرا صدا کرد، تا برگشتم هر چه نظر افکندم کسی را ندیدم، و نمی دانم حضرت کجا رفت.

### سومین تشرف حاج محمد علی

و نیز فرمود: «در مسجد جمکران قم اعمال را بجا آورده و با همسر می آمدم. دیدم آقای نورانی داخل صحن شده و قصد دارند طرف مسجد بروند. گفتم: «این سید در این هوای گرم تابستان از راه رسیده تشنه است.» ظرف آبی به دست او دادم تا بنوشد؛ پس از آنکه ظرف آب را پس داد گفتم: «آقا شما دعا کنید و فرج امام زمان را از خدا بخواهید تا امر فرجش نزدیک گردد.»

فرمود: «شیعیان ما به اندازه آب خوردنی، ما را نمی‌خواهند، اگر بخواهند دعا می‌کنند و فرج ما می‌رسد.»

این را فرمود و تا نگاه کردم آقا را ندیدم. فهمیدم وجود اقدس امام زمان علیه السلام را زیارت کردم و حضرتش امر به دعا نموده است.<sup>۱</sup>

## ۲۲. ملاقات شیخ طه نجف:

حجة الاسلام سید صادق شیرازی می گوید: یکی از مؤمنین برایم

از طرف سید جعفر بحرالعلوم قصه‌ای به شرح ذیل نقل نمود:

ایشان روزی در محضر آقای سید حسین بحرالعلوم نوه آیت‌الله سید علی بحرالعلوم نویسنده کتاب برهان‌الفرقه بوده‌اند. سید حسین بحرالعلوم در اتاقی نشسته و از میهمانان و مراجعین استقبال می‌نمود در این بین یک مرتاض مسلمان هندی وارد شد. وقتی که این مرتاض خودش را به آقای بحرالعلوم معرفی نمود چنین گفت: «من می‌توانم هر سؤالی را که از غیبیات داشته باشید با قلم و کاغذ جواب گویم و از آنان نیز خبر دهم.»

در همان وقت سؤالاتی را مردم از او می‌نمودند و او بوسیله حساب و ریاضی جواب می‌داد. در اینموقع آقای بحرالعلوم به آن مرتاض رو نموده و گفتند: «سؤالی دارم که گمان می‌کنم نتوانی آن را جواب دهی.» مرتاض گفت: «آن سؤال چیست؟» ایشان فرمودند: «این سؤال خیلی سخت است و خارج از قدرت شما می‌باشد.» مرتاض گفت: «هر چند که سخت باشد من سعی می‌کنم جواب آن را بیابم. سؤال چیست؟» ایشان فرمودند: «حال که شما اصرار می‌کنی بگو ببینم، در این لحظه می‌توان مولا و آقایمان و کسی که به وجودش، زمین آرامش و استقرار دارد و مردم به میمنت او روزی می‌خورند یعنی: حضرت حجة بن الحسن المهدی (عج) را بیابیم؟»

مرتاض گفت: «بله می‌توانم به این سؤال جواب بدهم.» سپس شروع کرد به

یافتن جواب از طریق محاسبات پیچیده ریاضی. البته اول در جواب گفتن معطل

نمود تا آنجا که آقای بحرالعلوم به او گفت: «به شما نگفتم نمی‌توانید جواب این سؤال را بگویید.» مرتاض در جواب گفت: «کمی صبر کنید شاید بتوانم جواب را بیابم.» سپس بعد از مدتی مرتاض گفت: «مسأله آنطوری که شما فکر می‌کنید نیست، ولی من در فکرم که شیخ طه نجف کیست؟». ایشان فرمودند: «شیخ محمد طه نجف یکی از مراجع تقلید معروف ما در نجف اشرف می‌باشد.»

مرتاض گفت: «آن کسی که از او سؤال می‌کردید الآن در منزل شیخ طه و در نزد ایشان می‌باشد.» اینجا بود که ایشان و اطرافیانش به سرعت به طرف منزل آیت‌الله شیخ محمد طه نجف روانه گشتند. در مسیری که می‌رفتند به یک سه راهی رسیدند که یکی از این راهها به طرف منزل شیخ محمد طه منتهی می‌شد. وقتی که این گروه به سه راهی رسیدند از راهی که به سوی منزل شیخ بود شخصی به شکل صحرانشینان عراقی، ولی دارای وقار و سکینه‌ای خاص که از صورتش هیبت و عزت نمایان بود بیرون آمد.

خلاصه، به طرف منزل شیخ روان گشتیم. وقتی که وارد منزل شدیم هیچکس در آنجا نبود حتی آن کسی که از مهمانها استقبال می‌نمود و برای آنها آب و قهوه می‌آورد ولی آن چیزی که توجه همه را به خود جلب نمود همانا نشستن شیخ به صورت غمناک، در گوشه اتاق بود. در حالیکه قطرات اشک بر گونه‌اش سرازیر بود، مرتب با خود زمزمه می‌کرد و می‌گفت: «در دستم آمد ولی متوجه آن نشدم، وقتی متوجه او شدم از دستم بیرون رفت.»

در این حالت بود که تازه واردین خیلی تعجب کردند و بعد از سلام، علت

گریه شیخ را پرسیدند. البته چون شیخ در اواخر عمر، بینایی خود را از دست داده بود متوجه آمدن آنها نشد؛ مگر بعد از اینکه به او سلام کردند شیخ بلند شد و به آنها خوش آمد گفت و در نزد آنها نشست و شروع نمود به بیان آن واقعه‌ای که او را غمناک ساخته بود. در حالی که اشکهایش را پاک می‌کرد، گفت: «همه شما می‌دانید که مردم برای سؤالات شرعی و قضاوتها و دیگر امورشان به من رجوع می‌کنند و من به آنها فتوی می‌دهم و ناراحتیهایشان را برطرف می‌سازم و خمس و زکات گرفته و آنها را صرف می‌کنم و همچنین متولی و قیم نصب کرده و مثل اینگونه امور را انجام می‌دهم. البته این قبیل امور را با دلائل اجتهادی پاسخ می‌دهم تا موافق با شرع مقدس باشد. تا اینکه این فکر به ذهنم رسید که آیا من در این فتواها و قضاوتها، راه درست را پیموده‌ام و آیا اعمال من در نزد پروردگار و پیامبر و ائمه اطهار مورد قبول واقع گشته است یا خیر؟

تقریباً سه سال قبل بود که در مورد این قضیه به وسیله مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام و از ایشان با التماس درخواست نمودم که به من بفهمانند آیا من در اعمال مرتکب خطا (و لو تقصیر نباشد) شده‌ام یا خیر؟ وقتی که اصرار و توسل من زیاد شد، چند شب قبل در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم. ایشان فرمودند: «آن چیزی را که از من طلب کردی به دست فرزندم مهدی برآورده می‌شود.» لذا من هم چند روزی در انتظار قدم حبیب صبر کردم و هر لحظه منتظر بودم تا جوابی بشنوم و گمان نمی‌کردم که به این زودی او را دریافته و بشناسم؛ ولی امروز کمی قبل از آمدن شما، خانه از مهمانان خالی گشت و دیگر کسی از مراجعین در منزل نبود؛ حتی خادم هم برای خریدن

بعضی از لوازم منزل بیرون رفته بود در این هنگام یک نفر وارد اتاق شد که لهجه‌اش دلالت می‌کرد بر اینکه او از عشایر عراقی می‌باشد. بعد از سلام، مسأله‌ای را از من پرسید، من هم جوابش را گفتم.

ولی او بر این جواب اشکال علمی دیگر گرفت و من شروع کردم که از این اشکال هم جواب گویم، ولی او اشکال علمی دیگری گرفت تا آنکه در ذهنم افکار متناقضی در مورد این مرد و فضلش به جریان افتاد که چطور ممکن است یک مرد عشایری این قدر به مسائل علمی آگاهی داشته باشد. ولی غفلتی عمیق بر سراسر ذهنم خیمه زده بود و فراموش کرده بودم که من در انتظار چه کسی هستم و چه حاجتی دارم؟ و این فراموشی ادامه داشت، تا اینکه آن مرد، دستی به شانهم زد و گفت: «انت مرضی عندنا» یعنی: «تو در نزد ما مورد رضایت قرار داری.»

در این مورد شگفتی‌ام بیشتر شد که چطور ممکن است یک مرد بادیه‌نشین این جمله را به یک مرجع تقلید بگوید؟ سپس بعد از بیرون رفتن او ناگهان به خود آمده و آرزویم را به یاد آوردم که به دنبال چیزی می‌گشتم و از خداوند و پیامبر اکرم و ائمه طاهرين علیهم‌السلام چه حاجتی داشتم. و حال آنکه این مرد از حاجتم خبر داد به این جمله «انت مرضی عندنا». متوجه شدم که او همان کسی است که دنبالش می‌گردم و عمر خودم را برای خدمتش صرف کرده‌ام لکن متوجه او نشدم تا اینکه از دستم رفت و حالا برحالم تأسف می‌خوردم که چطور او به نزد آمد و در دستم قرار گرفت ولی متوجه‌اش نبودم تا اینکه از نور دیدگانش

استفاده کنم و زمانی متوجه شدم که او از نزدم بیرون رفته بود و آیا برای مثل من سزاوار نیست گریه و زاری کند؟

در این هنگام سید بحر العلوم به شیخ گفت: «حضرت آیت الله ما هم به همین جهت نزد شما آمدیم.» در این حال همگی به این فکر رسیدند که شاید آن مردی که دارای هیبت و وقار بود و او را نزدیک منزل ایشان دیدند همانا او سید و آقا و مولایمان حضرت صاحب الامر حجة بن الحسن المهدی (عج) بوده است.<sup>۱</sup>



### ۲۳. تشریف حاج صادق کربلایی در راه مسجد سهله

فرمودند: در کربلا بودم، برنامه گذاشتم که چند شب چهارشنبه از کربلا به مسجد سهله بروم (برای برآمدن حاجتم که امر ازدواج بود). یادم نیست چند شب رفته بودم؛ در یکی از سفرها که حرکت کردم کوله‌باری داشتیم و قدری نان و خوراکی برداشته کفشهای بندی را به پا محکم کردم و یک چوبی به دست گرفتم و بعد از نماز مغرب و عشاء از کربلا حرکت کردم. مقداری راه رفتم در حالی که مشغول ذکر و دعا بودم؛ ناگاه شنیدم کسی دنبال سرم در حرکت است و می‌گوید: «یاالله یاالله» ترسیدم و با خود گفتم: نکند دزد باشد. از ترس سرعت گرفتم بعد به خود گفتم: اگر این دشمن بود؛ مرا خبر نمی‌کرد یاالله یاالله نمی‌گفت؛ به فکر افتادم این هم کسی است که حاجتی دارد و مثل من است. از سرعت کم کردم و ناگاه او را در برابر خود دیدم سلام کردم؛ جواب فرمود: و علیک السلام و رحمة الله پیراهن بلندی داشت و قیافه جذابی.

به عربی فرمود: حاجی صادق به سهله می‌روی؟ گفتم: لابد شما هم آنجا می‌روی که از من می‌پرسی؟ فرمود: بله. خوشحال شدم که رفیقی پیدا کردم که با هم به مقصد می‌رویم بین راه شروع کردیم به خواندن مصائب.

اول آن آقا شروع کرد به خواندن مصائب و مثل اینکه مصیبت حضرت علی‌اصغر و آوردن امام حسین او را به خیمه‌گاه خواند؛ بعد من شروع کردم به خواندن یادم هست این اشعار عربی را خواندم:

کم ذالقعود و دینکم هدمت قواعد الرفیعة  
 اتیری تجیئی فجیعةً بأمض من تلك الفجیعة  
 حیث الحسین بکربلا خیل العدی طحنت ضلوعه  
 و رضیعه بدم الوریذ تخضب فاطلب رضیعة  
 ناگاه دیدم آن آقا نشست روی زمین و فرمود: بنشین و شروع نمود به گریه  
 کردن و من هم گریه کردم؛ هر دو گریه مفصلی کردیم و بلند شدیم؛ حرکت  
 کردیم. مقداری راه رفتیم فرمود: این مسجد سهله است، شما برو و برنامه‌ات را  
 انجام بده؛ من هم کاری دارم دنبال کار و برنامه‌ام می‌روم لکن از نجف که به کربلا  
 برگشتی کارت درست شده؛ و خدا حافظی کردیم و درباره‌ام دعا فرمود و رفت.  
 من وارد مسجد شدم. در مقام امام زین‌العابدین مشغول دعا و نماز شدم، یک  
 وقت به فکر رسید که من هفته‌های گذشته که می‌آمدم همه خواب بودند و  
 خیلی خلوت بود الآن چطور این همه جمعیت و همه بیدارند. چون اذان صبح را  
 گفته بودند که می‌رسیدم به مسجد یا آنجا که می‌رسیدم اذان بود. تعجب کردم، به  
 ساعت نگاه کردم دیدم ساعت ده شب است. گفتم: حتماً ساعت خوابیده. از  
 دیگران پرسیدم، گفتند ساعت ده است. تعجبم زیادتر شد یعنی چی؟! یک وقت  
 به فکر رفیقم افتادم و اینکه آن آقا کی بود و چه جملاتی را به من فرمود و اینکه  
 من با آقا خیلی راه نرفتم یک مرتبه فرمود، این مسجد سهله است؛ فهمیدم به  
 فیض حضور ولی عصر علیه السلام مشرف شدم و آن حضرت را شناختم تا صبح گریه  
 می‌کردم و می‌گفتم: کاش آن حضرت را شناخته بودم و از محضرش استفاده برده  
 بودم.

ماشین حاضر بود و داد می زد: «کربلا کربلا». وقتی کربلا برگشتم صبح همان روز چهارشنبه آمدم درب مغازه؛ چون من زودتر می آمدم مغازه را باز می کردم تا اخوی می آمدند و با هم کار می کردیم. آن روز خیلی طول کشید تا اخوی آمدند؛ گفتم: چرا اینقدر طولانی شد؟ شما که هر روز زودتر می آمدید؟ با تبسم گفت: دنبال کار خیر شما بودیم. گفتم: یعنی چه؟ گفت: با خانواده ای گفتگو کردیم؛ و قرار شد امروز عصر جلسه عقد باشد و به همان نحو که حضرت فرموده بود انجام گرفت.<sup>۱</sup>

## ۲۴. دیدار دختر آیت‌الله اراکی با امام زمان علیه السلام

این داستان را آیت‌الله علامه تهرانی در جلد هفتم کتاب معادشناسی صفحه ۱۷۵ آورده‌اند:

«قضیه‌ای در یکی دو ساله اخیر در ایام حج اتفاق افتاد که شایان دقت است؛ این قضیه متعلق به صبیّه شیخ الطائفه الاعلام آیت‌الله آقای میرزا محمد علی اراکی -رحمة الله علیه- است که از علمای برجسته و طراز اول حوزه مقدسه علمیه قم و از زهاد و عباد و عدولی است که در متانت و شخصیت و تقوای ایشان در نزد خاصه و عامه جای تردید و گفتگو نیست. ایشان می‌فرمودند: این صبیّه من از زنان صالحه و متدینه است؛ و من خودم مستقیماً از زمان صباوت متکفل امور شرعیّه و تعلیم و آداب و تربیت او شده‌ام و همه کارهای او زیر نظر من بوده است و در صدق گفتار او هیچ گونه تردیدی نیست.

در موسم حج تنها عازم بیت‌الله الحرام شد و شوهرش با او نبود. و آنقدر عفیف و با حیا است و از برخورد با مردان تجنب دارد که تنهایی در این سفر، برای او ایجاد نگرانی نموده بود. و پیوسته در فکر بود که خدایا چگونه من تنها بروم؟ من که تا به حال به زیارت بیت‌الله مشرف نشده‌ام و از مناسک و آداب حج عملاً چیزی نمی‌دانم؛ چگونه طواف و سعی کنم؟ تا اینکه در آستانه سفر قرار گرفت و من در موقع حرکت به او گفتم: این ذکر را پیوسته بگو و برو «یا علیم یا خبیر». خدا از تو دستگیری خواهد نمود؛ چون این سفر واجب است و البته خداوند از میهمانان خود که راه را نمی‌شناسند و آشنایی ندارند حمایت می‌نماید.

صَبِيَّةٌ مَا بِحَمْدِ اللَّهِ وَ الْمَنِّهِ سَفَرِ خُودِ رَا بِيهِ خُوبِي وَ بِيهِ سَلَامَتِي وَ مَوْفَقِيَّتِ بِيهِ پَايَانِ رَسَانِيدِ وَ مَرَاجَعَتِ كَرْدِ وَ بَرَايِ مَا وَاقِعِهِ خُودِ رَا دَرِ مَكَّةَ مَكْرَمَه هِنْكَامِ وَرُودِ بِيهِ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ بَرَايِ اِنْجَامِ طُؤَافِ چَنِينِ تَعْرِيفِ كَرْدِ:

مَنْ پَسِ از آنكه از ميقات احرام بستم و وارد مسجدالحرام شدم كه طواف را به جاي بياورم، ديدم در اطراف كعبه آنقدر جمعيت متراكم است كه ابدأ من قدرت طواف ندارم. حجرالاسود را كه نقطه ابتدای شروع طواف است پيدا كردم و هر چه خواستم از آنجا شروع كنم و به گرد خانه كعبه طواف كنم، ديدم ابدأ مقدور نيست؛ بيچاره شدم گفتم: خدايا من براي طواف خانه تو آمده‌ام و مي بيني كه با اين ازدحام و انبوه جمعيت قدرت ندارم؛ خدا چكنم نمي توانم؟! در اينجا ناگهان ديدم از مكان محاذي حجرالاسود فضايي به شكل استوانه باز شد و كسي به گوش من گفت: خودت را به امام زمانت بسپار و در اين فضا با او طواف كن! من وارد اين محل خالي استوانه‌اي شدم و ديدم در جلو، حضرت امام زمان عليه السلام مشغول طواف هستند و پشت سر آن حضرت كمي به طرف دست چپ، شخص ديگري است و من وارد شدم و پشت سر آن دو مشغول طواف شدم. از حجرالاسود شروع كردم و تا هفت شوط را به همين منوال تمام كردم و در اين مدت نه تنها احساس فشار نمي كردم بلكه ابدأ حتى انگشت كسي به دست يا بدن من برخورد نكرد و در تمام هفت شوط حال طواف، متوسل به آن حضرت بودم و دست روي شانه‌هاي آن حضرت مي ماليدم و التماس و تضرع داشتم؛ ولي چهره آن حضرت را نمي ديدم چون روي آن حضرت به طرف جلو و در

حال طواف بودند. چون هفت شوط طواف، به پایان رسید خود را خارج از آن حلقه نگریستم و دیگر ابدأ امام زمان و شخص دیگری نبود و دیگر آن حضرت را ندیدم و من فقط یک تأسف دارم و آن اینکه من چرا به آن حضرت سلام نکردم تا جواب سلام آن حضرت را نیز دریافت کنم.

آیت الله اراکی می فرمودند: این نتیجه توجّه به خداست و خود را عاجز و فقیر دیدن و تبتل و ابتهال به سوی او نمودن.

من در سفر حج که مشرف شدم بسیار مشتاق بودم که حجرالاسود را استلام کنم و یک روز با جمعی از دوستان همراه، برای طواف رفتیم که شاید به کمک و مساعدت آنان قدری جمعیت راه دهند و ما بتوانیم برای یکبار استلام حجر را بنماییم. همین که با آن همراهان و یاوران به نزدیک حجر رسیدیم و نزدیک بود استلام کنیم، ناگهان یک فشار انبوه جمعیت چنان ما را از آنجا برکنار زد که هر کدام به گوشه‌ای پرتاب شدیم و این نتیجه عدم توجّه به خدا و همان فی الجمله اعتماد و اتکایی بود که به آن همراهان داشتیم»

## ۲۵. ملاقات سید عبدالکریم

در تهران مرد پینه دوزی بود بنام سید عبدالکریم که اکثر علماء اهل معنی معتقد بودند که گاهی حضرت «بقیة الله» به مغازه محقر او تشریف می‌برند و با او می‌نشینند و هم صحبت می‌شوند.

لذا بعضی از آنها به امید آنکه زمان تشریف فرمائی حضرت «ولی عصر علیه السلام» را درک کنند، ساعتها در مغازه او می‌نشستند و انتظار ملاقات حضرت را می‌کشیدند و شاید بعضی‌ها هم بالاخره به خدمتش مشرف می‌شدند. مرحوم سید عبدالکریم اهل دنیا نبود حتی خانه مسکونی نداشت و تنها راه درآمدش کفّاشی و پینه دوزی بود. یکی از تجار محترم بازار تهران، که بسیار مورد وثوق علماء بزرگ و مراجع تقلید بود، برای من نقل می‌کرد:

مرحوم سید عبدالکریم در منزل یکی از اهالی تهران مستأجر بود با اینکه صاحب خانه زیاد رعایت حال او را می‌کرد در عین حال وقتی اجاره‌اش بسر آمده بود، حاضر نشد که دوباره منزل را باو اجاره دهد و به او ده روز مهلت داد که منزل دیگری برای خود تهیه کند.

روز دهم در عین اینکه نتوانسته بود، خانه دیگری اجاره کند منزل را طبق وعده‌ای که بصاحب خانه داده بود، تخلیه کرده و وسائل منزل را کنار کوچه گذاشته بود و نمی‌دانست که چه باید بکند؟ در این بین حضرت «بقیة الله» ارواحنا فداه نزد او می‌روند و می‌گویند: ناراحت نباش اجدادمان مصیبت‌های زیادی کشیده‌اند. سید عبدالکریم می‌گوید: درست است ولی هیچ یک از آنها مبتلا به

ذلت اجاره‌نشینی نشده بودند. حضرت ولی عصر ارواحنا فداه تبسمی کرد و باین مضمون با مختصر کم و زیادی می‌فرماید: درست است ما ترتیب کارها را داده‌ایم، من می‌روم پس از چند دقیقه دیگر مسأله حل می‌شود

آن تاجر تهرانی که قضیه را نقل می‌کرد در اینجا اضافه کرد و گفت که: شب قبل من حضرت «ولی عصر» ارواحنا فداه را در خواب دیدم، ایشان به من فرمودند: فردا صبح فلان منزل را به نام سید عبدالکریم می‌خری و در فلان ساعت او در فلان کوچه نشسته می‌روی و کلید منزل را به او می‌دهی.

من از خواب بیدار شدم ساعت ۸ صبح بسراغ آن منزل رفتم دیدم صاحب آن خانه می‌گوید: چون مقروض بودم دیشب متوسل به حضرت «بقیةالله» ارواحنا فداه شدم که این خانه بفروش برسد، تا من قرضم را بدهم. من خانه را خریدم و کلیدش را گرفتم و وقتی خدمت مرحوم سید عبدالکریم رسیدم که هنوز تازه حضرت «بقیةالله» ارواحنا فداه تشریف برده بودند.<sup>۱</sup>



## ۲۶. ملاقات حاج محمد حسین تبریزی

آقای حاج «محمد حسین تبریزی» که از تجّار محترم تبریز بوده و فرزندی نداشته و آنچه از وسائل مادی از قبیل دارو و دوا برایش ممکن بوده استفاده کرده و باز هم دارای فرزندی نشده می‌گوید: من به نجف اشرف مشرف شدم و برای قضاء حاجتم به مسجد سهله رفتم و متوسّل به «امام زمان علیه السلام» گردیدم، شب در عالم مکاشفه دیدم، که آقای بزرگواری به من فرمودند: برو دزفول نزد «محمد علی جولاگر» (بافنده) تا حاجتت برآورده شود. من به دزفول رفتم و از آدرس آن شخص تحقیق کردم، به من او را نشان دادند وقتی او را دیدم، از او خوشم آمد زیرا او مرد فقیر روشن ضمیری بود، مغازه کوچکی داشت و مشغول کرباس بافی بود. به او سلام کردم، او گفت: علیک السلام آقای حاج محمد حسین حاجت برآورده شد، من از آنکه هم اسم مرا می‌دانست و هم گفت: حاجت برآورده شد تعجّب کردم و از او تقاضا نمودم، که شب را خدمتش بمانم. گفت: مانعی ندارد. من وارد دکان کوچک او شدم، موقع مغرب، اذان گفت و نماز مغرب و عشاء را با هم خواندیم، مختصری که از شب گذشت، سفره‌ای را پهن کرد، مقداری نان جو در آن سفره بود و مقداری هم ماست آورد، با هم شام خوردیم. من و او همانجا خوابیدیم، صبح برخاست و نماز صبح را خواندیم و مختصری تعقیب خواند و دوباره مشغول کرباس بافی خود شد. به او گفتم: من که خدمت شما رسیده‌ام دو مقصد داشتم یکی را فرمودید که برآورده شد ولی دومی این است که شما چه عملی انجام داده‌اید، که به این مقام رسیده‌اید؟ امام علیه السلام مرا به شما

حواله می‌دهد! از اسم و قلب من اطلاع دارید! گفت: ای آقا، این چه سوالی است که می‌کنی؟! حاجتت برآورده شده، راحت را بگیر و برو. گفتم: من میهمان شمایم و باید میهمان را اکرام کنی، من تقاضایم این است که شرح حال خودت را برایم بگوئی و بدان تا آن را نگوئی نخواهم رفت.

گفت: من در همین محل مشغول همین کسب بودم، در مقابل این دکان منزل یک نفر از اعضاء دولت بود، او بسیار مرد ستمگری بود. سربازی از او و خانه‌اش نگهداری می‌کرد، یک روز آن سرباز نزد من آمد و گفت: شما برای خودتان از کجا غذا تهیه می‌کنید؟

من به او گفتم: سالی صد من جو و گندم می‌خرم، آرد می‌کنم، و نان می‌پزم و می‌خورم، زن و فرزندی هم ندارم. گفت: من در اینجا مستحفظم و دوست ندارم، از غذای این ظالم که حرام است بخورم، اگر برای تو مانعی ندارد صد من جو هم برای من تهیه کن و روزی دو قرص نان برای من درست کن، متشکر خواهم بود. من قبول کردم و هر روز دو عدد نان خود را از من می‌گرفت و می‌رفت یک روز که نان را تهیه کرده بودم و منتظرش بودم از موعد مقرر گذشت ولی او نیامد. رفتم از احوالش جو یا شدم. گفتند: مریض است! به عیادتش رفتم، از او خواستم اجازه دهد، برایش طبیب ببرم.

گفت: لازم نیست من باید امشب بمیرم نصفهای شب وقتی من مردم کسی می‌آید و به تو خبر مرگم را می‌دهد، تو بیا اینجا و هر چه به تو دستور دادند عمل کن و بقیه آرد هم مال تو باشد، من خواستم شب در کنارش بمانم، به من اجازه نداد، من به دکانم آمدم. نصفهای شب متوجه شدم، که کسی در دکانم را می‌زند و

می‌گوید: محمد علی بیا بیرون، من بیرون آمدم، مردی را دیدم که او را نمی‌شناختم، با هم به مسجد رفتیم دیدم، آن سرباز از دنیا رفته و جنازه‌اش آنجا است دو نفر کنار جنازه‌اش ایستاده‌اند. به من گفتند: بیا کمک کن، تا جنازه او را به طرف رودخانه ببریم و غسل دهیم. بالاخره او را به کنار رودخانه بردیم و غسل دادیم و کفن کردیم و نماز بر او گزاردیم و آوردیم کنار مسجد دفن کردیم. سپس من به دکان برگشتم.

چند شب بعد، باز در دکان را زدند، من از دکان بیرون آمدم دیدم، یک نفر آمده و می‌گوید: آقا تو را می‌خواهند با من بیا تا به خدمتش برسیم! من اطاعت کردم و با او رفتم، به بیابانی رسیدیم که فوق‌العاده روشن بود مثل شبهای چهاردهم ماه با اینکه آخر ماه بود و من از این جهت تعجب می‌کردم. پس از چند لحظه، به صحرای نور (که در شمال دزفول واقع شده) رسیدیم، از دور چند نفر را دیدم که دور هم نشسته‌اند و یک نفر هم در خدمت آنها ایستاده است، در میان آنهایی که نشسته بودند یک نفر خیلی با عظمت بود، من دانستم که او حضرت «صاحب‌الزمان علیه السلام» است ترس و هول عجیبی مرا گرفته بود و بدنم می‌لرزید.

مردی که دنبال من آمده بود گفت: قدری جلوتر برو، من جلوتر رفتم و بعد ایستادم. آن کسی که خدمت آقایان ایستاده بود به من گفت جلوتر بیا نترس من باز مقداری جلوتر رفتم. حضرت بقیة‌الله (عج) به یکی از آن افراد فرمودند: منصب سرباز را به خاطر خدمتی که به شیعه ما کرده به او بده. عرض کردم: من

کاسب و بافنده‌ام چگونه می‌توانم سرباز باشم. (خیال می‌کردم مرا به جای سرباز مرحوم می‌خواهند نگهبان منزل آن مرد کنند)

آقا با تبسمی فرمودند: ما می‌خواهیم منسب او را به تو بدهیم، من هم باز حرف خودم را تکرار کردم. باز فرمودند: ما می‌خواهیم مقام سرباز مرحوم را به تو بدهیم نه آنکه سرباز باشی برو و تو به جای او خواهی بود. من تنها برگشتم، ولی در مراجعت هوا خیلی تاریک بود و بحمدالله از آن شب تا به حال دستورات مولایم حضرت (صاحب الزمان علیه السلام) به من می‌رسد و با آن حضرت ارتباط دارم که من جمله همین جریان تو بود که به من گفته بودند.<sup>۱</sup>

## ۲۷. ملاقات جعفر نعلبند

مرحوم آیه‌الله حاج میرزا «محمد علی گلستانه اصفهانی» در آن وقتی که ساکن مشهد بودند، برای یکی از علماء بزرگ مشهد نقل فرموده بودند که:  
عموی من مرحوم آقای «سید محمد علی» که از مردان صالح و بزرگوار بود نقل می‌کرد:

در اصفهان شخصی بود به نام «جعفر نعلبند» که او حرفهای غیر متعارف از قبیل آن که من خدمت «امام زمان علیه السلام» رسیده‌ام و طی الارض کرده‌ام، می‌زد و طبعاً با مردم هم کمتر تماس می‌گرفت و گاهی مردم هم پشت سر او به خاطر آن که «چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند!» حرف می‌زدند.

روزی به تخت فولاد اصفهان برای زیارت اهل قبور می‌رفتم، در راه دیدم، آقا جعفر به آن طرف می‌رود، من نزدیک او رفتم و به او گفتم: دوست داری با هم راه برویم؟ گفت: مانعی ندارد. در ضمن راه از او پرسیدم: مردم درباره شما حرفهایی می‌زنند آیا راست می‌گویند، که تو خدمت «امام زمان علیه السلام» رسیده‌ای؟ اول نمی‌خواست جواب مرا بدهد، لذا گفتم: آقا از این حرفها بگذریم و با هم مسائل دیگری را مطرح کنیم. من اصرار کردم و گفتم: من انشاءالله اهلیم.

گفت: بیست و پنج سفر کربلا مشرف شده بودم، تا آنکه در همین سفر بیست و پنجم شخصی که اهل یزد بود، در راه با من رفیق شد، چند منزل که با هم رفتیم، مریض شد و کم‌کم مرضش شدت کرد تا رسیدیم به منزلی که قافله به خاطر ناامن بودن راه دو روز در آن منزل ماند، تا قافله دیگری رسید و با هم جمع شدند

و حرکت کردند و حال مریض هم رو به سختی گذاشته بود وقتی قافله می خواست حرکت کند من دیدم به هیچ وجه نمی توان او را حرکت داد لذا نزد او رفتم و به او گفتم: من می روم و برای تو دعا می کنم، که خوب شوی و وقتی خواستم با او خدا حافظی کنم دیدم گریه می کند، من متحیر شدم از طرفی روز عرفه نزدیک بود و بیست و پنج سال همه ساله روز عرفه در کربلا بوده ام و از طرفی چگونه این رفیق را در این حال تنها بگذارم و بروم؟!

به هر حال نمی دانستم چه کنم او همینطور که اشک می ریخت به من گفت: فلانی من تا یک ساعت دیگر می میرم این یک ساعت را هم صبر کن، وقتی من مردم هر چه دارم از خورجین و الاغ و سایر اشیاء مال تو باشد، فقط جنازه مرا به کربلا برسان و مرا در آنجا دفن کن.

من دلم سوخت و هر طور بود کنار او ماندم، تا او از دنیا رفت قافله هم برای من صبر نکرد و حرکت نمود. من جنازه او را به الاغش بستم و به طرف مقصد حرکت کردم، از قافله اثری جز گرد و غباری نبود و من به آنها نرسیدم حدود یک فرسخ که راه رفتم، هم خوف مرا گرفته بود و هم هر طور که آن جنازه را به الاغ می بستم، پس از آنکه یک مقدار راه می رفتم باز می افتاد و به هیچ وجه روی الاغ آن جنازه قرار نمی گرفت. بالاخره دیدم نمی توانم، او را ببرم خیلی پریشان شدم ایستادم و به حضرت «سید الشهداء علیه السلام» سلامی عرض کردم و با چشم گریان گفتم: آقا من با این زائر شما چه کنم؟

اگر او را در این بیابان بگذارم مسئولم و اگر بخواهم بیاورم، می بینید که نمی توانم! درمانده و بی چاره شده ام!

ناگهان دیدم، چهار سوار که یکی از آنها شخصیت بیشتری داشت پیدا شدند و آن بزرگوار به من گفت: جعفر با زائر ما چه می‌کنی؟! عرض کردم: آقا چه کنم؟ درمانده شده‌ام، نمی‌دانم چه بکنم؟. در این بین آن سه نفر پیاده شدند، یکی از آنها نیزه‌ای در دست داشت با آن نیزه زد چشمه‌آبی ظاهر شد آن میّت را غسل دادند و آن آقا جلو ایستاد. و بقیه کنار او ایستادند و بر او نماز خواندند و بعد او را سه نفری برداشتند و محکم به الاغ بستند و ناپدید شدند.

من حرکت کردم، با آنکه معمولی راه می‌رفتم دیدم به قافله‌ای رسیدم که آنها قبل از قافله ما حرکت کرده بودند، از آنها عبور کردم پس از چند لحظه باز قافله‌ای را دیدم، که آنها قبل از این قافله حرکت کرده بودند، از آنها هم عبور کردم بعد از چند لحظه دیگر به پل سفید، که نزدیک کربلا است رسیدم و سپس وارد کربلا شدم و خودم از این سرعت سیر تعجب می‌کردم.

۸. بالاخره او را بردم، در «وادی ایمن» (قبرستان کربلا) دفن کردم، من در کربلا بودم پس از بیست روز رفقائی که در قافله بودند به کربلا رسیدند، آنها از من سؤال می‌کردند تو کی آمدی؟ و چگونه آمدی؟ من برای آنها به اجمال مطالبی را می‌گفتم و آنها تعجب می‌کردند. تا آنکه روز عرفه شد وقتی به حرم رفتم، دیدم بعضی از مردم را به صورت حیوانات مختلف می‌بینم! از شدت وحشت به خانه برگشتم. باز دو مرتبه از خانه در همان روز بیرون آمدم، باز هم آنها را به صورت حیوانات مختلف دیدم. عجیب‌تر این بود، که بعد از آن سفر چند سال دیگر هم ایام عرفه به کربلا مشرف شده‌ام و تنها روز عرفه بعضی از مردم را به صورت

حیوانات می بینم ولی در غیر آن روز آن حالت برایم پیدا نمی شود. لذا تصمیم گرفتم که دیگر روز عرفه به کربلا مشرف نشوم و من وقتی این مطالب را برای مردم در اصفهان می گفتم آنها باور نمی کردند و یا پشت سر من حرف می زدند. تا آنکه تصمیم گرفتم، که دیگر با کسی از این مقوله حرف نزنم و مدتی هم چیزی برای کسی نگفتم، تا آنکه یک شب با همسرم غذا می خوردیم، صدای در حیاط بلند شد رفتم در را باز کردم دیدم شخصی می گوید: جعفر حضرت «صاحب الزمان علیه السلام» تو را می خواهد. من لباس پوشیدم و در خدمت او رفتم مرا به مسجد جمعه در همین اصفهان برد، دیدم آن حضرت در صفه ای که منبر بسیار بلندی در آن هست نشسته اند و جمع زیادی هم خدمتشان بودند من با خودم می گفتم: در میان این جمعیت چگونه آقا را زیارت کنم و چگونه خدمتش برسم؟ ناگهان دیدم به من توجه فرمودند و صدا زدند جعفر بیا من به خدمتشان مشرف شدم فرمودند چرا آنچه در راه کربلا دیده ای برای مردم نقل نمی کنی؟ عرض کردم ای آقای من آنها را برای مردم نقل می کردم ولی از بس مردم پشت سرم بدگوئی کردند ترکش نمودم. حضرت فرمودند: تو کاری به حرف مردم نداشته باش تو آن قضیه را برای آنها نقل کن تا مردم بدانند که ما چه نظر لطفی به زوار جدمان حضرت «ابی عبدالله الحسین علیه السلام» داریم.<sup>۱</sup>



## ۲۸. عشق و علاقه و تشرف به محضر حضرت بقیة الله

### ارواحنا فداء

شهید دستغیب در کتاب «داستانهای شگفت» از قول مرحوم حاج مؤمن

می نویسد:

من در اوایل جوانی شوق زیادی به ملاقات حضرت ولیعصر ارواحنا فداء پیدا کرده بودم، که بی قرار به هر کاری برای رسیدن به این مقصود دست می زدم. یک روز تصمیم گرفتم، اعتصاب غذا کنم و خوردن و آشامیدن را بر خودم حرام نمایم، تا آنکه آقا را ببینم (که طبیعی است این تصمیم از روی نادانی و شدت اشتیاق به آن حضرت بوده است). بالأخره دو شبانه روز هیچ چیز نخوردم، شب سوم که مقداری اضطراراً آب خوردم (در مسجد سردزک) بی حال مانند کسی که غش کند افتاده بودم، دیدم حضرت بقیة الله ارواحنا فداء تشریف آوردند و به من اعتراض کردند و فرمودند: چرا چنین می کنی و خودت را به هلاکت می اندازی، برایت طعام می فرستم بخور.

من با ملاقات آن حضرت و شنیدن کلام دلربایش به حال آمدم، دیدم ثلث از شب گذشته و در مسجد کسی نیست، ناگهان متوجه شدم کسی در مسجد را می زند، رفتم در را باز کردم دیدم، شخصی عبا بر سر کشیده به طوری که شناخته نمی شود، ظرف پر از غذائی به من داد و به من مکرر این جمله را گفت، بخور و به کسی از این غذا نده و ظرف را زیر منبر بگذار، او وارد مسجد شد، من غذا را بردم، باز کردم دیدم پلو با مرغ بریان است، از آن غذا لذتی چشیدم که قابل

وصف نیست. فردای آن روز غروب آفتاب مرحوم آقا میرزا محمد باقر که از اخیر آن زمان بود، نزد من آمد، اوّل گفت: ظرفهای غذا را به من بده و بعد مقداری پول که در کیسه‌ای بود به من داد و گفت تو را امر به مسافرت کرده‌اند، این پول را بگیر و با امام جماعت مسجد سردزک که عازم مشهد مقدّس است به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام برو و ضمناً بدان که در راه مشهد به بزرگی برخورد می‌کنی که از او بهره‌هایی خواهی برد. من قبول کردم و با همان پول با جناب آقای سیّد هاشم، امام جماعت مسجد مذکور از شیراز به طرف مشهد رفتم و وقتی که به تهران رسیدیم و از تهران بیرون آمدیم، به پیرمرد روشن‌ضمیری اشاره کرد، اتومبیل ایستاد و چون اتومبیل در بست به اجاره آقای سیّد هاشم بود حق داشتیم که آن پیرمرد را در اتومبیل سوار کنیم، (همان گونه که آقای میرزا باقر از طرف مولایم دستور آورده بود و خبر داده بود که در راه مشهد به بزرگی برخورد می‌کنی که از او بهره‌هایی خواهی برد.) این پیرمرد در ضمن سفر مطالب بسیار ارزنده و دستورالعملهای بسیار خوب به من تعلیم داد و حتی پیش آمده‌های زندگی مرا تا آخر عمر به من گفت و به من می‌فرمود که خیر تو در چیست، و چه کاری باید انجام دهی، خودش غذای شبهه‌ناک در ضمن راه نمی‌خورد و به من هم می‌گفت که: نخور، سفره‌ای با او بود، با آنکه من نمی‌دیدم او نانی تهیه‌کننده همیشه از میان آن سفره نان تازه‌ای بیرون می‌آورد با کشمش سبز و به من می‌داد و من می‌خوردم و بالأخره در راه که در آن زمان با نبودن آسفالت و ماشینهای غیر سریع‌السیر که طبعاً چند روزی طول می‌کشید خوب مرا تربیت کرد و تذکرات لازم را برای تزکیه نفس به من گفت.

و عجیب این است که تا به امروز همه آنچه را که از زندگی و آینده من گفته دقیقاً اتفاق افتاده است. تا آنکه رسیدیم به قدمگاه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در آنجا مرا به کناری کشید و گفت: اجل من نزدیک است، حتی من به مشهد نمی رسم و از دنیا می روم، ولی از تو می خواهم، که وقتی مردم مرا با کفنی که همراه هست کفن کن. و پولی دارم که در جیبم می باشد، با آن وسیله تدفین مرا در گوشه صحن مقدس حضرت ثامن الحجج مهیا کن و به آقای سید هاشم بگو ایشان تجهیز مرا به عهده بگیرند و نماز بر جنازه ام بخوانند. من از شنیدن این مطالب بسیار به وحشت افتادم و مضطرب شدم، فرمود: آرام باش و تا وقتی که اجل من نرسیده به کسی چیزی نگو و به آنچه خدا خواسته راضی باش. وقتی به تپه سلام، یعنی محلی که گنبد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا دیده می شود رسیدیم، اتومبیل ایستاد. همراهان پیاده شدند و مشغول زیارت گردیدند. هر یک شوری از شوق ملاقات به سر داشتند، راننده از زائرین گنبدنما تقاضا می کرد، ولی پیرمرد روشن ضمیر به گوشه ای رفته بود و متوجه گنبد مطهر حضرت رضا شده بود پس از سلام و زیارت و گریه زیاد گفت: آقا پیش از این لیاقت نداشتم که به قبر شریف نزدیک شوم. سپس پا به قبله خوابید و عبایش را به سرش کشید و از دنیا رفت.

من مشغول گریه و ناله شدم وقتی مسافری جمع شدند من قدری از شرح حالش را برای آنها گفتم، همه منقلب شدند و گریه زیادی کردند و جنازه شریفش را به مشهد آوردند و در صحن مطهر دفن کردند، خدا او را رحمت کند.

## ۲۹. امام زمان (عج) خون را می‌شوید

یکی از شیعیان خالص مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به نام «حاج محمد حسن» در زمان مرحوم آیه الله «سید مهدی بحر العلوم» کنار دجله در شهر بغداد قهوه‌خانه‌ای داشت که از آن امرار معاش می‌کرد. یک روز صبح که باران مختصری آمده و هوای لطیفی به وجود آورده بود و حاج محمد حسن تازه مغازه را باز کرده و هنوز کسی از مشتریان به مغازه او نیامده بود، سر و کله یک افسر سنی ناصبی پیدا شد. او هنوز برای چای خوردن ننشسته بود که شروع کرد به فحاشی و جسارت به خاندان عصمت علیهم السلام بخصوص به علی بن ابیطالب علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و مثل آنکه نمی‌توانست خود را کنترل کند، با خود حرف می‌زد و به آن حضرت جسارت می‌کرد. حاج محمد حسن که خونس به جوش آمده بود و از خود بی‌خود شده بود، اطراف خود را خلوت دید تصمیم گرفت که افسر ناصبی را بکشد ولی چطور؟ او مسلح است و حاج محمد حسن اسلحه‌ای ندارد. ناگهان فکری به نظرش رسید و گفت:

خوب است که از راه دوستی نزد او بروم و اسلحه‌اش را از دستش بگیرم و بعد او را با همان اسلحه بکشم. لذا نزد او رفت و به او یکی دو تا چائی داغ و تازه دم داد و به او اظهار محبت کرد و گفت: سرکار این خنجری که در کمر بسته‌ای خیلی زیبا به نظر می‌رسد، آن را چند خریده‌ای و کجا آن را درست کرده‌اند. آن احمق نادان هم مغرورانه خنجر را از کمر باز کرد و به دست حاج محمد حسن داد و گفت: بلی خنجر خوبی است من آن را گران خریده‌ام حتی نگاه کن در دسته خنجر نامم را حکاکی کرده‌اند.

حاج محمد حسن خنجر را از او می‌گیرد و با خونسردی غیرقابل وصفی آن را نگاه می‌کند و ضمناً منتظر است که آن افسر ناصبی غفلت کند تا کار خود را انجام دهد؟ در این بین افسر ناصبی صورت را به طرف دجله برمی‌گرداند ناگهان حاج محمد حسن خنجر را تا دسته در قلب او فرو می‌برد و شکم او را می‌شکافت و تا هنوز کسی به قهوه‌خانه وارد نشده آن را ترک می‌کند و به طرف بصره فرار می‌نماید.

حاج محمد حسن می‌گوید: من با ترس و لرز راه بغداد تا بصره را پیمودم اوّل شب بود که وارد بصره شدم نمی‌دانستم چه بصرم خواهد آمد مگر ممکن است کسی افسر عراقی را در میان مغازه‌اش بکشد و او را همانجا بیاندازد و خنجرش را بردارد و فرار کند، ولی در عین حال از او دست بکشند و او را تعقیب نکنند. به هر حال خود را به امام زمان علیه السلام سپردم و گفتم: آقا من این کار را برای شما انجام دادم و سپس به طرف مسجدی رفتم که شب را در آن بیتوته نمایم. آخر شب خادم مسجد که مرد فقیر نابینائی بود وارد مسجد شد و با صدای بلند فریاد زد که هر که در مسجد است بیرون برود چون می‌خواهم در مسجد را ببندم، کسی جز من در مسجد نبود، من هم که نمی‌خواستم از مسجد بیرون بروم لذا چیزی نگفتم. او مطمئن نشد که کسی در مسجد نباشد، شاید هم با خود فکر می‌کرد که ممکن است کسی در مسجد خوابش برده باشد به همین جهت با عصا دور مسجد به تجسس برخواست و با فریادی که هر خوابی را بیدار می‌کند دور مسجد گشت، ولی من از مقابل عصای او به طوری که او صدای پای مرا نشنود

فرار می‌کردم. بالاخره مطمئن شد که کسی در مسجد نیست لذا در مسجد را از داخل بست. از پنجره مسجد نور مهتاب به داخل مسجد تابیده بود، تا حدودی تشخیص داده می‌شد که او چه می‌کند او پس از آنکه در مسجد را از داخل بست لباسش را کند تُشک کوچکی در کنار محراب انداخت و خودش دو زانو مقابل آن تشک نشست و با عصا به دیوار محراب زد و خودش جواب داد کیه؟ (مثل اینکه کسی میهمانی برایش آمده و او در می‌زند و این جواب می‌دهد.) بعد خودش گفت: به‌به رسول اکرم ﷺ تشریف آوردند و از جا برخاست و در عالم خیال آن حضرت را وارد مسجد کرد و روی تشک نشاند و به آن حضرت عرض ارادت کرد و پس از چند لحظه باز به همان ترتیب با عصا به دیوار مسجد کوبید و گفت: کیه، به خودش با صدای متین و سنگین جواب داد: ابوبکر صدیق! گفت: به‌به حضرت ابوبکر صدیق بفرمائید و او را در عالم خیال خود وارد مسجد کرد و کنار رسول اکرم ﷺ نشاند و به او هم عرض ارادت نمود پس از آن عمر و عثمان را به همان ترتیب جداگانه وارد کرد ولی برای عمر احترام بیشتری قائل بود و به آنها هم اظهار ارادت می‌نمود. پس از آنها عصای خود را آهسته به دیوار محراب زد مثل کسی که با ترس در بزند سپس گفت: کیه؟ خودش با صدای ضعیفی جواب داد: من علی بن ابیطالب هستم او با بی‌اعتنائی عجیبی گفت: شما را من به عنوان خلیفه قبول ندارم و شروع کرد به جسارت و بی‌ادبی به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و بالاخره آن حضرت را راه نداد و از آن حضرت تبری کرد. من که خنجر افسر ناصبی را همراه آورده بودم با خودم گفتم که بد نیست این سگ خبیث ناصبی را هم بکشم و بالاخره من که از نظر دشمنان

حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا مجرم شناخته شده‌ام و آب از سرم گذشته است چه یک متر باشد یا صد متر فرقی نمی‌کند.

لذا از جا برخاستم و او را هم کشتم و در همان نیمه شب در مسجد را که از داخل بسته بود باز کردم و به طرف کوفه فرار کردم و یکسره به مسجد کوفه رفتم و در یکی از حجرات مسجد اعتکاف نمودم و دائماً متوسل به حضرت بقیة الله ارواحنا فداه بودم و عرض می‌کردم: آقا من این اعمال را به خاطر محبت به حضرت علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا علیها السلام انجام داده‌ام و الآن چندین روز است که زن و بچه‌ام را ندیده‌ام بالأخره سه روز از ماندن من در مسجد کوفه بیشتر نگذشته بود که دیدم در اطاق مرا می‌زنند، در را باز کردم و شخصی مرا به خدمت «سید بحر العلوم» دعوت می‌کرد و می‌گفت: آقا شما را می‌خواهند ببینند.

من به خدمت سید بحر العلوم که در مسجد کوفه در محراب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودند رسیدم. ایشان به من فرمودند: حضرت ولی عصر علیه السلام فرموده‌اند که: «ما آن خون را از دگان تو برداشتیم تو با کمال اطمینان به مغازه‌ات برو و به زندگیت ادامه بده کسی مزاحمت نخواهد شد.» گفتم: چشم قربان و دست سید بحر العلوم را بوسیدم و یکسره با اطمینانی که از کلام سید در قلم پیدا شده بود به طرف بغداد رفتم. وقتی به بغداد رسیدم وسط روز بود اول با خودم گفتم: بد نیست به طرف قهوه‌خانه بروم و ببینم آنجا چه خبر است! وقتی نزدیک قهوه‌خانه رسیدم دیدم قهوه‌خانه باز است و جمعیت هم به عنوان مشتری روی صندلیها برای خوردن چائی نشسته‌اند و شخصی بسیار شبیه به من

که حتی برای چند لحظه فکر می‌کردم که در آینه نگاه می‌کنم و خود را می‌بینم  
مشغول پذیرائی از مشتریان است!

مردم متوجه من نبودند و من آرام آرام به طرف قهوه‌خانه رفتم تا آنکه به در  
قهوه‌خانه رسیدم دیدم آن فردی که شبیه به من بود به طرف من آمد و سینی چائی  
را به من داد و ناپدید شد من هم با آنکه لرزش عجیبی در بدنم پیدا شده بود به  
روی خودم نیاوردم و به کارها ادامه دادم و تا شب در قهوه‌خانه بودم! ضمناً به  
یادم آمد روزی که می‌خواستم از منزل بیرون بیایم زنم به من گفته بود مقداری  
شکر برای منزل بخر لذا آن شب من چند کیلو شکر خریدم و به منزل رفتم. وقتی  
در زدم زنم در را باز کرد و من کیسه شکر را به او دادم. او گفت: باز چرا شکر  
خریدی؟! گفتم: تو چند روز قبل گفته بودی که شکر بخرم. گفت: تو که همان  
شب خریدی چرا فراموش می‌کنی؟ و بدون آنکه زنم از نبودن چند روزه من  
اظهار اطلاع کند وارد منزل شدم و فهمیدم آن کسی که به شکل و قیافه من در  
دکان بوده شبها هم به منزل می‌آمده.

تا آنکه موقع خوابیدن شد دیدم زنم رختخواب مرا در اطاق دیگر انداخت.  
گفتم: چرا جای مرا آنجا می‌اندازی!! گفت: خودت چند شب است که کمتر با من  
حرف می‌زنی و گفته‌ای که جای مرا در آن اطاق بینداز!! من به او گفتم: درست  
است ولی از امشب دیگر با تو در یک اطاق می‌خوابم.



### ۳۰. همه دوست امام زمان نیستند

در قدیم ساختمان مسجد جمکران در قم آنقدر وسعت نداشت که جمعیت زیادی در آن جمع شود علاوه راه ماشین خوبی هم نداشت که مردم به سهولت بتوانند به آنجا بروند، لذا مسجد جمکران تنها برای چند نفر عاشقان پر حرارت آن حضرت باقی می ماند که آنها به هر نحوی که ممکن بود شبهای جمعه خود را به آنجا می رساندند. ولی بقیه شبها مسجد خالی بود که طبعاً درش را خادم مسجد می بست و می رفت. پیرزن باصفائی که شاید مکرر خدمت حضرت ولی عصر در خواب و بیداری رسیده بود، پس از آنکه مسجد را توسعه داده بودند، شب جمعه ای به مسجد جمکران می رود و صدها و بلکه هزارها نفر را می بیند که در مسجد و اطاقها و حتی در فضای باز اطراف مسجد برای عبادت و توسل به آن حضرت جمع شده اند و همه نسبت به آن حضرت عرض ارادت می کنند. خودش می گفت: من وقتی این جمعیت را دیدم و با جمعیت قبل از توسعه مسجد مقایسه کردم، خیلی خوشحال شدم که بحمدالله مردم اطراف مولایم حضرت حجة بن الحسن جمع شده اند و به آن حضرت اظهار علاقه می کنند، با این خوشحالی وارد مسجد شدم و اعمال مسجد را انجام دادم و سپس زیارت آل یاسین را خواندم و مقداری با زبان خودم با آن حضرت حرف زدم، ضمناً به آن وجود مقدس عرض کردم: آقا خیلی خوشحالم که مردم زیاد به شما علاقه پیدا کرده اند و شبها جمعیت زیادی به دور مسجد جمع می شوند و به شما اظهار علاقه می کنند. سپس از مسجد بیرون آمدم و غذای مختصری از همان غذاهائی

که در مسجد به همه می دادند خوردم و به یکی از حجرات مسجد که قبلاً برای استراحت آن را آماده کرده بودم رفتم و خوابیدم.

در عالم خواب و یا در عالم معنی دیدم حضرت بقیة الله به مسجد جمکران تشریف آورده اند و در میان مردم راه می روند ولی کسی به آن حضرت توجهی نمی کند، من از اطاقم بیرون دویدم و سلام کردم، آقا با کمال ملاحظت جواب فرمودند. کلماتم را که در بیداری خدمتشان عرض کرده بودم تکرار کردم و گفتم: آقا جان قربان خاک پای شما گردم، خوشحالم که بحمدالله مردم به شما علاقه و محبت زیادی پیدا کرده اند و به اینجا این همه جمعیت برای شما آمده اند. آن حضرت آهی کشیدند و فرمودند: همه اینها برای من به اینجا نیامده اند. بیا با هم برویم از آنها سؤال کنیم که چرا به اینجا آمده اند. گفتم: قربانتان گردم در خدمتتان هستم. در همان عالم خواب در خدمت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه به میان جمعیت آمدیم، آن حضرت از یک یک مردم سؤال می فرمود: شما چرا اینجا آمده اید؟

یکی می گفت: آقا مریضی دارم که اطباء جوابش گفته اند.

دیگری می گفت: مستأجرم خانه ملکی می خواهم.

سومی می گفت: مقروضم فشار طلبکار مرا به در خانه شما دوانده است.

چهارمی از دست شوهرش می نالید و پنجمی از دست زنش شکایت داشت

و بالأخره هر یک حاجتی داشتند که در واقع خودخواهی و حب نفس، آنها را

وادار کرده بود که به اینجا بیایند. حضرت فرمودند: فلانی دیدی، اینها برای من

به اینجا نیامده اند، اینها تازه افراد خوب این جمعیت هستند که به من اعتقاد

دارند و حاجتشان را از من می‌خواهند و مرا واسطه فیض می‌دانند و اگر از اینها بگذریم جمع زیادی هستند که تنها برای تفریح به اینجا آمده‌اند، حتی بعضی از اینها یقین به وجود من ندارند. سپس در همان حال دیدم یک نفر در قسمتی از این مسجد نشسته که او برای آقا ولی عصر آمده است، حضرت فرمودند: بیا تا احوال او را هم پرسیم. در خدمت آقا در همان عالم خواب نزد سید معممی که فکر می‌کنم از علماء بود رفتیم او زانوهایش را در بغل گرفته بود و در گوشه‌ای نشسته بود و چشمش به اطراف می‌گردید، دنبال گمشده‌اش می‌گشت. وقتی چشمش به آقا افتاد از جا پرید و به دست و پای آقا افتاد و گفت: پدر و مادر و جانم به قربانتان کجا بودید که به انتظارتان نزدیک بود قالب تهی کنم.

حضرت دست او را گرفتند و او به دست آن حضرت بوسه می‌زد و گریه می‌کرد. آقا از او سؤال کردند که شما چرا اینجا آمده‌اید. او چیزی نگفت و بر شدت گریه‌اش افزود. حضرت دوباره سؤالشان را تکرار کردند. او گفت: آقا من کی از شما غیر وصل شما را خواسته‌ام؟ من شما را می‌خواهم! بهشتم شما، دنیا و آخرتم شما، من یک لحظه ملاقات شما را به ما سوی الله نمی‌دهم! جان چه باشد که نثار قدم دوست کنم

این متاعیست که هر بی سر و پائی دارد

آقا رو به من کردند و فرمودند: مثل این شخص که فقط برای من به اینجا آمده

باشد چند نفری بیشتر نیستند که آنها هم به مقصد می‌رسند.<sup>۱</sup>

### ۳۱. پشت سر امام زمان (عج) هر روز صبح نماز می خواند

در زمان مرحوم آقای «حاج شیخ محمد حسین محلاتی» جد مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ بهاءالدین محلاتی شخصی با لباس مندرس و کوله پشتی وارد مدرسه خان شیراز می شود و از خادم مدرسه اطاقی می خواهد. خادم به او می گوید: باید از متصدی مدرسه که آن وقت شخصی به نام سید رنگرز بوده درخواست اطاق بکنی. لذا آن شخص به متصدی مدرسه مراجعه می کند و درخواست اطاق می نماید. او در جواب می گوید: اینجا مدرسه است و تنها به طلاب علوم دینیّه حجره می دهیم. آن شخص می گوید: این را می دانم ولی در عین حال از شما اطاق می خواهم که چند روزی در آنجا بمانم. متصدی مدرسه ناخودآگاه دستور می دهد که به او اطاقی بدهند تا او در رفاه باشد. آن شخص وارد اطاق می شود و در راه روی خود می بندد و با کسی رفت و آمد نمی کند. خادم مدرسه طبق معمول، شبها در مدرسه را قفل می کند ولی همه روزه صبح که از خواب برمی خیزد می بیند در باز است. بالآخره متحیر می شود و قضیه را به متصدی مدرسه می گوید. او به خادم مدرسه دستور می دهد امشب در را قفل کن و کلید را نزد من بیاور تا ببینم چه کسی هر شب در را باز می کند و از مدرسه بیرون می رود. صبح باز هم می بیند در مدرسه باز است و کسی از مدرسه بیرون رفته است. آنها بخاطر آنکه این اتفاق از شبی که آن شخص به مدرسه آمده افتاده است به او ظنین می شوند و متصدی مدرسه با خود می گوید حتماً در کار او سرّی است ولی موضوع را نزد خود مخفی نگه می دارد و روزها می رود نزد آن شخص و به او اظهار علاقه می کند و از او می خواهد که لباسهایش را به او بدهد تا آنها را

بشویند و با طلاب رفت و آمد کند، ولی او از همه اینها ابا می‌کند و می‌گوید من به کسی احتیاج ندارم.

مدّتی بر این منوال می‌گذرد تا اینکه یک شب مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسین محلاتی (جدّ مرحوم آیة‌الله حاج شیخ بهاء‌الدین محلاتی) و متصدّی مدرسه را در حجره خود دعوت می‌کند و به آنها می‌گوید چون عمر من به آخر رسیده قصّه‌ای دارم برای شما نقل می‌کنم و خواهش دارم مرا در محلّ خوبی دفن کنید. اسم من «عبدالغفار» و مشهور به مشهدی جونی اهل خوی و سرباز هستم. من وقتی در ارتش خدمت سربازی را می‌گذراندم روزی افسر فرمانده ما که سنی بود به حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام جسارت کرد من هم از خود بی خود شدم و چون کنار دست من کاردی بود و من و او تنها بودیم آن کارد را برداشتم و او را کشتم و از خوی فرار کردم و از مرز گذشتم و به کربلا رفتم، مدّتی در آنجا ماندم سپس در نجف اشرف و بعد در کاظمین و سامراء مدّتها بودم. روزی به فکر افتادم که به ایران برگردم و در مشهد کنار قبر مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بقیّه عمر را بمانم. ولی در راه به شیراز رسیدم و در این مدرسه اطاقی گرفتم و حالا مشاهده می‌کنید که مدّتی است در اینجا هستم. آخرهای شب که برای تهجد برمی‌خواستم می‌دیدم قفل و در مدرسه برای من باز می‌شود و من در این مدّت می‌رفتم در کنار کوه قبله و نماز صبح را پشت سر حضرت ولی عصر روحی فدا می‌خواندم و من بر اهل این شهر خیلی متأسّف بودم که چرا از این همه جمعیت فقط پنج نفر برای نماز پشت سر امام زمان علیه‌السلام حاضر

می شوند.

مرحوم حاج شیخ محمد حسین محلاتی و متصدی مدرسه به او می گویند انشاءالله بلا دور است و شما حالا زنده می مانید بخصوص که کسالتی هم ندارید. او در جواب می گوید: نه غیر ممکن است که فرمایش امام حضرت ولی عصر صحیح نباشد همین امروز به من فرمودند که تو امشب از دنیا می روی. بالأخره وصیتهایش را می کند ملافه ای روی خودش می کشد و می خوابد و بیش از لحظه ای نمی کشد که از دنیا می رود. فردای آن روز مرحوم حاج شیخ محمد حسن محلاتی به علماء شیراز جریان را می گوید و مرحوم آقای «حاج شیخ مهدی کجوری» و خود مرحوم محلاتی اعلام می کنند که باید شهر تعطیل شود و با تجلیل فراوان مردم او را تشییع کنند. بالأخره او را در قبرستان دارالسلام شیراز، طرف شرقی چهار طاقی دفن می نمایند و الان قبر آن بزرگوار مورد توجه خواص مردم شیراز است و حتی از او حاجت می خواهند و مکرر علماء و مراجع تقلید مثل مرحوم آیه الله محلاتی به زیارت قبر او می رفتند و می روند. قبر او در قبرستان شیراز معروف به قبر سرباز یا قبر توپچی است.

### ۳۲. سه خرمای معطر

مرحوم عالم زاهد سید محمد خلخالی می گوید: در نجف اشرف سیدی بود باتقوا که با من رفاقت و دوستی داشت. در فصل تابستان که هوا بسیار گرم بود، وی را به خانه دعوت کردم. یک شبانه روز در منزل ما بود و به هیچ وجه احساس تشنگی نکرد، در حالیکه ما بسیار تشنه می شدیم و احساس عطش شدیدی به ما دست می داد. سپس به کوفه رفتیم و یک هفته با هم بودیم، باز هم مشاهده کردم که احساس تشنگی نمی کند. بسیار تعجب کردم و با اصرار از وی خواستم که علت آن را برایم بگوید. به او گفتم: اگر دوايي برای رفع عطش پیدا کرده ای، به بنده هم بگو. بعد از اصرار زیاد گفت:

چهل شب چهارشنبه برای درک محضر حضرت ولی عصر (عج) به مسجد سهله رفتم، ولی این سعادت نصیبم نشد و مایوس گشتم. سپس به صورت پراکنده می رفتم، تا اینکه یکی از شبهای چهارشنبه توقف من در مسجد طول کشید و آبی که خادم برای زائرین فراهم کرده بود، تمام شد و احساس تشنگی شدیدی به من دست داد، ناچار در تاریکی شب، بدون وسیله و با تشنگی شدید و خستگی زیاد به طرف مسجد کوفه حرکت کردیم. در بین راه از راهزنان وحشت داشتم، ناچار نشستم و به حضرت بقية الله الاعظم (عج) متوسل شدم. ناگاه دیدم، عربی در برابر من ایستاده، سلام کرد و با زبان عربی شکسته به لهجه مردم نجف به من گفت: به مسجد کوفه می روی؟ گفتم: بلی. فرمود: بلند شو. سپس دست مرا گرفت و از جا حرکت داد. گفتم: تشنه هستم، نمی توانم حرکت

کنم.

سه دانه خرما به من داد و فرمود: اینها را بخور.

من تعجب کردم که خرما چه ارتباطی به رفع عطش دارد، بلکه عطش را شدت می‌بخشد. ایشان دوباره فرمود: بخور. گفتم: می‌خوردم امشب هر چه به سرم بیاید، خیر است.

خرمای اول را به دهان گذاشتم، دیدم بسیار معطر است. چون فرو بردم، چنان نشاط و شرح صدری پیدا کردم که گفتمی نیست، همچنین عطش کم شد. خرمای دوم را خوردم، دیدم عطرش از اولی بیشتر است و انبساط خاطر و سیری در خود احساس کردم. خرمای سوم را که خوردم، عطش بکلی برطرف شد. خرما هسته نداشت. تا آن زمان چنین خرمایی ندیده و نخورده بودم.

سپس با ایشان حرکت کردیم. چند قدمی که رفتیم، فرمود: این مسجد است. نگاه کردم، دیدم دم مسجد کوفه هستم. همین که به خود آمدم، ایشان را ندیدم. از آن روز تاکنون دچار عطش و تشنگی نمی‌شوم.<sup>۱</sup>



### ۳۳. تشریف شیخ قاسم

سید فاضل متبحر سید علیخان حویزی نقل کرده که خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می‌گویند و او بسیار به حج می‌رفت، گفت روزی خسته شدم از راه رفتن پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حجاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند چون بیدار شدم دانستم از وقت که خوابم طول کشیده و اینکه حجاج از من دور شدند و نمی‌دانستم که به کدام طرف متوجه شوم و به آواز بلند صدا می‌کردم یا اباصالح و قصد می‌کردم صاحب‌الامر را، در این حال که فریاد می‌کردم سواری را دیدم که بر ناقه‌ای است در زی عربهای بدوی چون مرا دید فرمود به من که تو منقطع شدی از حاج، گفتم آری فرمود سوار شو در عقب من که ترا برسانم به آن جماعت، در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدم به قافله، چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد و فرمود برو از پی کار خود، گفتم به او که عطش مرا اذیت کرده است، از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب بود و مرا از آن سیراب نمود، قسم به خداوند که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که در عمرم آشامیده بودم آنگاه رفتم تا داخل شدم در حجاج و ملتفت شدم به او پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حجاج پیش از آن و نه بعد از آن تا آنکه مراجعت کردیم.<sup>۱</sup>

### ۳۴. شفا یافتن زن افلیج

یکی از افراد مورد وثوق می گفت: در سال ۱۳۶۳ به مکه معظمه مشرف بودم روحانی کاروان که مرد خوبی بود سه شب قبل از آنکه به عرفات برویم در عالم رؤیا حضرت ولی عصر علیه السلام را دیده بودم و آن حضرت به او فرموده بودند که در روز عرفه روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را بخوان که من هم می آیم. ضمناً زن فلجی هم در کاروان ما بود که اعمال عمره تمتعش را با زحمت انجام داده بود، یعنی سعی صفا و مروه را با چرخ انجام می داد و بقیه را مجبور بودند زیر بغلهایش را بگیرند تا او اعمالش را انجام دهد.

از طرف دیگر زن دائی من که در همان کاروان بود و فرزندش به نام سعید در جبهه شهید شده بود شب عرفه در خواب می بیند که سعید آمده و می گوید: حال من خوب است و من کشته نشده‌ام. این مادر وقتی از خواب بیدار می شود، عکس فرزندش را که همراهش بوده بیرون می آورد و می بوسد و گریه زیادی می کند. آن زن افلیج از زن دائی من سؤال می کند جریان چیست و این عکس از کیست؟ او جریان شهادت فرزندش سعید را برای آن زن افلیج نقل می کند و عکس پسرش را به او نشان می دهد.

زن افلیج عکس سعید را می گیرد و مثل کسی که با شخص زنده حرف می زند به او خطاب می کند و اشک می ریزد و می گوید: تو امروز که روز عرفه است باید از خدا بخواهی که امام زمان علیه السلام را به کاروان ما بفرستد و مرا شفا دهند. بعد از ظهر عرفه در بین دعاء عرفه روحانی کاروان مشغول روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام شد.

همه اهل کاروان دیدند که ناگهان مردی بسیار نورانی با لباس احرام در وسط جمعیت نشسته و برای مصائب حضرت ابوالفضل علیه السلام زیاد گریه می کند افراد کاروان کم کم می خواستند متوجه او شوند بخصوص بعد از آنکه روحانی کاروان گفت: که من چند شب قبل خواب دیدم که حضرت بقیة الله روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء به من فرمودند که: روز عرفه روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را بخوان من هم می آیم. آن مرد ناشناس متوجه شد که بعضی به او نگاه می کنند. ضمناً جمعی من جمله همان زن افلیح معتقد شده بودند که او حضرت بقیة الله روحی فداه است.

لذا آن حضرت از میان جمعیت حرکت کردند و می خواستند از در خیمه بیرون بروند که آن زن فلج صدا زد آقا، حضرت برگشتند و به او نگاه کردند او اشاره به پایش کرد یعنی پاهای من فلج است حضرت ولی عصر علیه السلام با اشاره به او فهماندند خوب می شود و از در خیمه بیرون رفتند. دوست ما می گفت: این زن همان ساعت کسالتش برطرف شد و حتی تمام اعمال حجش را از قبیل طواف حج و سعی بین صفا و مروه و طواف نساء را خودش بدون آنکه کسی کمکش کند انجام داد و بحمد الله پس از آن روز دیگر از کسالت فلج در او خبری نبود.

همین دوست محترم می گفت: در کاروان ما پیرمرد هشتاد ساله ای به نام آقای «حاج حسن حسین زاده» بود که در اثر کهولت نمی توانست طواف و سعی بین صفا و مروه اش را به راحتی و حتی بدون نائب انجام دهد و چون بالا و پائین

رفتن برایش مشکل بود در اطاقهای هم کف به او جا داده بودیم و غالباً مواظب او بودیم که ناراحتی پیدا نکند. شبها معمولاً سفره را روی پشت بام هتل در مکه معظمه می انداختند و بعد از غذا، روحانی کاروان یک ساعت مسأله می گفت و ما را موعظه می نمود.

طبعاً آن پیرمرد نمی توانست خود را بر سر سفره برساند و معمولاً غذای او را به در اطاقش می بردیم. یک شب که ما سرگرم کارهای کاروان بودیم و ظاهراً او در اطاق تنها مانده بود و در همان شب مبتلا به دل درد شدیدی شده بود. می گفت: نزدیک بود از دل درد خفه بشوم ولی ناگهان به یادم آمد که باید متوسل به حضرت بقیة الله روحی فداه گردم، لذا سلامی عرض کردم و گفتم: آقا همه مرا ترک کرده اند شما هم مرا فراموش نموده اید و اشک از دیدگانم جاری شد، ناگهان دیدم در اطاق باز شد مردی که فوق العاده نورانی بود و من یقین دارم که او حضرت ولی عصر ارواحنا فداه است وارد اطاق شدند، صورت مقدسش خیلی زیبا بود خالی بر گونه راستش بود که انسان را مبهوت می کرد، او به من سلام کرد و گفت: حاج حسین دلت درد می کند این نبات را بگیر و بخور خوب می شوی. من نگاه کردم دیدم تکه نباتی در دستش هست و با دست دیگر روی آن می کشد و آن را متبرک می فرماید من آن نبات را از آن حضرت گرفتم و مقداری از آن را خوردم. فوراً دل در دم خوب شد و حال نشاطی که شبیه به نشاط جوانی بود به من دست داد. دوست ما می گفت: جداً تعجب آور بود که این پیرمرد هشتاد ساله پس از آن شب تمام اعمالش را با کمال قدرت، خودش انجام داد و حتی برای خریدن سوغات خودش به بازار رفت و تمام آنچه می خواست خرید. و از بقیة نبات به هر مرضی که داد آن مریض از آن مرض نجات پیدا کرد.<sup>۱</sup>

### ۳۵. شفا گرفتن یک زن در قم

جناب آقای «متقی همدانی» می گوید: روز دوشنبه هیجدهم ماه صفر سال هزار و سیصد و نود و هفت هجری قمری مساله‌ای پیش آمد که مرا و صدها نفر دیگر را نگران نمود. همسر اینجانب در اثر غم و اندوه و گریه و زاری دو ساله از داغ دو جوان خود که در یک لحظه در کوه‌های شمیران جان سپردند، در این روز مبتلا به سکتة ناقص شد. و البته طبق دستور دکترها مشغول به معالجه و مداوا شدیم، ولی نتیجه‌ای بدست نیامد. تا شب جمعه بیست و دوم همین ماه، یعنی: پس از چهار روز از حادثه سکتة، ساعت یازده شب جمعه بود که بناچار با خاطری خسته و دلی شکسته رفتم تا در غرفه خود بیاسایم. متوجه شدم شب جمعه است، شب دعا و نیایش، شب توسل و توجه. پس از قرائت چند آیه از قرآن مجید و دعای مختصری از دعاهای شب جمعه، متوسل شدم به حضرت بقیةالله - ارواحنا فداه - و با دلی پر از اندوه به خواب رفتم، ساعت چهار بامداد همان شب طبق معمول بیدار شدم ناگاه احساس کردم که از اطاق پایین که مریضه در آنجا بود، صدا و همهمه می آید. سر و صدا قدری بیشتر شد و ساکت شدند من گمان می کردم میهمان از همدان یا تهران آمده اعتنایی نکردم، تا اول اذان صبح رفتم پایین وضو بگیرم، دیدم چراغهای حیاط روشن است، و صبیحة بزرگم قدم می زند و او را پس از مرگ برادرهایش خوشحال ندیده بودم. دیدم برخلاف انتظار، خوشحال و متبسم قدم می زند. پرسیدم: چرا نمی خوابی؟ گفت: پدر جان خواب از سرم رفت. گفتم: چرا؟ گفت: به خاطر اینکه مادرم را چهار

بعد از نیمه شب شفا دادند. من منتظر بودم که شما بیاید به شما مژده دهم. گفتم: چه کسی شفا داد؟ گفت: مادرم چهار بعد از نیمه شب با شدت اضطراب ما را بیدار کرد که، برخیزید آقا را بدرقه کنید. همگی بیدار شدیم، ناگهان دیدیم مریضه برخلاف انتظار، با آن که قدرت نداشت از جا حرکت کند از اطاق بیرون آمد. من که ملازم مادر بودم او را دنبال کردم. نزدیک درب حیاط به او رسیدم. گفتم: مادر جان! کجا می روی؟ آقا کجا بود؟ مادر گفت: «آقایی، سید جلیل القدری در لباس اهل علم آمد به بالینم، و فرمود: برخیز. گفتم: نمی توانم. با لحن تندتری گفت: برخیز، دیگر گریه نکن و دوا هم نخور. من از مهابت آن بزرگوار برخاستم. فرمود: دیگر گریه نکن و دوا هم نخور. همین که رو کرد به طرف درب اطاق، من شما را بیدار کردم، و گفتم: از آقا تجلیل کنید و او را بدرقه نمایید لیکن شما دیر جنبیدید خودم بدرقه کردم.» هنگامیکه متوجه شد، نزدیک درب حیاط ایستاده؛ می گوید: زهرا، من خواب می بینم یا بیدارم من خودم تا اینجا آمدم. زهرا دخترش می گوید: مادر جان تو را شفا دادند. مادر را به اطاق می آورد.

آقای حاجی مهدی آقا برادر این بانو از شوق گریان می شود.

به خواهرزاده مریضه نیز حالت بهت دست می دهد؛ زیرا می بیند مریضه که چهار روز قدرت حرکت نداشت چگونه از جا برخاست. رنگش زرد بود به رنگ طبیعی برگشت، چشمش غبار آورده بود غبار آن برطرف، و نابینا بود بینا شد. چهار روز بود که اصلاً میل به غذا نداشت، در این وقت از شب، از آنها غذا می خواهد، با گفتن یک کلمه «گریه مکن» آن همه اندوه و غم از دل او بیرون

رفت. این همه تحوّل، آقای مهندس - خواهرزاده مریضه - و بقیه اهل خانه را سراسیمه و مبهوت می‌کند. پس از چندی معلوم شد، آن کسالت روماتیسم که چند سال بود دامنگیرش بود با یک کلمه «شفا یافتی» از استخوانهای او می‌گریزد.<sup>۱</sup>

### ۳۶. تشریف میرزا محمد تقی الماسی

روانه سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار بر روی آب حرکت می‌نمودیم. اتفاقاً کشتی ما شکست و آنچه در آن بود غرق گشت و من به تخته پاره‌ای چسبیده بودم در موج دریا حرکت نمودم تا بعد از مدتی بر ساحل جزیره خود را دیدم. در اطراف جزیره گردش نمودم و بعد از ناامیدی از زندگی به صحرائی رسیدم. در برابر خود کوهی دیدم چون به نزدیک آن رسیدم دیدم که اطراف کوه دریا و یک طرفش صحراست و بوی عطر میوه‌ها به مشام می‌رسد. باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید.

قدری از آن کوه بالا رفتم در واسط آن کوه به موضعی رسیدم که تقریباً بیست ذرع یا بیشتر سنگ صاف املسی بود که مطلقاً دست و پا کردن در آنها ممکن نبود. در آن حال حیران و متفکر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی بزرگتر بود دیدم به سرعت تمام متوجه من گردیده می‌آید. من گریزان شدم و به حق تعالی استغاثه نمودم که پروردگارا چنانکه مرا از غرق شدن نجات بخشیدی از این بلیّه عظیم نیز خلاصی کرامت فرما. در آن اثنا دیدم که

جانوری به قدر خرگوشی از بالای کوه به سوی مار دوید و به سرعت تمام از دم مار بالا رفته و وقتی که سر آن مار به پایین آن موضع صاف رسید و دمش بر بالای آن موضع بود به مغز سر آن مار رسید و نیشی به قدر انگشتی از دهان بیرون آورد و بر سر آن مار فرو کرد. و باز بر آورد و ثانیاً فرود کرد و از راهی که آمده بود برگشت و رفت و آن مار دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیت مرد و چون هوا به غایت گرمی و حرارت بود به فاصله اندک زمانی عفونت عظیمی به هم رسید که نزدیک بود که هلاک شوم. پس زرداب و کثافت بسیاری از آن به سوی دریا جاری گردید تا آن که اجزای آن از هم پاشیده و به غیر از استخوان چیزی باقی نماند. چون نزدیک رفتم دیدم که استخوانهای او از قبیل نردبانی بر زمین محکم گردیده می توان از آن بالا رفت و با خود فکری کردم که اگر اینجا بمانم از گرسنگی بمیرم پس توکل بر جناب اقدس الهی نمودم و پا بر استخوانها نهادم و از کوه بالا رفتم. از آنجا رو به قله کوه آوردم و در برابرم باغی در نهایت سبزی و خرمی و طراوت و نضارت و معموری دیدم و رفتم تا داخل باغ گردیدم که اشجار میوه بسیار در وسط آن بنا شده. پس من قدری از آن میوه ها خوردم و در بعضی از آن غرفه ها پنهان می شدم و تفرج آن باغ را می کردم. بعد از زمانی دیدم که چند سوار از دامن صحرا پیدا شدند و داخل باغ گردیدند و یکی مقدم بر دیگران و در نهایت مهابت و جلالت می رفت. پس پیاده شدند و اسبهای خود را سر دادند و بزرگ ایشان در صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در خدمتش در کمال ادب نشستند و بعد از زمانی سفره کشیدند چاشت حاضر کردند. پس آن بزرگ به ایشان فرمود که میهمانی در فلان



غرفه داریم و او را برای چاشت طلب باید نمود. پس به طلب من آمدند من ترسیدم و گفتم: مرا معاف دارید فرمود که چاشت او را همانجا ببرید تا تناول نماید. و چون از چاشت خوردن فارغ شدیم مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید و چون قصه مرا شنید فرمود که می خواهی به اهل خود برگردی؟ گفتم: بلی. پس یکی از آن جماعت را فرمود که این مرد را به اهل خودش برسان پس با آن شخص بیرون آمدیم چون اندک راهی رفتیم گفت نظر کن این است حصار بغداد و چون نظر کردم حصار بغداد را دیدم و آن مرد را دیگر ندیدم در آن وقت ملتفت گردیدم و دانستم که به خدمت مولای خود رسیده‌ام با کمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم.

و او را الماسی به جهت آن می گویند که: پدرش میرزا کاظم متمول و با ثروت بود الماسی هدیه کرد به حضرت امیرالمؤمنین و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود و از این جهت معروف شد به الماسی.<sup>۱</sup>

### ۳۷. تشریف شیخ ابوالقاسم بن محمد ابن ابی القاسم حاسمی

واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثنا عشریه که اسم او ابوالقاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدین حسین است مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها و هر یک از این دو مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم رفیع الدین را به نصب یعنی می گفت به او ناصبی و نسبت می داد رفیع الدین ابوالقاسم را به رفض و میان ایشان در این مصاحبت مباحثه در مذهب واقع نمی شد تا آن که اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می گفتند صحبت میان ایشان و در اثنای مکالمه تفضیل داد رفیع الدین حسین فلان و فلان را بر امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوالقاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی را بر فلان و فلان و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را بر او استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی به مخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار. نیز گفت که: ابوبکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدین گفت: دو حدیث است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که صادر شده در شأن ابی بکر.

یکی آن که تو به منزله پیراهن منی و دومی که پیروی کنید از دو نفر که بعد از منند ابی بکر و عمر. ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین گفت:

به چه وجه و سبب تفضیل می‌دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولیاء و حامل لواء و بر امام جن و انس و قسیم دوزخ و جنت؟ و حال آنکه تو می‌دانی که آن جناب صدیق اکبر و فاروق ازهر است برادر رسول خدا ﷺ و زوج بتول و نیز می‌دانی که آن جناب وقت فرار رسول خدا به سوی غار از ظلمه و فجره کفار خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت با آن حضرت در حالت عسر و فقر و سدّ فرمود رسول خدا درهای صحابه را از مسجد مگر باب آن جناب را و برداشت علی را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اوّل اسلام و تزویج فرمود حق جل و علا فاطمه را به علی علیه السلام در ملا اعلی و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به خدای تعالی بقدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه و تشبیه فرمود رسول خدا ﷺ علی علیه السلام را به چهار پیغمبر در آنجا که فرمود هر که خواهد نظر کند به سوی آدم در علمش و به سوی نوح در فهمش و به سوی موسی در شدتش و به سوی عیسی در زهدش، پس نظر کند به سوی علی بن ابیطالب. و با وجود این فضایل و کمالات ظاهره باهره و با قرابتی که با رسول خدا دارد و با گردانیدن آفتاب برای او چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام؟

چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می‌دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر پایه دوستیش با ابوالقاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند رفیع الدین به ابی القاسم گفت: هر مردی که به مسجد بیاید پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت می‌کنیم و چون عقیده اهل همدان بر ابوالقاسم مکشوف بود یعنی می‌دانست که از اهل سنت‌اند خایف بود از این شرطی که

واقع شد میان او و رفیع‌الدین. لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه قبول نمود ابوالقاسم شرط مذکور را و با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می‌آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان رفیع‌الدین از جا برخاست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود برای آن جوان و قسم مؤکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد و آن جوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود:

متی اقل مولای افضل منهما      اکن للذی فضلته متنقصاً  
الم تر ان السیف یزری بحده      مقالک هذا السیف احد من العصا

یعنی: زمانی که من بگویم مولایم از آن دو افضل است در واقع مقام او را پائین آورده‌ام مگر نه اینست که اگر بگوئی: شمشیر از سنگ تیزتر است در واقع از تیزی شمشیر کاسته‌ای (یعنی حضرت امیر المومنین أصلاً قابل مقایسه با آن دو نیست) چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع‌الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتیش نمایند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد.

رفیع‌الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثنی عشری را.<sup>۱</sup>

### ۳۸. تشرف میرزا اسماعیل سلماسی

عالم عامل میرزا اسماعیل سلماسی که از اهل علم و کمال و تقوی و صلاح و سالها است در روضه مقدسه کاظمین امام جماعت و مقبول خواص و عوام و علمای اعلام است گفت: خبر داد مرا پدرم عالم علیم صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره آقا آخوند ملا زین العابدین سلماسی که از خواص صاحب اسرار علامه طباطبائی بحرالعلوم بود و او نیز از جد اکرم طاب ثراه که فرمود: از جمله کرامات باهره ائمه طاهرین علیهم السلام در سرمن رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم آن است که مردی از عجم به زیارت عسکرین مشرف شد در تابستان که هوا به غایت گرم بود و قصد زیارت کرد در وقتی که کلیددار در رواق بود در وسط روز و درهای حرم مطهر بسته و مهبای خوابیدن بود در رواق در نزدیکی شباک غربی که از رواق به صحن باز می شود. پس چون صدای حرکت پای زوار را شنید در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخواند پس آن زائر به او گفت این یک اشرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجه و حضور زیارتی بخوانم پس کلیددار قبول نکرد و چون کثرت اشرفیها را دید بیشتر امتناع کرد و اشرفیها را رد کرد پس آن زائر متوجه حرم شریف شد و با دل شکسته عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما باد اراده داشتم زیارت کنم شما را با خضوع و خشوع و شما مطلع شدید بر منع کردن او مرا پس کلیددار او را بیرون کرد و در را بست به گمان آنکه آن شخص مراجعت می کند به سوی او و هر چه بتواند به او می دهد و متوجه شد به طرف شرقی رواق که از آن طرف برگردد به طرف غربی

چون رسید به رکن اول که از آن جا باید منحرف شود برای شباک دید سه نفر رو به او می آیند و هر سه در یک صف الا آن که یکی از ایشان اندکی مقدم است بر آن که در جنب اوست و همچنین دوم از سوم و سوومی به حسب سن از همه کوچکتر است و در دست او قطعه نیزه‌ای است که سرش پیکان دارد چون کلیددار ایشان را دید مبهوت ماند.

صاحب نیزه متوجه او شد در حالتی که مملو بود از غیظ و غضب چشمانش سرخ شده بود از کثرت خشم و نیزه خود را حرکت داد به قصد طعن زدن بر او و فرمود ای ملعون پسر ملعون گویا این شخص آمده بود به خانه تو یا به زیارت تو که او را مانع شدی پس در این حال آن که از همه بزرگتر بود متوجه او شد و با کف خویش اشاره کرد و منع نمود و فرمود همسایه تو است مدارا کن با همسایه خود. پس صاحب نیزه امساک نمود در ثانی غضبش به هیجان آمد و نیزه را حرکت داد و همان سخن اول را اعاده فرمود پس آنکه بزرگتر بود باز اشاره نمود و منع کرد و در دفعه سوم باز آتش غضب مشتعل شد و نیزه را حرکت داد و آن شخص ملتفت نشد به چیزی و غش کرد و بر زمین افتاد و به حال نیامد مگر در روز دوم یا سوم در خانه خود.

چون شام خویشان او آمدند در رواق را که از پشت بسته بود باز کردند و او را بیهوش افتاده دیدند به خانه اش بردند پس از دو روز که به حال آمد اقاربش در حول او گریه می کردند. پس آنچه گذشته بود میان او و آن زائر و آن سه نفر برای ایشان نقل کرد و فریاد کرد که مرا دریابید به آب که سوختم و هلاک شدم. پس مشغول شدند به ریختن آب بر او و استغاثه می کرد تا آن که پهلوی او را باز

کردند. دیدند که به مقدار درهمی از آن سیاه شده و او می‌گفت مرا با نیزه خود صاحب آن قطعه زد پس او را برداشتند و بردند به بغداد و بر اطباء عرضه داشتند همه عاجز ماندند از علاج.

پس او را بردند به بصره چون در آنجا طبیب فرنگی معروفی بود. چون او را بر آن طبیب نشان دادند و نبض او را گرفت متحیر ماند زیرا که ندید در او چیزی که دلالت کند بر سوء مزاج او و ورم در آن موضع سیاه شده ندید پس خود ابتداء گفت: گمان می‌کنم که این شخص سوء ادبی کرده با بعضی از اولیای خداوند که خداوند او را به این درد مبتلا کرده. چون مأیوس شدند از علاج برگرداندند او را به بغداد. پس در بغداد یا در راه مُرد و اسم او حسان بود.<sup>۱</sup>

### ۳۹. شناختن شب قدر

عالم کامل سید محمد نجفی معروف به سندی گفت: من دیدم در روایتی که دلالت داشت بر اینکه اگر خواستی بشناسی شب قدر را پس در هر شب ماه مبارک صد مرتبه سوره مبارکه حم دخان را بخوان تا شب بیست و سوم. پس مشغول شدم به خواندن آن و در شب بیست و سوم از حفظ می خواندم. پس بعد از افطار رفتم به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام. پس مکانی نیافتم که در آن مستقر شوم. چون در جهت پیش رو به قبله در زیر چهل چراغ به جهت کثرت ازدحام مردم در آن شب جایی نبود. مربع نشستم و رو به قبر منور کردم و مشغول خواندن حم شدم. پس در این اثنا بودم که مردی اعرابی را دیدم که در پهلوئی من مربع نشسته با قامت معتدل و رنگش گندمگون و چشمها و بینی و رخسار نیکویی داشت و به غایت مهابت داشت مانند شیوخ اعراب الا آن که جوان بود و به خاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه و گمانم آن که داشت پس در نفس خود می گفتم چه شده که این بدوی به اینجا آمده و چنین نشسته چون نشستن عجمی؟ و چه حاجت دارد در حرم و کجاست منزل او؟ آیا او از شیوخ خزاعل است که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطلع نشدم. آنگاه در نفسم گفتم: شاید او مهدی باشد. و به صورتش نگاه می کردم و او از طرف راست و چپ ملتفت زوار بود نه به سرعتی که منافی وقار باشد پس در نفس خود گفتم که از او سؤال می کنم. که منزل او کجاست یا از خودش که کیست؟ چون این اراده را کردم قلبم منقبض شد به شدتی که مرا رنجانید و گمان کردم که رویم از آن درد زرد شد و درد در دلم بود تا آنکه در نفسم گفتم خداوندا من از او سؤال نمی کنم



دلم را به حال خود واگذار و از این درد نجاتم ده که من اعراض کردم از مقصدی که داشتم. پس قلبم ساکن شد باز برگشتم و تفکر می‌کردم در امر او و عزم کردم دوباره که از او سؤال کنم و مستفسر شوم. گفتم چه ضرری دارد چون این قصد را کردم دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم چیزی از او نپرسم. پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیبت او و تفکر در امر او تا آن که شوق مرا واداشت که عزم کردم مرتبه سوم که از حالش جويا شوم. پس دلم به شدت درد گرفت و مرا آزار داد تا صادقانه عازم شدم بر ترک سؤال. برای خود راهی برای شناختن او معین نمودم به اینکه از او مفارقت نکنم و به هر جا می‌رود با او باشم تا منزلش معلوم شود اگر از متعارف مردم است و یا از نظرم غایب شود اگر امام است. پس نشستن را به همان هیأت طول داد. میان من و او فاصله‌ای نبود. بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود. پس خواستم وقت را بدانم و صدای ساعت حرم را نمی‌شنیدم به جهت ازدحام خلق. شخصی در پیش روی من بود که ساعت داشت. پس گامی برداشتم که از او بپرسم به جهت کثرت مزاحمت خلق از من دور شد. پس به سرعت به جای خود برگشتم و گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم پس آن شخص را نیافتم و از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم.<sup>۱</sup>

#### ۴۰. تشریف علامه بحرالعلوم در مسجد کوفه

مرحوم «میرزای قمی» صاحب قوانین نقل می‌کند که:

من با «علامه بحرالعلوم» به درس آقا «باقر بهبهانی» می‌رفتیم و با او درسها را مباحثه می‌کردیم و غالباً من درسها را برای سید بحرالعلوم تقریر می‌نمودم. تا اینکه من به ایران آمدم، پس از مدتی بین علماء و دانشمندان شیعه سید بحرالعلوم به عظمت و علم معروف شد. من تعجب می‌کردم، با خود می‌گفتم، او که این استعداد را نداشت، چگونه به این عظمت رسید؟

تا آنکه موفق به زیارت عتبات عالیات شدم، در نجف اشرف سید بحرالعلوم را دیدم، در آن مجلس مسأله‌ای عنوان شد دیدم جداً او دریای مواجی است که باید حقیقتاً او را بحرالعلوم نامید. روزی در خلوت از او سؤال کردم: آقا ما که با هم بودیم، آن وقتها شما این مرتبه از استعداد و علم را نداشتید بلکه از من در درسها استفاده می‌کردید، حالا بحمدالله می‌بینم، در علم و دانش فوق‌العاده‌اید.

فرمود: میرزا ابوالقاسم، جواب سؤال شما، از اسرار است! ولی به تو می‌گویم، اما از تو تقاضا دارم، که تا من زنده‌ام، به کسی نگوئید. من قبول کردم، ابتدا اجمالاً فرمود: چگونه این طور نباشد و حال آن که حضرت «ولیعصر» ارواحنا فداه مرا شبی در مسجد کوفه به سینه خود چسبانیده. گفتم: چگونه به خدمت آن حضرت رسیدید؟ فرمود: شبی به مسجد کوفه رفته بودم، دیدم آقا حضرت «ولی عصر» مشغول عبادت است، ایستادم و سلام کردم، جوابم را مرحمت فرمود و دستور دادند، که پیش بروم! من مقداری جلو رفتم، ولی ادب کردم، زیاد جلو نرفتم فرمودند: جلوتر بیا، پس چند قدمی نزدیکتر رفتم، باز هم فرمودند: جلوتر بیا، من نزدیک شدم، تا آنکه آغوش مهر گشود و مرا در بغل گرفت، به سینه مبارکش چسبانند، در اینجا آنچه خدا خواست به این قلب و سینه سرازیر شود، سرازیر شد.

## خاتمه

در این قسمت بعضی از اشعار که در مدح آن حضرت سروده شده است و نیز زیارت آن بزرگوار که معروف به زیارت آل یاسین می باشد به عنوان حسن ختام این مقال ذکر می شود.

### گفتم فراق تا کی گفتا که تا تو هستی

گفتم که روی خوبت، از من چرا نهان است؟  
گفتا تو خود حجابی، ورنه رُخِ عیان است  
گفتم که از که پرسم، جانا نشان کویت؟  
گفتا نشان چه پرسی؟ آن کوی بی نشان است!  
گفتم مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی  
گفتا که در ره ما، غم نیز شادمان است!  
گفتم که سوخت جانم، از آتش نهانم  
گفت آنکه سوخت او را، کی نادی فغان است  
گفتم فراق تا کی؟ گفتا تا که تو هستی  
گفتم نفس همین است؟ گفتا سخن همان است  
گفتم که حاجتی هست، گفتا بخواه از ما  
گفتم غمم بیفزا گفتا که رایگان است  
گفتم ز (فیض) بپذیر این نیم جان که دارد  
گفتا نگاه دارش، غمخانه تو جان است  
«فیض کاشانی»

### تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی

همه هست آرزویم که بینم از تو رویی  
 چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی  
 به کسی جمال خود را ننموده‌ای و بینم  
 همه جا به هر زبانی بود از تو گفتگویی  
 غم و رنج و درد و محنت، همه مستعد قتلیم  
 تو ببر سر از تن من، ببر از میانه گویی  
 به ره تو بس که نالم، ز غم تو بس که جویم  
 شده‌ام از ناله نالی، شده‌ام ز مویه مویی  
 همه خوشدل این که مطرب، بزند به تار چنگی  
 من از این خوشم که چنگی بزنم به تار مویی  
 چه شود که راه یابد، سوی آب تشنه کامی  
 چه شود که کام جوید، ز لب تو کام جویی  
 شود این که از ترخم، دمی از سحاب رحمت  
 من خشک لب هم آخر، ز تو تر کنم گلویی  
 بشکست اگر دل من به فدای چشم مستت  
 سرخم می سلامت، شکنند اگر سبویی  
 همه موسم تفرّج به چمن روند و صحرا  
 تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی

### لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

ای پادشه خوبان، داد از غم تنهایی دل  
بی توبه جان آمد، وقتست که باز آیی  
در آرزوی رویت، بنشسته بهر راهی  
صد زاهد و صد عابد، سرگشته سودایی  
مشتاقی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد  
کز دست، نخواهد شد، پایان شکیبایی  
ای درد توام درمان، در بستر ناکامی  
وی یاد توام مونس، در گوشه تنهایی  
فکر خود و رای خود، در امر تو کی گنجد  
کفر است در این وادی خودبینی و خودرأیی  
در دایره فرمان، ما نقطه تسلیمیم  
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی  
گستاخی و پرگویی، تا چند کی ای «فیض»  
بگذر تو از این وادی، تن ده به شکیبایی  
«فیض کاشانی»

خوبان همه در معنی اسم و تو مسمائی

ای شاهد عالم سوز در حسن و دلارائی  
 وی شمع جهان افروز در جلوه و زیبائی  
 حسن تو تجلی کسود در طور دل عشاق  
 چون سینه سینه شد هر سر سویدائی  
 عشق رخ تو آتش در خرمن هستی زد  
 شد هر شررش شوری در هر سر و سویدائی  
 مرغان چمن هر یک در نغمه بسیاد تو  
 بلبل بغزلخوانی طوطی بشکر خائی  
 ما سوخته هجریم افروخته هجریم  
 آموخته هجریم با صبر و شکیبائی  
 دلدادۀ روی تو آشفته موی تو  
 سرگشته کوی تو چوان واله و شیدائی  
 ای خاک درت برتر از آئینه اسکندر  
 اقلیم ملاححت را امروزه تو دارائی  
 ای سرو قلدت رعنا اندر چمن خوبی  
 خوبان همه در معنی اسم و تو مسمائی  
 از مفتقر دلریش کساری نرود از پیش  
 جز آنکه بلطف خویش ایسن عقده تو بگشائی  
 «کمپانی»

از لسان الغیب شیراز  
مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید  
که زانفاس خوشش بوی کسی می آید  
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش  
زده ام فـالی و فـریادرسی می آید  
ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس  
موسی اینجا بامید قسبی می آید  
هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست  
هر کس آنجا بطریق هوسی می آید  
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست  
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید  
خبر بلبل این باغ بپرسید که من  
ناله ای می شنوم کز قفسی می آید

\*

\*

\*

زهی خجسته زمانی که یار باز آید  
بکام غمزدگان غمگسار باز آید  
به پیش خیل خیالش کشید ابلق چشم  
بدان امید که آن شهسوار باز آید



مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد  
بدان هوس که بدین رهگذر باز آید  
اگر نه در خم چوگان او رود سر من  
ز سر چه گویم و سر خود چه کار باز آید  
دلی که با سر زلفین او قراری داد  
گمان مبر که در آن دل قرار باز آید  
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی  
بسوی آنکه دگر نوبهار باز آید

\* \* \*

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور  
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور  
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن  
وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور  
دور گردون گردو روزی بر مراد ما نرفت  
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور  
هان مشو نومید چون واقف نه ای از سرّ غیب  
باشد اندر پرده بازیه‌های پنهان غم مخور  
در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم  
سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید  
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور  
حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار  
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور  
طیب دردمندان  
خستگان عشق را ایام درمان خواهد آمد  
غم مخور آخر طیب دردمندان خواهد آمد  
آن قدر از کردگار خویشتن امیدوارم  
که شفابخش دل امیدواران خواهد آمد  
باغبانا سختی دی ماه سی روز است و آخر  
نوبهار و نغمه مرغ خوش الحان خواهد آمد  
دردمندان مستمندان بی پناهان را بگویند  
مصلح عالم، پناه بی پناهان خواهد آمد  
از خدا روز فرج را ای فلج کاران بخواهید  
کاین جهان روزی کسی را تحت فرمان خواهد آمد  
سخت آمد طول غیبت بر تو می دانم مخور غم  
موقع افشای این اسرار پنهان خواهد آمد  
تلخی هجران شود شیرین به روز وصل جانان  
صبح صادق از پی شام غریبان خواهد آمد

کاخهای ظلم ویران می شود بر فرق ظالم  
مهدی موعود غمخوار ضعیفان خواهد آمد  
صبر کن یا فاطمه ای بانوی پهلو شکسته  
قائمت با شیشه دارو و درمان خواهد آمد  
این قدر آخر منال از ضربت بازو و پهلو  
مونس تو پادشاه دلنوازان خواهد آمد  
محسنا از ضربت مسمار گر مقتول گشتی  
عنقریب با داد خواه بی گناهان خواهد آمد  
اصغرا از ضربت زخم گلو دل را مسوزان  
غم مخور مرهم گذار زخم پیکان خواهد آمد

﴿زيارت آل ياسين﴾

سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَسَّ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ وَرَبَّنِيَّ آيَاتِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا  
 بَابَ اللَّهِ وَدَيَانَ دِينِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ وَنَاصِرَ حَقِّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ  
 اللَّهِ وَدَلِيلَ إِرَادَتِهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا تَالِيَّ كِتَابِ اللَّهِ وَتَرْجُمَانَهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ فِي  
 أَنَاءِ لَيْلِكَ وَأَطْرَافِ نَهَارِكَ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا  
 مِثْقَالَ اللَّهِ الَّذِي أَخَذَهُ وَوَكَّدَهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَعْدَ اللَّهِ الَّذِي ضَمِنَهُ.

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَلَمُ الْمَنْصُوبُ وَالْعِلْمُ الْمَصْبُوبُ، وَالغَوْثُ وَالرَّحْمَةُ  
 الْوَاسِعَةُ، وَعَدَاً غَيْرَ مَكْذُوبٍ. السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقُومُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْعُدُ،  
 السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْرَأُ وَتُبَيِّنُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلِّيَ وَتَقْنُتُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ  
 حِينَ تَرْكَعُ وَتَسْجُدُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُهَلِّلُ وَتُكَبِّرُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَحْمَدُ وَ  
 تَسْتَغْفِرُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصْبِحُ وَتُمْسِي، السَّلَامُ عَلَيْكَ فِي اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَ  
 النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى. السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْمَأْمُونُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمُقَدَّمُ  
 الْمَأْمُولُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ بِجَوَامِعِ السَّلَامِ. أَشْهَدُكَ يَا مَوْلَايَ أَنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا  
 اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، لَا حَيْبَ إِلَّا هُوَ وَأَهْلُهُ. وَ  
 أَشْهَدُكَ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حُجَّتُهُ، وَالْحَسَنَ حُجَّتُهُ، وَالْحُسَيْنَ حُجَّتُهُ، وَعَلِيَّ بْنَ  
 الْحُسَيْنِ حُجَّتُهُ، وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ، وَجَعْفَرِ بْنَ مُحَمَّدٍ حُجَّتُهُ، وَمُوسَىٰ بْنَ جَعْفَرٍ  
 حُجَّتُهُ، وَعَلِيَّ بْنَ مُوسَىٰ حُجَّتُهُ، وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ، وَعَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ حُجَّتُهُ، وَ

الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ حُجَّتُهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ . أَنْتُمْ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ، وَ أَنْ رَجَعْتَكُمْ  
 حَقٌّ لَا رَيْبَ فِيهَا، يَوْمَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَنَتْ مِنْ قَبْلُ، أَوْ كَسَبَتْ فِي  
 إِيْمَانِهَا خَيْرًا، وَ أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ، وَ أَنَّ نَاكِرًا وَ نَكِيرًا حَقٌّ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ النَّشْرَ حَقٌّ، وَ  
 الْبَعْثَ حَقٌّ، وَ أَنَّ الصِّرَاطَ حَقٌّ، وَ الْمِرْضَادَ حَقٌّ، وَ الْمِيزَانَ حَقٌّ، وَ الْحَشْرَ حَقٌّ، وَ  
 الْحِسَابَ حَقٌّ، وَ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ حَقٌّ، وَ الْوَعْدَ وَ الْوَعْدَ بِهِمَا حَقٌّ . يَا مَوْلَايَ شَقِيَّ مَنْ  
 خَالَفَكَ، وَ سَعِدَ مَنْ أَطَاعَكَ، فَاشْهَدْ عَلَيَّ مَا أَشْهَدُكَ عَلَيْهِ، وَ أَنَا وَلِيُّ لَكَ، بَرِيءٌ  
 مِنْ عَدُوِّكَ فَالْحَقُّ مَا رَضِيْتُمُوهُ، وَ الْبَاطِلُ مَا أَسْخَطْتُمُوهُ، وَ الْمَعْرُوفُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ، وَ  
 الْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ عَنْهُ . فَنَفْسِي مُؤْمِنَةٌ بِاللَّهِ، وَ حُدَّةٌ لِشَرِيكَ لَهُ، وَ بِرَسُولِهِ، وَ  
 بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ بِكُمْ يَا مَوْلَايَ، أَوْلِيكُمْ وَ آخِرَكُمْ، وَ نُصْرَتِي مُعَدَّةٌ لَكُمْ، وَ مَوَدَّتِي  
 خَالِصَةٌ لَكُمْ، آمِينَ آمِينَ .

## فهرست منابع

- ١- قرآن كريم.
- ٢- نهج البلاغة.
- ٣- مفاتيح الجنان: شيخ عباس قمى، انتشارات أسوه، تهران.
- ٤- الاحتجاج: شيخ طبرسى (احمد بن على)، انتشارات أسوه، قم.
- ٥- اختيار معرفة الرجال: شيخ طوسى (محمد بن الحسن)، نشر آل البيت، قم.
- ٦- الارشاد: شيخ مفيد (محمد بن محمد بن النعمان)، مؤسسة آل البيت، قم.
- ٧- أعلام الورى: شيخ طبرسى (فضل بن الحسن)، مؤسسة آل البيت، قم.
- ٨- الأمالى للمفيد: شيخ مفيد (محمد بن محمد بن النعمان)، جامعة مدرسين، قم.
- ٩- بحار الأنوار: علامة مجلسى (ملا محمد باقر)، مؤسسة الوفاء، بيروت.
- ١٠- تأويل الايات الظاهرة: سيد شرف الدين على الحسينى، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم.
- ١١- تفسير الصافي: فيض كاشانى (ملا محسن)، مكتبة الصدر، تهران.
- ١٢- تفسير العياشى: السلمى السمرقندى (محمد بن مسعود)، المكتبة

العلمية الاسلامية، تهران.

۱۳- تفسير القمي: القمي (علي بن ابراهيم)، مؤسسه دارالكتاب، قم.  
۱۴- جلاء العيون: علامة مجلسي (ملا محمد باقر)، كتابفروشي اسلاميه،  
تهران.

۱۵- الخرائج و الجرائح: الراوندي (قطب الدين)، مؤسسة الامام المهدي،  
قم.

۱۶- الخصال: شيخ صدوق (محمد بن علي بن بابويه)، جامعة مدرسين، قم.  
۱۷- در انتظار خورشيد و لايت: انصاري (عبدالرحمان)، جمعيت انصار  
المهدي (عج)، قم.

۱۸- دلائل الإمامة: الطبري (محمد بن جرير)، مؤسسة البعثة، قم.

۱۹- روزگار رهائی: مهدي پور (علي اكبر)، مترجم، نشر آفاق، قم.

۲۰- شيفتگان حضرت مهدي عليه السلام: قاضي زاهدي (احمد)، نشر حاذق، قم.

۲۱- صحيفة المهدي (عج): قيومي اصفهاني (جواد)، جامعة مدرسين، قم.

۲۲- الصراط المستقيم: العاملی (علي بن يونس)، المكتبة المرتضوية،  
تهران.

۲۳- عيون اخبار الرضا عليه السلام: شيخ صدوق (محمد بن علي بن بابويه)،  
مؤسسة الأعلمی، بيروت.

۲۴- الغيبة: شيخ طوسي (محمد بن الحسن)، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم.

- ٢٥ - الغيبة: النعماني (محمد بن ابراهيم)، مكتبة الصدوق، تهران.
- ٢٦ - الكافي: الكليني (محمد بن يعقوب)، دارالتعارف، بيروت.
- ٢٧ - كشف الغمة: الأربلي (ابن ابي الفتح)، دارالأضواء، بيروت.
- ٢٨ - كفاية الأثر: الخزاز القمي الرازي (علي بن محمد)، انتشارات بيدار، قم.
- ٢٩ - كفاية الموحدين: طبرسي نوري (سيد اسماعيل)، شركة معارف اسلامية، قم.
- ٣٠ - كمال الدين و تمام النعمة: شيخ صدوق (محمد بن علي بن بابويه)، جامعة مدرسين، قم.
- ٣١ - ملاقات با امام زمان عليه السلام: ابطحي (حسن)، حاذق، قم.
- ٣٢ - منتهى الامال: شيخ عباس قمي، مؤسسة مطبوعاتي حسيني، تهران.
- ٣٣ - مهدي موعود: دواني (علي)، مترجم، دارالكتب الاسلامية، تهران.
- ٣٤ - النجم الثاقب: طبرسي نوري (ميرزا حسين)، مسجد جمكران، قم.